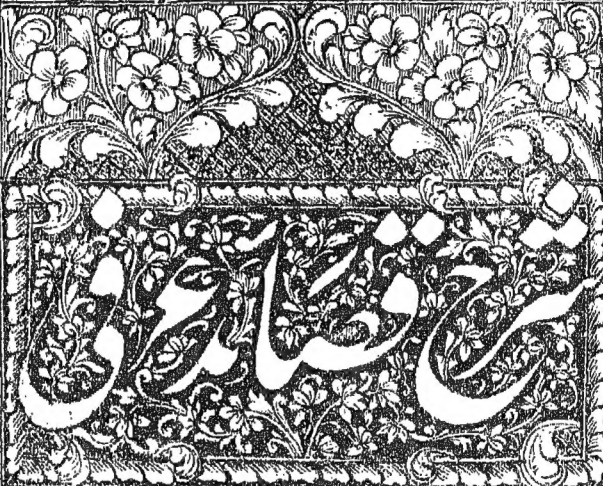


عطا و بخت با نسا باندا دانستگان
فیض یمنی سخن می نازن لیسان

شیخ نادر العصر قصاید شاه افلیح سخن از می غزل شیرازی تاریخ تصنیف فیض یمنی



از تفسیر طبع موقوف آسمانی و فکر ساعده کمالی مطایب ربوبی و ملاطفت الیقین

در بیان مثنوی نو طبع منسوب به حکیمان

اطلاع۔ اس مطبع میں برہم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ دار و زودخت کے لیے موجود ہے جس کی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جس کے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم و نامہ سے بین قیمت بھی ازراہ اس کتاب کے ٹیبل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب کلیات و دوادین و قصائد وغیرہ فارسی کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب کلیات و دوادین و قصائد	کتبین ہین
کلیات خرب۔ یہ مجموعہ نوادریں روزگار سے ہے جسمین چند رسائل ہیں۔	۱۔ دیوان بیدل غزلین۔ رب ردیفون کی ۲۔ غماص بیدل۔ ۳۔ رفعات بیدل۔ ۴۔ نکات بیدل۔ تیج طبع شاعرانہ خیال خرا عبدالقادر بیدل تخلص۔
۱۔ سونہ عمری حضرت مصنف۔ ۲۔ توارخ سلاطین۔ ۳۔ قصائد نعتیہ ائمہ اطہار علیہم السلام ۴۔ دیوان مصنف۔ ۵۔ شہنویات صغیر ۶۔ چین انجمن۔ ۷۔ شہنویات خرابات۔ ۸۔ فہرست تذکرۃ العاشقین۔ مصنفہ شاعر عبدالمظہر وحید العصر شیخ محمد علی خرب۔	کلیات سعدی شیرازی۔ جسمین رسائل ذیل شامل ہیں۔
۱۔ دیوان بیدل۔ ۲۔ کربا محشی۔ ۳۔ گلستان محشی ۴۔ بوستان محشی۔ ۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و عراقی و ترجیعات۔ ۶۔ لطیبات بلخ دخاتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و شہنویات و قطعات و رباعیات و مہجرات ہر ایک از تالیف طبع حضرت مصباح الدین سعدی شیرازی۔	۱۔ دیوان بیدل۔ ۲۔ کربا محشی۔ ۳۔ گلستان محشی ۴۔ بوستان محشی۔ ۵۔ قصائد عربیہ و فارسیہ و عراقی و ترجیعات۔ ۶۔ لطیبات بلخ دخاتم و غزلیات قدیم و مقطعات و صاحبیات و شہنویات و قطعات و رباعیات و مہجرات ہر ایک از تالیف طبع حضرت مصباح الدین سعدی شیرازی۔
کلیات خاقانی۔ جسمین قصائد عربی و فارسی و غزلیات و رباعیات کا پورا ذخیرہ ہے ایسا کلیات اس بامعیت کے ساتھ کیا ہے جو اس مطبع میں محشی ہو کر مع حل معانی اشعار عربی کے دو جلد میں چھپا ہے۔	انتخاب کلیات غماص خرب۔ ۱۔ جسمین چار دیوان ہیں۔
کلیات غزلیات۔ اس کلیات میں چار	۱۔ دیوان تحفۃ الصغر۔ کلام صغیر۔ ۲۔ دیوان وسط الحیات۔ کلام شباب۔ ۳۔ دیوان غرت الکمال۔ کلام پیری۔ ۴۔ دیوان البقیۃ کلام پیری

عطا و بخت با نسا باندا دانیست مکت
بیرین بی سخن می ن ن ن ن

شرح نادر العصر قصائد شاه اقلیم علی اری ملا عزی شیرازی که تاریخ تصنیفش فیضی است

شرح قصائد

از شیخ طبع شگاف و آسان بی فکر ساعدی که شایسته است که به او اقطاب الدین

از شیخ طبع شگاف و آسان بی فکر ساعدی که شایسته است که به او اقطاب الدین

درین می نشینی نو طبع منیر مقبول جهان

Books were given to

Library of ...

CHIEFED-2004

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE851

بسم الله الرحمن الرحيم

نبذه قطب الدین فارغ ست و بہت افتخار بردوش ناکشیدہ و از انظار قدرت دریافت سخن
معروض برآمدہ بشرح بعضیہ ابیات قنما لہ ملاعرنی کہ با اعتقاد خود مشکل پانستہ و فکر سادہ را کہ معنی آن
نیکو و پر دخت ہر چہ از بی جمیتی رزق معلوم وقت مساعی نہ بود اما آنرا بر شوق بسیار ایران کہ
گاہ گاہ تکلیف آن ارمن اعتقادی کہ تفہیم بندہ دہشتہ اشارت میکردند فردا آورده از انچہ
بہ زبان طویل میگذاشت با الفاظ و عبارت کلیمہ نوشتہ و ترکیب و تقریر منطقی بیانش نہ پر دخت اگر فیض
دیانتہ این فصاحت قبول خاطر منتہیان بالغ نظر کہ از وقت طبع دشوار پسندی شیوہ پسندیدہ
خود دارند بدشواری افتد شاید کہ کار بندہ یا ن فائدہ جو خواهد آمد و بسیار در پی تحقیق لغات درین شہر
ترغیبتہ از آن کہ اول این سہ رسد اصل چند ان لغت ندارد و دوم کم و بیش از قرینگیهای مختصرہ
و مطلقہ گرفتہ اند اعادہ بران جز فائدہ تحصیل حاصل نہ ہر و علاوہ کتابی کہ دراز کند و ضروری التعمیم
نیز از تسلیم نیفتادہ پس خامہ آبلہ پای ہرزہ گرداوی ناپید کنیا رنگہ دو و تاراج تمام بدینگونہ از قلم
بدان رقم نگارش پذیر شدہ ابیات شرح دیوان عمری شیراز + گفتہ ام نیک باد
فرجامش + نام او را طراز معنی دان + لفظ نامش باز و از نامش + فیض خاصش جو عام شد خلق
فیض باریست سال اتماش + از موشکافان باریک بین کہ فکر خوش ایشان در لفظ

سوان

سویان زن و در مرقع منی خانه کنست اسید آنست که اگر فکر ناتوان بنده زمین بدندان گرفته
 بنفس الامر منی رسیده است لب نکتہ ریز خود را تصدیق حسین فرماید و اگر فرس سبکک فارس طبع
 بنده اسکندری خورده بردارای اقلیم منی خود نظر کرده معذوره دارند و مامول از مکارم اخلاق اعم
 افاق آنکه درین مختصر که بعد عبارت نظام نیافته و سبک استعارت انتظام نگرفته بعین عنایت و نظر
 مردمی نکردند و عمل بر سهودن بیان که تبسک الانسان مرکب من السهود الشیان لازم آنست
 و قوف یافته اصلاح فرمایند من عنی و اصل فاجره علی الدرباعی پوشش گریختای رسی و طعنه زن
 که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود و در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش ممتزاده بهر خطا استواند
 قصیده اول در حمد ای متاع در دور باز را جان اندخته + گوهر هر سود و حبیب به بیان
 انداخته خطاب بچوهری رسته وحدت میکند که متاع در دور ابدگان جان نمایش داده و شتر بیان
 را شوق نفع زیان شدن نموده و درین بیت هر دو جمله چنان افتاده که بیت ابروی شامه را جزو
 مصرع پیشه کند یک گیر نباشند و این نیز از نوع جن خالی نتواند بود بیت نور حیرت در شب اندیشه
 او صاف تو بس بایون مرغ عقل از آشیان انداخته + منی آنست که نور حیرت در شب صفت
 تو و صاف عقل را بسیار مرغان بایون از آشیان افکنده یعنی سخناسه نابرآمده را از جا
 انداخته است و قید افتادن آشیان مقتضی این معنی نیست و لفظ بایون نظر بر مرغ خوش افتاده
 و ضابطه آنست که صیادان صیدگاه هر شب در زیر درختان که مرغان آشیان گیر
 شده باشند آتش می افروزند و آن غنودگان غفلت از دیدن روشنی بگمان روزنالی که کشیده
 می افتند و آن بازندگان باز بجا قفص باسانی زنده شان بچنگ می آرند بیت از کمان
 ناجسته و چشم تحیر کرده جا + معرفت که تیر علی بر نشان انداخته بهر قادر اندازان سیدان معنی
 پوشیده همانکه معرفت چون تیری خطای قصد به نشانگاه دریافت ایزدی گذشته است آن تیر
 و چشم حیرت جا کرده یعنی حیرت شکا ر کرده خلاصه آنکه اهل معرفت حیرت حاصل نموده اند و تواند بود
 که تقریر معنی عبارت در چشم تحیر جا کرده چنین کنند که چیزی که چشم جا کند عزیز آن چیز پیشو پس
 تیر معرفت پیش از بر آمدن در چشم حیرت جا کرده ای عزیز حیرت شده و حیرت مبتلا سے او گشته
 تفاوت در هر دو تقریر همین قدر است که آنجا تیر حیرت را میگرفت اینجا حیرت گیر اے تیر میشود
 و مال هر دو تقریر همانست که اهل معرفت از احراز دولت دریافت قاصر اند اما تقریر
 اخیر اندکی بهتر است و الله اعلم بهیت ای طبع باغ کون از بهر بریان حدوث و طبع رنگ آمیزی از

فصل خزان انداخته معنی این بیت چنان گل میکند که چمن پیرای گلشن بجا و طبیعت باغ جهان
 بهر صورت قضیه حد و ث طرح رنگ آمیزی از فصل خزان آلوده و این بدیهی است که تغیر هم رنگ
 دارد و جهت بخت و برگشت کنان بهار و ولایت پوشیده نیست که خزان هم از بعضی گل نشان
 پیدا نه است سرعت اندیشه را آلوده در دامان تیر و عادت حمیازه در جیب کمان انداخته
 بهر صورت همان پوشیده نیست که غنک انداز آواز ماه ابداع سرعت اندیشه را در دامان تیر
 است ای تیر را روانی اندیشه گرامت کرده و روش حمیازه در جیب کمان انداخته یعنی وضع
 و کمان نهاده چه وقت کشتش کمان بسیار بخیمایزه ماند بهیت مرغ طبع اندر میواس معصیت نشوده
 بال و عنق تو شایین رحمت را بران انداخته بطا کر معنی از آشیان این بیت چنان اوج گیری شود
 که هنوز مرغ طبع کسی در هوای گناه باز و نکشوده که شایین عنق تو بمقتضای سبقت رحمتی غصب
 پیشتر بچنگ آورده بهیت صید دل را بهر آگاهی صیاد ازل و در کند طره عنبر نشان انداخته
 سوشگانان روز عشق چنان قرار داده اند که منزلت بخش بزم وحدت دل عشاق را در کند
 طره مجربان مجازی از آن لبته که دل عاشق در ظرف معشوق منزل گیری باشد اندامی گوید که
 با آگاهی محبوب تحقیقی سرخ پیرند بهیت در چمنای محبت هر قدم چون کربلا و از نسیم عشوه
 فرخش ارغوان انداخته و بر تشنه لبان دشت کربلای سخن پوشیده ماند که عشوه فرماید
 جلوه گاه وحدت و چمن محبت در هر قدم از لبس خونریزی جانبا از آن عرصه عشق ارغوان فرخ کرده است
 محبت لعل بیستمین شده از آنکه مصدر میمی است و لغزم خلط است بهیت کرده از عرفان لباس
 عجز او این دراز و کوشی در جیب عقل نکته دان انداخته و بر کوچه پیمایان معرفت پیدا است
 که عقل را سمار کنند لال بر پای رده و عجز را کامیاب عرفان نموده لباس عجز عرفان است
 بهیت طهر عشق ترا از مغز جان آورده ام و آن همانا سایه بر این استخوان انداخته و این
 اشارت سبحان است چنانچه بر مغز یا بان سخن پوشیده نیست یعنی تا عشق تو با جان من التفاتی
 دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام اگر چه مغز جان استخاره ایست بی مغز اما استخوان
 ثانی غدر خواه نیست یعنی تا عشق تو جانب من التفاتی دارد خلاصه جان را صرف کار او ساخته ام
 استخاره مغز جان نظر بلفظ مغز تر است و تخصیص اراده استخوان قطع نظر ازین که لفظ استخوان به جا
 مناسب نیست در برابر عشق حقیقی جان آنکس کمتر از استخوان تواند بود و مصنف درین بیت از پیوند کمال
 استخوان بندگی شعر اندیشه ندارد که بهر استخاره مغز جان ایستاد میکند و اضافت مغز بطرف جان

از قبیل اضافت تشبیه خبر دهد بود چه جان نسبت بدل حکم مخزوار تو هم آن نشو که اضافت الای است
 بهیت سایه پرورد غمت در آفتاب رستخیز به فرش استبرق بزرگسایان انداخته استبرق
 منطقی است سبب خلاصه معنی آنکه پرورش یافته غم ایزدی مقام چنین استبر مراغه کند عجب نبود
 بهیت زین خجالت چون بر دهن آیم که دل در موج خون و نعره و سان غمت را موکشان
 انداخته عروس معنی از چیده گاه این بیت چنان روی نماید که موکشان عروس را در خون کنند
 موحب فلت اوست تاداتی اگر این بی او بی در حق عروس غم آبی تجویز کند جادارد که از خجالت
 نه بر آید چه دل انگیز که چشمه خون است ظرفی است ناقابل در غایت و نالت و خاست غم آبی
 مظهری است پس منزه در کمال شرف و نفاست بهیت فیض را نازم که هر کس با بر بهت مانده است
 دل بهت آورده و جان از میان انداخته بر ره روان قبولیت ظاهر است که گمانیکه بدل زنده اند
 از مراتب شرف پذیرائی دیگر دارند و آنرا که بجان زنده اند به تعزیر دیگر است و میگوید که نازم
 که هر کس که براه تو مانده است ای دوران راه است دلش گزیده و سوی جاننش ندیده در صورت
 اگر لفظ بهت مانده کاف مقدر باید گفت خوب است و در بعضی از نسخ در مصرع اول بجای لفظ است
 شست بظهور آمده و در مصرع ثانی بجای از لفظ و دیده شده درین صورت معنی آنست که نازم
 بر فیض تو که هر که براه تو شست مانده است ای از رسیدن عاجز آمده و لبسری او کرده و جان
 در میانش انداخته ای قوت رسائی بخشیده است و در نسخه لفظ شست هم سستی معنی پیدا است
 و الله سبحانه عالم بهیت طعمه که خوان عشق آنگنده در کام دل و ریزه آنرا بحیم اندر دمان انداخته
 ریزه چنان ساطع عشق و زهره با یان خوان محبت میداند که نفی که از آتش عشق بدل است
 آتش بحیم از در زهره خیال باید کرد بهیت شرح گوید منع لب کن عشق گوید غمزدن کای تو هم
 در راه عشق خود عیان انداخته یعنی شرح حکم مجبوشی می کند از خطابی که در مصرع ثانی است پس
 که ترک دب است و عشق نعره فرمای آن خطاب است که مناسب خود میداند و آن خطاب امنیت
 که تو هم در راه عشق خود عیان انداخته و در راه عیان انداختن عبارت از ره سپردن است
 یعنی تو هم مقتضای آیه کریمه کنش کنزاً مخفياً فاجبت ان اعرف مخلقات الخلق لا عرف ظهور عشق خود را
 کرده و عشق سبحانه و تعالی نسبت مجبوشی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم پر ظاهر است و قبح که چنین گویند
 که امر شرع نظر مجبوشی بصورت و معنی محتاج دلیل نبود و امر عشق به نعره زدن نظر بصورت نه بمعنی
 اقصیت که احتیاج کو نه دلیل داشت و در مصرع ثانی دلیل آورد و کاف در صورت محله خواب بود

و این را شاعر نیا بر حکایت و نقل میگوید هر چند تو جویی کرده می شود اما معنی این بیت با اعتقاد کاتب
ازین مقام توحید عنان چنان اندخته رفته است که نه در مقام شریعت شعر نفس راست میکند و نه
در طریقت مضمون می نشیند بیت دولت و مصلحت که در یاد که با آن محرمی + جوهر اول مسلم
برستان اندخته و بر محرمان خلوت گاه پوشیده مانند که جوهر اول باعتبار افراد انسان عبارت
از آدم است علیه السلام و باعتبار جوهر مجردات مراد از عقل آست که مبادی عقول و کبر که نفوذ
افلاک اندخته و از جبریل نیز مراد آشته اند خلاصه معنی آست که جوهر اول بان محرمی که دارد
علم بهستان اندخته ای عاجز شده و نه نیافته این تقدیر است که آستان حریم قدسی مراد شده
شود و اگر آستان منزل جوهر اول گیرند اغراق زیاده بود که جوهر اول از حد خود تجاوز
کردن نتواند و هیچ از راه وصال طے نکرد بیت حیرت حسن تر از انازم که در نهم وصال + جام آب
زندگی از دست جان اندخته + بر حیرت زوگان بزم وصال ظاهر است که از بس حیرت حسن
ذات محبت جام آب زندگی از دست جان اندخته امی جانی که بر و فنا هیچ وجه روانیست هم
از حیرت مرده بیت وصف صنعت که لب هر ذره میریزد برون + لطف را در معرض عقد اللسان
اندخته + خلاصه معنی این بیت آنکه چون هر موجودی وصف صنعت ذات بخت باشد پس گوهر
لطف درین محصل در گره بسته زبان بسته اند بیت سنگه باشم عقل کل را ناوک انداز
ادب + مرغ اوصاف تو از اوج بیان اندخته + تیر اندیشه باج گاه این بیت چنان سیر
که کاف درین بیت بمعنی کد ام باشد و مرغ اوصاف را درین ترکیب نسبت بعقل کل باید داد
عقل کل بقیصائی قرار داد حکما عقلی است از عقول عشره که ایند عقل آفرین در معرض ظهور
الوہیت اول او را آفرید آن عقل ثانی را پدید کرد و آن مبادی نفوس و جسم و صور اجرام شد
و افلاک اجرام سیاهی عناصر و امتزاج عناصر و الیه ثلثه که عبارت از نبات و جماد و حیوان
باشد و از عقل کل جبریل علیه السلام نیز مراد آشته اند خلاصه معنی آست که عقل کل بان کمال
قرب اگر مرغ و صنعت ترا با اوج بیان آورده ناوک انداز ادب تو آن مرغ را از اوج بیان
اندخته چه وصف او نسبت بذات تو بجائی نرسیده من کدام کس باشم که در وصف تو
اندیشم اندخته عقل و ناوک انداز ادب که باضافت بیانی همان ادب مراد بود و حاصل آن عقل
و مرغ اوصاف که هم باضافت اوصاف مراد شده بقول او عقل کل و صفات و الله اعلم
بالصواب قصیده در نعت سید کونین و رسول نقیضین عرض کرده بیت

اقبال کرم سیکر و ارباب هم را به بیت بخور و شتر آری و نعم را به بیت در آن ملک معنی پوشیده است
 که این قصیده در لغت سید کوفین و رسول تعلین عرض کرده است و طریض مصنف ازین بیت اثبات
 عدم قبول کرم کسی را که صاحب بهتانند یعنی کسانی را که بهره از بهمت و از ند قبول کردن کرم بگذرد
 ای آزار دید بد و خلا میکند زیرا که در اصل بهمت جوهر است که هیچ پذیرایی کرم نمید بد قدری لفظ میگردد
 درین بیت بیگز و معنی اقبال همان کسی قبول کردن و آمدن و چیزی پیش کشی داشتن و سعادتمند
 شدن و در کسی بخیزی گردانیدن و در بعضی از نسخ بجای آری و نعم لا و نعم نوشته اند و آری از نسخه
 آری و نعم نسخه لا و نعم بهتر است که در هر دو لفظ عربی باشد زیرا که آری و بی سیکر معنی آری و نعم پس
 لا و نعم به بود و ارباب بهمت دو گونه اند که یکم وقایع کریم که کار او عیالست نیشتر از خود و قانع که کار بهمت
 او عدم قبول است نیشتر نعم بخور و مصرع ثانی کلیه واقع شده بیت فقرم بسیار کشد از سند بهمت
 در چشم وجود دارند هم جای عدم را خود گذشتگان میدانند که چون در بازار فقر که قانی بودن متاع
 روی دست آنجا است نفی بر وجود اختیار نکند و بر بوی و پشت پانزتم فقرم را بسیار است از سند
 بهمت در کشید بیات هر چند که در کشمش جابه و متاع بگننام نموده همه دوده هم را از نقش و
 نگار در و دیوار شکسته آثار پدیدست صنادید هم را به شا پر معنی این دو بیت از یک لایبان
 سر و یکید چرخ مصنف آنست که بزرگان ما در عجم هر چند طلب جابه و منصب اختیار کرده تمام دوده از
 دست دادند اما از معانیه در و دیوار شکسته آن عمارت که داشتند هنوز نشان ظاهرت و قصد
 نازک تر ازین بخاطر نازک پسند میگردد که نظر بقدر خود میگوید که همچنان دیگر در طلب جابه و منصب نیاید
 آبروی دو دومان بر باد داده اند پدید است اما از نقش در و دیوار شکسته که کنایت از ذوات من بنده
 باشد آثار صنادید هم که طرفدار ملک معنی بودند پدیدست صنادید جمع صندیدست و صندید در لغت
 عرب بزرگ و متر را گویند بیت تا گوهر آدم نسیم باز به استند از آبار خود از شرم اصحاب کرم را
 این بیت که آینه صورت جعفر و شان ست معنی چنین میدهد که مگر از آبار و اجداد خود که شبت بیش
 اصحاب کرم شده اند شمار کنم سرشته شمار تا آدم علیه السلام منتفی شود و در بیان کسسته نشود و در بعضی
 از نسخ بجای تا در لوح نوشته برین تقدیر ظاهر همچنان قصد توان کرد که شمار اجداد کردیم و گوهر
 آدم معنی الله منتفی نشود بلکه از و هم بگذرد یعنی یا دشمنی دیگر رسد و مصداق این را راده فرمودن امام
 صادق رضی الله عنه است که فرموده پیشتر ازین آدم هزاران آدم بوده اند اما معنی نسخه اول بهتر
 بهیت اما نبود و صف اصنافی بنفوذات این فتوی بهمت بود و ارباب هم را به یعنی بهمت این فتوی میدهد

از باب هست را که دو صفت اضافی خوش نباید بود چه صفت اضافی آنست که کسی نسبت بذات دیگری موصوف
 شود این از ذواتیات دورست بهیئت اقبال سکندر جهانگیری نظم بدو داشت بیکدست قلم را و علم را
 بر تسخیر کنان قلم و معنی غایبست که مصنف درین بیت اظهار کمال خود از راه شعب میکند و میگوید
 که دولت سکندری علم خود را و قلم را در حق جهانگیری بیکدست برداشته است ای برابر داشته
 و درین بیت محل نظرت زیر آنکه قلم عربی با علم سکندر در جهانگیری متحد شد اما در صورت قید اضافت
 جهانگیری بسوی نظم عربی راست میخواند شد اما علم سکندری چنان بعید افتاده که قلم عربی از جهانگیری
 مقید باقبال باشد و امکان محل نظر بر تقدیریست که بتیقن که اضافت جهانگیری بسوی نظم اضافت
 لامی توهم حرفت یا که بالفعل جهانگیری متصل است با طوارخ خلفه میکند و در نه الزم صورت معنی چنین باشد
 نیز ممکن است که دولت سکندر نظر جهانگیری نظم من جهانی را گرفته است و گرفتن جهان را علم
 سبب است و نظم من بزور علم قلم جهان را مسخر کرده است و دولت سکندری هم تعلیم جهان را
 تسخیر کرده بود حالیا قلم مرا نظر که جهان کار برابر داشته و الله علم بیت روز که شمرده عدد عدایش
 ز محالات تا تاریخ تولد نبوخذ نصر عدم را به معنی از لطن این بیت که از فکر آن محل شکر است آخرین
 محل گرفته است چنین نیز آید که بر تقدیر نسبت تولد بسوی عدم قصد تحقیق وجود عدم خواهد شد زیرا که
 عدیل بنجیر صلوات الله علیه و سلم تا ز محالات شمرده بودند عدم غیر ظاهر بود و بنجیر عدیل او علیه السلام
 معلوم شد که عدم موجود و در صورت نسبت تولد بسوی عدیل لفظ عدم اتناع وجود خود در عالم
 ایجاد و تکوین گوید در عالم محالات متولد شده و چون گرفته عدم تاریخ تولد اوست و الله اعلم بیهت
 آرایش ایوان نبوت که از تقطیع خاک در اوتاج شرف و اوقسم را آرایش ایوان نبوت
 در ترکیب بیان شهنشاه عرب و عجم است که در بیت ماسبق مذکور است و از بندگی خود خاک دروازه
 قسم را تلج شرف و اوای قسم را اعتبار است از نیکه خاک دروازه قسم بیت است آنجا که
 سبک و شمس آید شکم از سبب گرانی بخرو گوشتش اصم را به سکر و می بجای سخن بلطافت لفتن است
 و بمعنی صرف لطافت که همی آید که بخایل که آن جانی است یعنی چون آن شیرین بیان انا هم
 و تعبم بالفاس معجز اساس بخوشکونی در آید گوشتش اصم را از گرانی خلاص کند ای ناشنوا را
 گردانید این انا هم تو بر دوخته چشم و دهن از آهسان تو بشگافته هر قطره عجم را به یعنی انعام در آن
 کرده که نذا لقه آنرا تمنای مانده و نه چشم حرص بر پیجوی افتد و همان لغایتی نموده که هر قطره دوز یار را
 شگافته است یعنی دریا که درخشش ضرب المثل است احسان تو بخرو بر را رسیده و نیری تواند که

احسان تو از بخشش خود که در یار او داده هر قطره در یار نیز قائده دهد بیت زمان گریه زهر
 روشنی دل که بیا بخت در خوشگرمی آئینه انصاف تو خرم را بدست بر نشان بادیه گریه پوشیده مانند که در
 بیت از روی ترکیب لفظ بیا بخت فعلی است متعدی و انصاف فاعل او و خوشگرمی آئینه حیثیت
 فعل و تمفعول خلاصه معنی آنکه مقتضای تم رنگ بستن آئینه است و انصاف بعکس خاصیت
 خوشگرمی آئینه اش تعلیم کرده لهذا گریه که تم است آئینه را روشن می بخشد و بر آئینه خاطر آن فرزند
 پرتو تار است بیت در کوی تو تبدیل کند مردک چشم اجزای او بود خود و اجزای
 قدم را در گام زمان کوی ادب نیکو میداند که در کوی تو که سجده جای مردم چشم در
 است مردم دیده دیده و در آن اجزای وجود خود را که اعضای دیگر باشد با جد آدم بدل کند
 ای سرایا از ادب قدم شود پوشیده نیست که هر چند قدم مردم چشم بسیار نازک است اما اگر
 دو سه جزو او را از آنجا که قدم است فرض کند عجب نبود ابیات از لب شرف کو هر توغشی تقدیر
 آن روز که بگذشتی تعلیم قدم را تا حکم نزول تو درین دار نوید صدره بعثت باز تر شد
 قلم را بر نشیان معانی بیان ظاهر است که این بیت را چون دو شا به چشم دست در گردن بگذرد
 است معنی آنست که چون تو بخش عالم قدم میخواست که تقدوم قدوس لزوم جهان حدوث را نش
 بخشه غشی تقدیر در وقت نوشتن حکم نزول او علیه السلام از عمر جدایی او از آن مقام صدره
 بعثت میترسید قلم را ای عمد آذربایک در دو ور نیست که چنان قصد کرده شود که ضابطه است
 چون غشی را مطلب مشکل پیش می آید از لب قائل و فکر بار بار قلم بر دوات می برد قلم می ترسید
 و صریح است که حکم نزول محمدی مطلب آسان نیست و بعضی نسخ بجای نوید در مصرع ثالث
 این قطعه نوشته است دیده شد برین تقدیر تقدیر معنی چنین کرده شود که غرض غشی تقدیر بر نوشتن
 حکم نزول ذات محمدی صلی الله علیه و آله و سلم درین دار بود و چون آنرا نوشت بر نوشتن حکم نزول
 دیگر آن هرگاه قلم ترسیده بعثت ترسیده زیرا که غرض از دیگران نبوده درین تقدیر لفظ تابر
 غرض ابتداء است خواهد بود و در تقریر اول متضمن معنی شرط است بیت که جوهر اول بحیریم
 تو در آید متن در ندر قامت تعظیم تو خرم را بر پایشانسان کبریا ظاهر است که تن جسم دادن
 کنایت از توجه بتواضع است مقصود آنکه اگر جوهر اول بحیریم تو آمد اقبال متوجه تواضع
 نشود و بیت آن روز که امکان چشم حادثه آرست و سایه انصاف تو میخواست چشم را
 ممکن است که معنی امکان چنان باشد که اضافت چشم بسوی حادثه اضافت بیانی است

و از حادثه بوجود ممکنات مرادست یعنی روزی که موجودات پیدا شدند لفظ محفوظ بودن سایه گزین
 انصاف تو که دید بیت تا کون تراصل نهادن نخواهند داشت بنشیند قضا ترجمه لفظا بهم را لفظا تا
 از برک اشطر و نشیند قضا جزای او و معنی معنات مقاصد و معنی ترجمه آوردن مفهوم عبارتی از
 زبانی بشر طریقی و اشکل بسوی آسان و معنی هم مقصود ترجمه آنکه تا خود ترا ترجمه نشان از تفسیر اصل
 جمیع مقاصد گفتن قضا معنی لفظا بهم نشیند بیت تا مجمع امکان و وجوب نشیند و مورد متعین نشیند
 اطلاق اسم را به ممکن است که وجوب ثبوت معنی درین بیت چنان باشد که لفظ تا از برک ترکیب برک
 شرط بود و تعیین بود از برک اطلاق کلمه اعم که کنایت از ذات پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم جزا
 او وجودی مقرر شده اند ممکن و واجب و متمتع ممکن آنکه از دو طرف وجود و عدم هیچ کی ضروری
 نباشد و واجب آنکه طرف وجود او ضروری بود و متمتع آنکه طرف عدم او ضروری باشد و ذات محمد
 را صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار آیه کریمه لولاک لما خلقت الافلاک مجمع امکان گفتن ظاهر
 است و میران لولاک لما اظهرت الربوبیه مجمع وجوب گفتن ظاهر ترست پس خلاصه معنی آنکه
 چون ترا مجمع امکان و وجوب نوشتند بر سر روان کردن و گفتن لفظا اعم مورد متعین شد
 بیت تقدیر یک نامة نشانید و محمل سلمای حدوث تو و لیلائی قدم را به بختی کشان صحرا محبت نهاد
 که مقدم حدوث و قدم سلمای حدث تو و لیلائی قدم را و محمل بر یک نامة نشانده ای ترا با خود توجه
 گزیده است چون در ظاهر صورت دخول بر یک نامة خلاف ماهیت محبت است اما باعتبار ملاقات
 بی تفاروق محال در یک محمل خالی از محبت نخواهد بود و بنحیف بر تقدیر اراده معنی است و در محمل او اند
 مضمون آنکه تساوی هر دو طرف باشد صاف تر شود بیت گیرم که خرد و حصر کن دایه بخشش آن حوصله آخر رجا
 نطق و رقم را در صورت فرض تقدیر نایز نیست و را اگر خرد و شمار تواند کرد و نطق و رقم یا رای آن ندارد
 که محمل بر آن تواند بود بیت شاه با عظایت که از آن کام که دانی بنمید وصل عرفی محرم و ذم را به عرفی
 کلمه با عظایت بر آسمانست و ذم بمعنی خوار و بی نصیب حاصل آنکه ای بادشاه سوگند بعهدا تو که از آن کام
 که کنایت از شفاعت یوم الجزا باشد عرفی بی نصیب را نوید مگذر بیت از باغ نعیمش بده انعام
 و میامیزد با مطلب و مطلب اصحاب شکم را به بر خاطر پروردگان نعمت محبت چاشنی معنی این بیت
 چنان گوار است که محصف با ثبات طلب حقیقی خود میگوید که از نعیم مقیم عشق مرا انعام بده و مطلب
 من اصحاب شکم را آمیزش مده اصحاب شکم که دیده بلذات بهشت دوخته اند و اگر از باغ نعیم بهشت
 آورده شود و نعیم بده در مصراع اول مده باید خواند این نیز دیده شد و چیزی تبتست بیت آسانست و ساقی

ز تو خواهد بود و دوزخ همت کند باغ ارم را + نظر لطلب معنی کرده میگوید که عرفی بوسیله همت
 از روی رابط بسند و بهشت را دوزخ می گوید یعنی ارم را دوزخ خود دوزخ میدانند و نیز از اداس
 مصراع ثانی چنین خیال توان کرد که عرفی از همدوزخ که غذاب گاه همت باشد هم خیال نمیکند چه برابر
 دوزخ که بدترین جای است هم نمی بیند بیت هر چند طبیعی بود این سس تو بفرماید تا جلوه دهد
 فیض تو اکسیر کرم را به گذارش گران همت جوش معنی معنی این بیت ظاهر است لذا میگوید که هر چند
 وجود من طبیعی ای ذاتی باشد تو بعضی خود امر کن که اکسیر کرم را حبس بده و سس من طلا
 گرد ای کمال رسد و بر بویته کشایان کیمیای سخن پوشیده مانند که اکسیر گران من که طبیعی
 باشد بطرا کردن میسر ندهد سسی که غیر طبیعی و تسلی باشد پس کلمه هر چند که اقتضای زبونی میکند
 از اقتضای خود دوری نماید مگر آنکه مقتضی انحصار باشد بر این سس طبیعی بی قید احترازی و الله اعلم
 قطعه من هم بسوای لب خجالت بکشایم + ای آب حیات از لب تو خضر نغم را به هر گاه که در مدح تو
 خضم تو به جفاست که گریح ندانم من حیران شده دم را به طمع معنی ازین قطعه که در عذر نارسائی
 مدح خود میکند خیال توان کرد که ای عطا پاش من هم بشیر مندگی سائلم بطلبه را که استعدا آن بیت
 ثانی است و معنی آن کلام معترضه آنکه نغم را که بزبان عربی ملوف آرست ملت مایه حیاتش از لب است
 و نغم ستار خضر نظر بلفظ آب حیات کرده و کلمه هر گاه در ابتدا ای بیت ثانی بر آشفست و
 پنجشک جز به او و کاف در شروع مصراع ثانی بیت ثانی بر آدلیل می نماید که این بیت تحصیل
 ثواب و ثمر نسبت لغت از نیگونه خجل ساخته حسان عجم را + نیز نسبت لقطعه صدر باید
 کرد زیرا که کلمه از نیگونه درین بیت از روی ترکیب معلوم میشود که اشاره است به تشبیه
 و از مشار الیه که شبهه بود و مجهول دور نیست که ذات عرفی مراد باشد بصفتی که خود
 را در بیت بالا موصوف میکند درین صورت خجالت خاقانی و قصور از لغت غرض عرفی
 خواهد بود و ممکن است که از لفظ زنیگونه عظمت خجالت خاقانی قصد کرده باشد زنیگونه خجل ساخته یعنی
 خجل ساخته و لفظ هم در بیت اول قطعه مذکور است که مقتضی خجالت عرفی به نسبت شخصی دیگر است هم
 نمائید آنست برین معنی و درین صورت این بیت را تعلق در معنی با قطعه مذکور خواهد بود و گوید مدعا
 آن قطعه گویند و لفظ زنیگونه و از آن گونه و تنها لفظ ازین بر آسبانه صفت است خواه این صفت
 مذموم باشد خواه محمود و حسان نام شاعر است از شعر اعراب که مدح سید الکونین بود و چون
 خاقانی هم قصاید بسیار در لغت گفته بحسان عرب مشهور است بیت مدح تو ز حسن طالع

کنیم که به نه از علم و از تکیده چون آورم آهوی حرم را بهج ترا که آهوی حرم سنی است از تکیده علم
 کشیدن یعنی بزور علم گفتن نشان بی ایمانی است قصیده در لغت سید المرسلین
 عرض کرده بیت ای هر توجان آفرینش + لغت تو زبان آفرینش + این قصیده در
 لغت سید المرسلین عرض کرده یعنی آفرینش محبت ترا جان خود گرفته و لغت ترا زبان خود کرده
 ای هر چه یگوید لغت تو میگوید به بیت بودت همه بخش عالم کون + غلت همه دان آفرینش +
 یعنی جو تو همه بخش کون است ای هیچ ذره از کمونات بخشش نیست که حقیقت و مابیت او پیش
 جو و بجز تو او هیچگاه بخشش نماید و هیچ آفریده از آفرینش نیست که نیست و مابیت او بیرون
 از علم بجز تو عالم باشد بهیت معراج تو در هوای لاهوت و حد طیران آفرینش + یعنی معراج
 خارج از عالم لاهوت ای جانی که تو میراج رسیدی طیران آفرینش آسمان رسید این حد را محدود
 از قبیل غایت خارج از غایت توان گفت بهیت و ضمن شمردن عطایت + اطلاق بنان آفرینش +
 یعنی در شمار کردن عطای بے انتهای تو انگشتان آفرینش مفلوج اند و اینجا مصدر به معنی مفلوج
 شده فالج نام بیماریست که اعضا از عارضه آن تاب میخورند بنان بالفتح انگشت و ضمیم که میخوانند
 غلط است بهیت تا شمرلال غیبت تو + وجه خفقان آفرینش + خفقان لغتین طیش دل و جنبیدن
 شراب و برق و علت گلو کذا فی المویذ الیه بناید شدن کذا فی الصراح یعنی غیبت تو طایه است که
 طایره احوال آفرینش چون شود خفقان گیر و او را قصیده در لغت حامی حماة و شفیع عصاة
 سید المرسلین بهیت ای مرا بر شتی اعمال تو سیدی گواه + دورم از حسن عمل چون
 رو سپیدی از گناه + این قصیده در لغت حامی حماة و شفیع عصاة سید المرسلین عرض کرده
 و لفظ ای درین بیت سبب اظهار است نه بر خطاب یعنی بر شتی اعمال ما که مقتضی ناکامی
 محرومی از مقصود گواه است و دور از حسن عمل چنانکه که رو سپیدی از گناه دور است
 چه رو سپیدی و گناه از قبل صدان لایحتمال اند پس من هم با حسن عمل جمع نمیشود بهیت
 صورت اسیدی نیمه چو موج آب زن + بسکه میگردن ششم ریشه در نورنگاه + ریشه مرضی است
 که باد و شاد است و آن مرض هر عضوی را که گردد از سکون باز نشاند و تقریر بهیت آنکه صورت امید
 چون به موج زن می نیم ای لزان می نگریم از شرم گشت عصیان من بسکه نورنگاه + ریشه گرفته است
 و نورنگاه که قوت حاسم است چون متحرک نماید محسوس او نیز متحرک خواهد بود و متحرک است بهیت
 گریه به نورنگاه را گویم که هر یک منی + که با چون مردم چشم تبار کرد و سیاه + درین بیت سیاه سیاه روی

از راه عصیان میکنند یعنی اگر بصورت کاه را هرگز خود قرار دهم نسبت به منی کاه را هرگز بپایه گردانم
 که کاه بکسر و در دست و از سیل طبع جذب کاه بخود میکشد در آن حدیث کردن مانند مرد و کسب
 تبار که بسبب سیاه است سیاه گرد و دلیلت و بعضیان در نمی آوریم از بی قوتی است و این چنین
 در بعضی شهود است و ضعف با یعنی اگر در عصیان در نمی آوریم ای گناه نمیکند آن از دولت بی قوتی
 است که از بس گناه کردن مانده شده ام حالیا طاقت گناه کردن بهم نمانده است و این بعین
 بحر بعضی شهود و ضعف قوت باه می ماند چه در بعضی شهود از زبونی قوت باه کاسیاب شود و حال
 من هم از بی طاقتی است که مرتکب گناه نمی شوم حرف و او بر کلمه ضعف بمعنی مع است تمام کلام بی
 بیت حالتی یابیم که از تفسیر من کافر شوند که تراود از زبانی لیس فی دلتی سواه بهر فردیست بیان
 فطانت پدید است که نظم طرازی دهستان لیس فی دلتی سواه نزد اهل توحید عین ایمان است
 و پیش از باب شریعت محض کفر است و همانا درین بیت موافق از باب شریعت سخن سرانی کرده است
 و الا نظر با اعتقاد چاشنی یا بان ذوق توحید حرمی است رست مره و مکن است که در اینجا تراود از کفر کفر
 مصطلح باشد و آن عین ایمان است اما از شرح ملائمه ایضاً درین بیت مفهوم مصرع ثانی شرط
 و کلام حالتی یابیم که در مصرع اول است جزای او است که مقدم واقع شده و حرف یا که بالفظ حالت
 متصل است و صغیه است و حرف کاف بیان آن وصف و کلمه تراود فعل لازم و کلام لیس و لغوی است
 تمام فاعل آن معنی این کلام که فاعل واقع شده چنانست که نیست در وقت غلبه غلبه خلاق
 معنی آنکه اگر دعوی اثبات حق و لغوی ماسوی الحق با استقلال کنم حالتی یابیم که از کافر گفتن می بیند
 کافر شوند چه در صورتیکه از لغوی خود همه من او شوم نسبت کفر اگر کسی بسوی من کند و معنی بطرف حق
 کرده باشد اخذ و البته در شریکه قطعه در شب معراج کان یکتا و بی شبهه و نظیر و جامه صورت زو و ش
 افکند در آرمگاه و آن کسی سرم نبود اندر حرمیم ایزدی و تا بود و هم غلط بینمان از اخطباه
 درین قطعه اظهار حدیث محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با ذات بخت است که در شب معراج که آن یکتا
 بی مانند که عبارت از ذات و الا صفات حضرت است جانیه که کثایت از وجود حادث باشد و
 آرمگاه گذشت از نیست کسی از نفوس و عقول و غیر ذلک حریم ایزدی محرم نبود تا و همی که بصفت
 غلط یعنی موصوف است از شبهه کردن مصلون ماند و ای لفظ از آن در صدایت ثانی شبیه است
 تا و اول مصرع ثانی بر جواب است و آنرا دلیل هم گویند و هم موصوف و غلط بین صفت و اگر از
 غلط بین شخص مراد دارند و هم مضاف باضافه لانی با خود مصرع ثانی را بوسیله لفظ تا شرط گویند

و مقصود مصرع اول خبر که مقدم واقع شده چون رفع شبهه هم غلط بدین عرض تنها شستن در خلوت است که خوب بود از بر آهین بیج کی را محروم آن خلوت سراج تو نیز کرد چه اگر آهینش می بود
 آهینم بر تو میکرد و حالیکه کس نباشد چه بداند که چه بود و این دلیل است واضح برکشدن حدود و قدم
 بیتک شاخ شاخ و برگ برش باز برهم نهند تا زباج بهمت خوانیم طوبی را گیاه و خرفین
 که با لفظ برگ متصل است برو تیره ضمائر قبل الذکر فاعله است لبوی طوبی و نهند فعل شاخ شاخ
 فاعل آن یعنی تا زباج بهمت تو طوبی را یک گیاه خوانده ام شاخ شاخ و برگ برگ آن طوبی برهم
 ریخته اند ای فراهم شده اند یعنی از سر نشا طبر خود بالیده است اگر بجای برهم از هم باشد درین
 صورت به مقتضای بهمت آن طوبی پیچ با خود نخورده است و در بعضی از نسخ بجای لفظ باز تازه
 نوشته اند آنها معنی لفظ باز که در محاوره می آرند فحش اند بیت لبکه دست خجسته آرایش
 بر هر چه که در عشق می ورزد و یاس و امید شتاب و از لبکه دست مشاطه رحمت تو آرایش
 بر پیشانی کرده است تا امیدی زیاده از امید کرشمه جلوه گاه حسن و شتابه که پیش ازین در
 یاس و امید بود و حالیکه داده یاس و امید هر دو است بیت بازل گوید بدین تا از ساحل
 اگر کس در محبت علت جوهر اول شناس + اشاره این تا امید بر شاعر الیه جوهر اول است
 که در مصراع ثانی مذکور است و لفظ که در مصرع ثانی است بر کس شرط است و کلام این تا امید
 از ساحل است که در مصرع اول است جزای اوست یعنی جبرئیل بان همه کنان و همه دانی اگر
 در یاس و شتابه می کند ابد یا ازل گوید که از کار و یا امید افتاده و در میان غرق خواهد شد بیت
 سینه در آف بنگاند و بیرون جبهه چون در نشانی پریشانی نویسم تیره + درین بیت سبانه
 در پریشانی خود میکند تیره که با اعتبار تشبیه الف لفظ آه مراد باشد در جانی که افشار پریشانی نم
 و مقتضای آن افشار لفظ آه را تمیز نم از تیره پریشانی تا الف لفظ آه سینه می را که بر تیره افشار
 بیرون گذرد و در بعضی نسخ بجای افشار افشار است این نسخه نزدیک بهست قصیده در لغت
 حضرت سید المرسلین صلعم بیت صدم چون در مدول صورتش چون زای من + آسمان
 معنی قیامت کرد و از غوغای من که این قصیده را اطلاع می دهنده است سید المرسلین عرض کرده نمیدانم
 چه سب حال خود بنا نموده اگر چه این قصیده را اساتذہ متقدمین متاخرین بغایت متین گفته اند این
 نوزن کلین شیر از هم خوش شمرده است و معنی بیت آنست که گاه صبح اگر سحر دل ماصوری باشد
 که صدمایه نام از و بر آسمان از غوغای من سیدان قیامت شود ای دل غم تو دهنه من جان فریاد دارد

ایضا از این
 یعنی از این
 بهمت تو نیز کرد
 لفظ از این
 طوبی را گیاه
 و خرفین
 که با لفظ برگ
 متصل است
 برو تیره
 ضمائر قبل
 الذکر فاعله
 است لبوی
 طوبی و نهند
 فعل شاخ
 شاخ
 فاعل آن
 یعنی تا
 زباج بهمت
 تو طوبی را
 یک گیاه
 خوانده ام
 شاخ شاخ
 و برگ برگ
 آن طوبی
 برهم
 ریخته اند
 ای فراهم
 شده اند
 یعنی از
 سر نشا
 طبر خود
 بالیده است
 اگر بجای
 برهم از
 هم باشد
 درین
 صورت
 به مقتضای
 بهمت آن
 طوبی پیچ
 با خود
 نخورده است
 و در بعضی
 از نسخ
 بجای
 لفظ باز
 تازه
 نوشته اند
 آنها معنی
 لفظ باز
 که در
 محاوره
 می آرند
 فحش اند
 بیت لبکه
 دست
 خجسته
 آرایش
 بر هر چه
 که در
 عشق می
 ورزد و
 یاس و
 امید
 شتاب و
 از لبکه
 دست
 مشاطه
 رحمت
 تو آرایش
 بر پیشانی
 کرده است
 تا امیدی
 زیاده
 از امید
 کرشمه
 جلوه
 گاه حسن
 و شتابه
 که پیش
 ازین در
 یاس و
 امید
 بود و
 حالیکه
 داده
 یاس و
 امید
 هر دو
 است
 بیت بازل
 گوید بدین
 تا از
 ساحل
 اگر کس
 در محبت
 علت جوهر
 اول
 شناس +
 اشاره این
 تا امید
 بر شاعر
 الیه جوهر
 اول است
 که در
 مصرع
 ثانی
 مذکور
 است و
 لفظ که
 در
 مصرع
 ثانی
 است
 بر کس
 شرط
 است و
 کلام
 این
 تا
 امید
 از ساحل
 است که
 در
 مصرع
 اول
 است
 جزای
 اوست
 یعنی
 جبرئیل
 بان
 همه
 کنان
 و همه
 دانی
 اگر
 در
 یاس
 و
 شتابه
 می
 کند
 ابد
 یا
 ازل
 گوید
 که
 از
 کار
 و
 یا
 امید
 افتاده
 و
 در
 میان
 غرق
 خواهد
 شد
 بیت
 سینه
 در
 آف
 بنگاند
 و
 بیرون
 جبهه
 چون
 در
 نشانی
 پریشانی
 نویسم
 تیره +
 درین
 بیت
 سبانه
 در
 پریشانی
 خود
 میکند
 تیره
 که
 با
 اعتبار
 تشبیه
 الف
 لفظ
 آه
 مراد
 باشد
 در
 جانی
 که
 افشار
 پریشانی
 نم
 و
 مقتضای
 آن
 افشار
 لفظ
 آه
 را
 تمیز
 نم
 از
 تیره
 پریشانی
 تا
 الف
 لفظ
 آه
 سینه
 می
 را
 که
 بر
 تیره
 افشار
 بیرون
 گذرد
 و
 در
 بعضی
 نسخ
 بجای
 افشار
 افشار
 است
 این
 نسخه
 نزدیک
 بهست
 قصیده
 در
 لغت
 حضرت
 سید
 المرسلین
 صلعم
 بیت
 صدم
 چون
 در
 مدول
 صورتش
 چون
 زای
 من +
 آسمان
 معنی
 قیامت
 کرد
 و
 از
 غوغای
 من
 که
 این
 قصیده
 را
 اطلاع
 می
 دهنده
 است
 سید
 المرسلین
 عرض
 کرده
 نمیدانم
 چه
 سب
 حال
 خود
 بنا
 نموده
 اگر
 چه
 این
 قصیده
 را
 اساتذہ
 متقدمین
 متاخرین
 بغایت
 متین
 گفته
 اند
 این
 نوزن
 کلین
 شیر
 از
 هم
 خوش
 شمرده
 است
 و
 معنی
 بیت
 آنست
 که
 گاه
 صبح
 اگر
 سحر
 دل
 ماصوری
 باشد
 که
 صدمایه
 نام
 از
 و
 بر
 آسمان
 از
 غوغای
 من
 سیدان
 قیامت
 شود
 ای
 دل
 غم
 تو
 دهنه
 من
 جان
 فریاد
 دارد

و اندوه کشد که آسمان را از شور و عرصه قیامت سازد و بیست گوش ایل آسمان و ظلمه با تم کبی
 شید و غم تا بر کشید آتشک با با مانع من یعنی گوش ملائکه ملقه با تم نشینان یک شده تا شیدون
 ما و از لایا با سده دریا در اسفا بر آورده یعنی فغان مرگ با بسکه خوش گرفته تا آسمان رسیده است
 کوئی گوش ملائکه بد اکره با تم فرق و تفاوت ندر دکل با و محلی گویند که در طاری حال شود چون
 آن در بجزش پیش بود لایا با گویند و با حرف یاکه با لفظ با متصل است الف نندایه را زیاده کرده لایا با
 مقرر کرده اند چنانچه و را با با لفظ آه متصل کرده اند و در بعضی از نسخ با با بنظر آورده و این نسخه
 از تفاوت تلفظ خالی از کرهیت نیست بیت مصرعیران کرد و در وادی امین بنسب و
 رو و نیل شوق یعنی گریه موسی بن بر خاطر آشتیان رو و نیل معنی که در شرح و بیان سخن برینجا
 دارند پوشیده نیست که موسی بن باعتبار اضافت بیانی مراد از شکم باشد و اضافت رو و نیل بجا
 شوق اضافت لای که گریه از ان غرض شده و رو و نیل نام آبی است که در زیر شهر مصر روان
 است و امین نام وادی که بموسی علیه السلام سرگردانید و در آن کشیده از روی ترکیب
 مفهوم مصرع ثانی در محل مبتدأ است و مفهوم مصرع اول خبر آن یعنی گریه موسی بن گریه نیست
 رو و نیل شوق است که مصر را خراب داده متوجه وادی امین شده و ازین سبب گفته شد که مراد
 بیت زان دل شوریده را بر تارک خونی نسیم و کاشیان مرغ مجنون شد دل شید ای بن
 لفظ زان سبب است و کاف در مصرع ثانی بیان فعل است که در مصرع اول نهادن دل بر تارک
 باشد و معنی آنست که چون مجنون از غلبه عین العشق و عشق لیلی صحرانگزی و طائر خوش از خود پوشیده
 مرغ مرغزار آمده بر سرش آشیانه کرد یعنی بر آن دل دیوانه را بر سر خودی نسیم درین صورت
 مرغ مجنون مراد از مرغ خارج خواهد بود و اگر از مرغ مجنون دیوانگی مراد داشته شود و ذکر مرغ مجنون
 استعاره گویند پس تعظیما میگنید که چون دل محل دیوانگی شده جای آن بر سر اولی است و این خبر
 بهتر است اما اگر مرغ مجنون میگفت از پوشش ریش نزدیک بود لعل مجنون فکر او دلاکت میکند
 بیت در خار خستیا جم زانکه ریزد و در داشت باد که گام دو کون از جام استغنائی من
 بر دل غمور باد معنی که جرعه شراب ماسوی القدر الباشا ای جام استغنائی خود را زنده پوشیده
 نیست که ترکیب خار احتیاج را بر دو وجه معنی توان گفت یکی از خار احتیاج طلبی و بود و چه
 در خار چیز بود و طلب آن چیز شدن است و دیگر آنکه از خار احتیاج رفع احتیاج غرض باشد چه
 خار بعد فرو شدن نشان نشانی باشد پس نشان احتیاج مانده است بهر حال بر قصد ارباب چنانچه

معنی توان گفت که درخمار احتیاج تمام کلام که مقدم واقع شده بر سبب است یعنی چون ساقی
 شراب مقصود و وجهان را از جام هفتخانی من و را داشته ای مرا محتاج او نکرده من درخمار احتیاج جم
 ای شراب معنی هو القدر اطلبکارم و بر قصد ثانی ظاهر است که درخمار احتیاج ای از حیل آن بی پروا
 و این معنی نزدیک ذوق بیناید و الله اعلم بکلیت نیلگون گردید و ش آفتاب از تکیه ام بسکه
 هر موشه کوهستانی از محاسن من + بر دل و اغدار غم معنی پوشیده نیست که لفظ از تکیه ام را و در هر
 معنی توان گفت یکی آنکه تکیه زدن بار بر دیگر چیز باشد و دیگر آنکه تکیه زدن دیگری بر خود بود اینجا قصد
 اولی و مناسب است یعنی از بسکه هر موی من کوه غم شده و بلند می آن کوه غم تا آسمان رسیده است
 بدوش آفتاب تکیه زده در زیر بار خود نیلگونش ساخته عیت منت باز بچه عسلی کش بهر حیات +
 از ریش مویان بهرین از نفس مرگ آرامی من + قیمت شناسان مرگ نفس مرگ آرد از اند مخیره
 احیاء احوات عیسی علیه السلام را باز بچه خیال کشد و بر آزندگی عاریتی مفتون و ممنون آن بچه
 نشوند عیت خورده هر دم صد شکست از فوج قدس آشوب حسن + شوق بی هنگام تازست
 تا پروای من + بر خورده بیان و قاف معنی پوشیده نیست که از رو ترکیب لفظ خورده فعل و
 شوق که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن کلمه صد شکست مفعول و فوج موصوف و قدس آشوب
 صفت و اضافت مجموع موصوف و صفت جانب حسن اضافت لامی و کلمه بی هنگام تازد و مصرع
 ثانی صفت شوق و کلمه مست بی پروا را با صفت بعد صفت شوق باید گفت یا موشوق
 مراد توان داشت که آن شوق بی هنگام تازد را منسوب بدو توان گفت و مصرع ثانی اول خبر
 آن که مقدم واقع شده بر بیتد یعنی شوق ماکه بی هنگام تازست و مست بی پرواست یا شوق
 بی هنگام تازد که نسبت بمشوق بی پرواست و هر دم صد شکست از فوجی خورده که قدس
 را می آشوب قطع نظر ازین که از فوج قدس آشوب بهر آمدن و شکست پذیرفتن محال شده بود
 بی هنگام تازی در ستم و شکست خواهد آمد و اگر گمان آن بود که این بیت را فخریه مصنف
 دانند و نظر بلفظ شکست گویند که فخری است نمیشود باید دانست که اول این بیت هم لازم که فخر
 خود گفته است حسدال خود میگوید و بر تقدیر شبات فخر هم مقابله کردن شوق فوج حسن را و
 هر دم شکست خوردن آن از ان فوج و صبر نکردن مقتضی کمال فخرست تواند بود کهضافت است
 بی پروا جانب لفظ من اضافت حالی باشد یعنی من که مست بی پروایم شوق بی هنگام تاز من هر دم
 شکست خورده و الله اعلم بکلیت شاید عصمت تلاش محبت من کند و خون حیض دختر ز

ریزه و از لبهای من یعنی این است که علامت حیض الرجال را در حق مصنف ثابت میکند فلان است
 که شاهد عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد باشد میل صحبت کسی نمیکند که حیض آلوده باشد
 بدیت مریم من فیض جبریل از مزاج خود گرفت مریم را برود بالا از این عیسی زای من و برپا کن
 مسیح نفس که از مریم طبع سخنها عیسی یکبار میکند پوشیده نیست که قصه مریم از آفتاب ظهور است
 که در زاوون عیسی علیه السلام مریم علیها الرحمة محتاج فیض جبرئیل گشته است و مریم طبع من فیض جبرئیل
 را از مزاج خود گرفته و محتاج کس نشده پس من ماکه باعتبار سخنها عیسی را عیسی زای من مریم را
 ای مریم بودن را با وج رسانیده است یعنی یکبار بالا را از مریم است بدیت آن شبست معنیم که بعد مغزولی
 هنوز بخد متی طولی بود و تنگ چمن پیرامین بر خاطر چمن پیرایان گلشن معنی پوشیده نیست که من
 آن شبست معنی ستم که چمن پیرای ما را بعد از آنکه از چمن پیرا خود مغزول کرده باشم خدمت طولی است
 کردن نیکنش بود و ذکر هنوز فائده خاص نمیدهد از آنکه از قید بعد مغزولی کار هنوز مفهوم میشود مخض
 بر آن اتمام مطلب درده که در محاوره چنینهایی آرن بدیت دامنم تر کرده طوفانی که در معنی یکی است
 موج دریا و موج حله خارا می من بروی که دریای سعانی در و طوفانها میکند پوشیده نیست که
 دامن تر عبارت از طوفان کثرت عصیان است و حرف یا که بالفظ طوفان متصل است با مصدر است
 طوفانی کرده که کار طوفان کرده و کات زیر لفظ طوفانی بر آن دلیل است و خار نام با چه شیمی است که قماشل موجب
 میباشد و چون طوفان دن لازم آب موج است بر آن دعوی طوفان کردن دامن تر که عصیان از و مراد
 شده اتحاد و جداری پیر این خارا می من با موج دریا و لیلی است و افصح چه حله خار را بلطافت و نزاکت
 باب می نماید پس موج او با موج آب معنی یکی شد بدیت که گزیده سیمه جبرئیل رخسار مرگان چو باز
 چنگل اندازد و نراغ دیده بیانی من از روی ترکیب گزیده فعل و دیده بیانی که در مصرع فانی واقع شد
 فاعل آن و انداز فعل و فاعل آن مرگان که در مصرع اول مقدم واقع شده یعنی آنرا غ دیده بیانی
 من که باعتبار اضافت بیانی همان دیده بیانا مراد باشد غیر از خاک روانه آن مدح سیمه کشد مرگان که
 با آن دیده متصل است نظربا فهمیدگی و کوری دید باز شود و چنگل بران دیده زندای که گزیده در بیت
 سیمه ستاره رعایت کرده چه تشبیه مرگان با باز ستاره بالکنایه ثابت کرده و وجه تشبیه کیرانی است
 و چنگل مرگان که لازم با ستاره ستاره خیل و ذکر نراغ که بر آن صید کردن با زرم و ولایم است
 ستاره ترشح و این بغایت نیکوست که مرگان از و تیزی بصورت چنگل می نماید و دیده باعتبار سیاهی
 نراغ را مشابیه است و الله اعلم بدیت تالو کشتی ناب چشم از ره نسبت گرفت و مرگ حکم میل و دیده بیانی که تا

معنی این بیت که سواد دیده شعر است ظاهر است که تا تو ای مدوح نایب چشم شدی مردم چشم از راه نسبت
 در دیده بنیای من حکم سل پیدا کردی محفل شد سیل نام مرصی است که بعرضه آن آب چشم جاری باشد
 و در بنیای فتور اندازد ای جانیکه ذات معنوت علیه السلام مردم چشم شود از مردم دیده خبر یکبار بودن چه آید
 بیت سایه من همچون در ملک بستی است سایه تو در عدم پیغمبر بستی من یعنی ای رهنما
 جواهر عرض سایه من مانند من در موجودات است نسبت ای آنچه در است بودن از تو بر ما واجب است
 بر سایه من نیز واجب است و سایه تو رهنمای بستی من است ای چنانچه تو سایه نداری من بستانم
 و چون شخص است که دو سایه آن شخص که لازم شخص است لازم آمد که بر طریق اولی است بود پس
 ذکر را فائد خاص پیدا نشد معلوم شد که شاعر در بیت چون سایه زدگان حرف زده است بیت
 آسمان و حدتم بر عالم فطرت محیطه تو است بر بنای پیکر جزای من و درین بیت مصنف مبالغه کلماتی
 خود میکند که من آسمان و حدتم و در تصور تاحرف میم می باید استاد و حکم تمام کرد و یعنی من آسمان
 وحدت هستم و جمیع آسمان وحدت اگر مضاف ظرف میم با صفت لامی باشد یعنی آسمان
 وحدت من بر عالم فطرت احاطه دارد و این کلام بر منط دفع دخل مقدر است یعنی احاطه کردن او بر یک
 عالم باید پس عالم فطرت مخصوص شد و پیکر جزای من تاب تو است ندانم چه جزا بر بیت که از دوازده
 بروج بر تصویر او اسباب و امر و دست و در گردن یکدگر کرده و در شمال تصور کرده اند یعنی جزای
 فلک و پیکر است و من چون آسمان و حدتم جزای من مناسب محل یک پیکر است تا بقی است
 قصیده در مناقبت خانخانان لشکر آرای لشکر شکریه بیت و یکدگر شکریه صفت کشد و بخوار
 و نام ناله دهد منصب علم داری + این قصیده از طبع و آلا آن یکدگر نازر رگه سخن و مناقبت خانخانان لشکر آرا
 لشکر شکریه یکدگر و مطلع آن قصیده علم بلند صفت قصاید گردیده و معنی بیت ظاهر است یعنی وقتیکه غم
 صفت بخوار می کشد دل مارا ناله منصب علم داری دهد تواند بود که از لفظ بخوار می کشد بخوار می کشد
 اراده کند که افراد مشارک حرفی که مدعی غم خوردن و ناله کردن اند نیز دخل شوند یعنی چون غم بخوار می کشد
 بر خیزد دل مارا ناله خود را ملازم فوج غم کند و ممکن است که اراده بخوار می کشد مخصوص بندها خود کند یعنی اگر
 غم بر آخون خوردن من لشکر بکشد دل مارا ناله را علم دارد و یکدگر طلب غم در سیه سبب آن غم شود حال
 در هر دو صورت مراد است که دل مارا غم موافق است بهر کیفیت که غم باشد ایات مریض عشق را اشتها
 از آن منبت است که بعد مرگ بیاساید از جگر بخوار می + ولی توجه آن حسن جاودان باید که فیض ناسیه
 با جگر کنیاری یعنی اگر چه بیا عشق تو که مدام آتش بر میزد از خون دل خورد و بهترین غذای خود جگر است

استبازان بیشتر دارند که آسودن او از خوردن جگر بعد مرگ در کمال توان آور و اما ای معشوق
توجه آن جن جاودان تو باید که فیض نامیده آن جن در بالش نمودن با جگر دکنده در پیشانی آن جن
دفا کند و نه وجود جگر محال که کفایت کند و تواند بود که جاودان صدمه تو چه گویند و منصوبت دوام بر تو چه خواهد بود
ز خوش متاعی بازار عشق میترسم که سست حسن به بند کسا و بازاری در خاطر خوش متاع نقادان است و انهر منی
پوشیده مانند که خوش متاع بودن یعنی عزیز دلها شد نیست یعنی از نرم بازاری عشق که عزیز دل هر که نام شده و
و اما و با الهوس به عشق برخاسته اند میترسم که ساد کسا و بازاری سست حسن به بند و سست حسن به بند عبارت
از یکبار کردن حسن سست بدی سست که در قبول و ختم عشق حسن خوش متاع و اسطه بود و الا آنکه عشق خوش
متاع شده مردم محتاج و اسطه خواهد شد و اسطه بیرون خواهد بود و بهیت دران دیار بسودار و در و دلم
که در بند جوی ملال عمر ابد ز بسیاری بر پیش روان قافله در و تقریر معنی ظاهر است که ظاهر
دل مادران شهر را سودا میزد که یک جوی ملال را عوض عمر ابد میدهند از بسیاری یعنی با وجود
متاع ملال دران شهر زیاده است یکچو میدهند و ظاهر است در جای که متاع بسیار باشد از بسیاری
از ان بدست آید قیمت زیاده نمیدهند بهیت مخالفش در آید زمره اسلام کند بدست ملک تار
سهم ز ناری اندر میم مخالف از نسبت کفر آن میکند که اگر مخالف کافر نهد و محدود در گروه اسلام
در آید از شاست کفر بدست فرشته تار سحر کارزار کند و زمره اسلام از ملک یا مسلمان ملک صفت
اراده باید کرد یا باید گفت که در زمره اسلام بر تقدیر یک ملک بهم باشد کفر او دران باشد بهیت بدید
که بنوک سنان او نگردد و کند بگاه اعدا ت نگاه سماری دورین بهیت تعریف تیزی سنان که در ده آرد
ترکیب با که بالفط دیده متصل است معنی بی ست و دیده طرف نگاه و حادث بدست از باب فحال معنی
عود کردن و سمار معنی بیخ است و حرف یا که بالفط سمار است یا می مصدر است و تقریر معنی ظاهر است که دیده
که جانب نوک سنان تو نظر کند بیخ گردای و قوت گشتن نگاه از خاصیت منظور بیخ شده در آید و دیده را بشکند
ایات اگر بعون سبک و حیت عوارض نقل و ز طبع سلسله حادثات برداری و سز که حسرت دیدار بر دل
عاشق بگاه نزع شود مانده سبکساری و لفظ اگر از ادات شرط است و مفهوم بهیت ثانی جزای او
و حرف تا که با کلمه سبک و حیت متصل است معنی خود ست و عوارض نقل مفعول لفظ بر و است که در مصرع ثانی
امر واقع شده و حرف یا که یا لفظ بر و از متصل است بر خطاب است و تقریر معنی آنکه بعد و سبک و حیت خود
عوارض نقل از طبع حادثات برداری و حرف ثانی سز و است که حسرت دیدار بر دل عاشق و سبک و حیت
تقلیل تری عارضه است مایه سبکساری کرد و این عارضه بر و آسان کرد و بهیت شایع دیده آنکس که

روی خصم تو دید کند آئینه آفتاب نگاری و درین بیت مبالغه در سیاه روی دشمن مدح میکند که
 نور دیده که یکدیگر روی خصم ترا دیده باشد آینه آفتاب که هیچ عارضه تیرگی نه پذیرد کار زنگار کند ای سیاه
 ساز و قطعه نسیب عدل تو در طبع آسمان محیل که شیشه نیست لبالب مردم آزاری و لبان زنگار
 ز لیاذلف شکنندش بر سبب هم شکنند شیوای طراری و درین قطعه تعریف عدل کرده یعنی عدل تو ای
 مدح در طبع آسمان حیل گرفته که این شیشه پر از باوه مردم آزاری ست ای کارا و از ادا و ادون مردم ست
 مانند زنگار لیاذلف شکنین آن زنجار روی هم شکنند شیوای طراری آن فلک لفظ محیل هم عیال
 از باب فعال شکنست زنگار لیاذلف عاشق بوده پیدست حسن شکنست زلف و که عمری بخوبی نام
 بر آورده بود ظاهرست و تواند بود که از شکنست زنگار خواری آن لیا را ده کند اما وجه اول بهرست
 و شکنند فعل متعدی و نسیب عدل که در بیت اول مذکورست فاعل آن شیوای طراری مفعول بهست هیچ
 خصمت اگر بود الهوس فرامیزد چه تیر عشق شود ناله الهوس کاردی بناله الهوس را تاثیر تیر عشق نباشد اما ادعا
 که فنا خصم تو غرض تمامست در مخ داود دشمن ناله الهوس کا بسیار است عیالست بهج کرده سرایت
 ز مهر عشق و دوست و گزینش از میان نیست علت ساری و مرعنی این بیت آنست که من مدح
 سیاهست هم و مهر عشق در و در آمد و این رو باشد از آنکه علت ساری را گزیر از سر بیان نباشد
 ز مهر عشق را به پدید به علت ساری که در مدح راه کرده است سر بیان بفتح سید و رای محله بمعنی در فتن
 در چیزی و نفوذ کردن در آن چیزست و علت ساری علتی که از بی دیگری رسد و از جد و پدر میراث
 است و صورت شین که بلفظ گزینش متصل است راجع است بسوی علت ساری بطریق اخبار قبل ذکر طبیعت
 ششم که طالع فیروز سن بگاه عروج و دهد به تخت شری مایه نگو ساری و طر بر طالع خود کرده میگوید
 که من بستم که طالع مبارک من وقت بلندی تحت الشری را مایه نگو ساری سید به شری الفسج
 تا مشتمل بر قسم طبق زمین که افضل ترین منازل است گویند طالع کسی را که در بلندی این حال باشد
 قیاس با دیگر که نگو ساری او چه وجه داشته باشد بیت فلک بسوم اگر راه داد و بر در کام و کلید فتح بود
 لبته محمد ساری و مفهوم این بیت تمهید عای بیت اول است یعنی فلک اصل مقصود و در این طالع
 نمی رسد و اگر از راه سهو گذار طالع بر در مقصود پسند کند از شامت آن طالع کلید کشایش با دروازه
 مقصود طالع عیالست لبته است که هرگز نشاد نه پذیرد بیت و لم اجون شکایت ز غم تهی نشود و
 نظم من معانی پسینی ایشاری و دعا و نهی شاری نوشتند و آن مبالغه از شعر بمعنی منکر و دشمن
 یعنی که از غم کنده خالی از غم نباشد چنانچه نظم من سبب شاری از مساقی خالی نشود یعنی

چند آنکه من شمر نویسم من در نظم از معنی کی نکند و همچنین هر چند شکایت غم کنم دل از غم خالی نباشد
 در کید و فتنه بجای لفظ کثرت را یا معنی سخن نوشته اند و این بسیار وجه است بعینت بر تیغ پلاکم زیار
 در دروست که باریست مردن کثرت بسیار می و ذکر لفظ را درین بیت برنگ شکایت طالع است
 و سر باری را گویند که بر سر بار نهند و آنرا تازی علاوه خوانند یعنی من از بار در درویش شمشیر پلاکم
 در صد و مردنم روا باشد که بسیار می باریست مردن هم کثرت مردن مرا چه نفع داشت که منت
 مردن نفع باشد و تواند بود که ذکر را بطریق اظهار خوشنودی خاطر خود بمردن کرده باشد یعنی شاعر
 آنست که بگویم و باریست مردن هم علاوه بر سر گیرم این تقریر فائده از روی مردن میدهد و الله اعلم
 قطعه پیشه تالفس گرم نیکبختان است و یک لباس درون با اجابت باری و سود حساب تو
 پا از رحمت یزدان چنان بعید که تا قوسیان ز ناری و این قطعه شرطیه است یعنی ما و این که
 نفس گرم نیکبختان با اجابت باری عزیمت در یک لباس باشد ای همین که ایشان نفس مرا کشند
 بشرط قبولیت رسیده بود مرتبه دشمن تو از رحمت انیزدی چنان بعید باد که تا قوس نو از ان ز نارسند
 که کافر باشد و در دستند قصیده در منقبت مدینه علم ای مرفیع نسبت ذات تو شان علم
 فلک که نشان تو طلب لسان علم این قصیده عزاد است نسبت مدینه علم که از غری تا لا مکان همه
 سایشین علم اویند گفته ای آنکه علم را نسبت علاقه ذات تو بلند می شان است و فلک
 گوهر نشان تو در دایان علم شیرین زبان بیت ای ساکنان مصر معانی سخن خلق و نادیده
 یوسفی چو در کاروان علم برت افله سالاران علم معانی پوشیده نیست که کاروانی از کنعان
 یوسف علیه السلام را بملک مصر برده است مصنف در عرض مطلب خود تلخیص آن قصه کرده
 ای آنکه باشندگان مصر یعنی ای اهل معنی بخوبی تو یوسف و کاروان علم که باضافت بیانی
 بهمان علم مراد باشند ندیده اند و ابتدای مصر معانی لفظ ای یا بر کذا و مدوح بود یا بر کذا اظهار با نسبت
 سلاک عقول و نظم جوهر برادفت و تانصیت گوهر تو بر آمد ز کان علم و بر کذا وندگان علم معنی پوشیده
 نیست که در مصر معانی لفظ تا بر کذا عرض ابتدای مدت است و مفهوم آن مصر معنی مبتدا و مفهوم اول
 خبر او که مقدم واقع شده یعنی تا گوهری بهای ذات شریف تو ای مدوح از کان علم آورده خبر و ج
 بردن او است سلاک عقول و نظم جوهر برادفت که بطرافت ذات پاکیزه کی شریف استنی اندر بادفته اند بعینت
 پیش از وجود صلب فلک بود ذات تو در بطن صنع نادره و آلمان علم و خلفان صنف معنی از بطن این بیت
 چنان میزاید که فلک که ابوالاب است هر ولدی که از مولید تلاشه در وجود می آید از صلب و می آید

نظر بر تقدیم ذات ممدوح کرده میگوید که پیش از وجود گرفتار فلکات تو ای ممدوح محمود در شکم صنع
 الهی که نادره ز است با علم تو تو امیت داشت بیت دست محرویات ستون زنج بود + آنجا که نظرت
 تو زنده سائبان علم بر سائبان شنیدنیان سائبان علم پوشیده نیست که مجردات عقول عشره را گویند و
 در زیر زنج ستون کردن کنایه از حیران شدن است چه گاه حیرانی اگر دست استون زنج کنند خلاصه آنکه
 جایگزین دانش تو سائبان علم برافرازد عقول عشره حیران شوند بهیت ذات تو اعتدال و سلیمان مزاج
 عدل و عقل تو مغزو جوهر کل استخوان علم + معنی از استخوان بندی این بیت چنان ظاهر می شود که از رو
 ترکیب کلمات تو مبتدا است و لفظ اعتدال خبر آن همچنین سلیمان معبد او لفظ مزاج عدل خبر
 آن حاصل آنکه قیام و استقلال مزاج از راه اعتدال اوست پس سلیمان علیه السلام نبات خود منبره مزاج
 عدل و ذات شریف تو ای ممدوح محمود اعتدال است که موجب قیام سلیمان باشد و ترکیب مصرع
 ثانی صورت مفهوم آن کذا بیت بر گوش فطرت تو در اول نفس شمرده بر نکته که داشت در بیستان
 علم بر نکته سخنان و قائل علم معانی بیت ظاهر است که بر گوش فطرت تو ای ممدوح محمود در اول دم
 عرض کرد ای فطرت تو آموخت بر نکته که داشت لب تقریر از بیستان علم لفظ تقدیر مضاف الیه
 لب است محذوف از کلام ابیات آنجا که دانش تو نهد رسم تقویت + ای آیت شعور و نازل
 نشان مسلم دست ضعیف جمل که در پستین شکست + از عقل اولین بر باید عنان علم بر وزن
 شغفم پایشناسان دانش و جمل معنی این قطعه عنان است که مفهوم مصرع اول بیت اول در موضع
 مبتدا است و مفهوم مصرع ثانی جمله معترضه و تقریر معنی جمله معترضه آنکه در شان چیزی که آیت نازل
 شود آن چیز معتد به باشد پس علم را اعتبار از شعور است و در مصرع اول بیت ثانی دست
 موصوف و ضعیف صفت او و اضافت دست ضعیف مجموعه مرکب جمل اضافت لامی و
 تواند بود که از ضعیف شخصی که زبون جمل است مراد باشد در بصورت اضافت لامی گویند اما از اول
 قدری مناسب است و فعل شکست را همان است فاعل و تمامی کلام این مصرع را رسم کلام گویند و
 مفهوم مصرع ثانی خبری بجای که دانش تو تقویت عالم کند دست شکسته جمل که از آستین بر می آید
 عنان علم از عقل اولین بر باید ای بر و غالب آید ابیات که صنع اینزدی زازل مصلحت نیست
 تا سازد انبیاء تو خاطر نشان علم + الا در بیستان حریم فطانت + فیل ملازمست نزدی در میان علم
 بر قوت تمیز و قیقه شناسان علم معنی این قطعه با قطع آنجا است که ساز و فصل صنع آبی فاعل و قیلا
 مفعول والا حرف استثناء مفهوم بیت اول مستثنی منه و در این بر بیان کسی زدن عبارت از تشنگی کردن

اوست بطرفی یعنی اگر صنعت الکی را مصلحت آن اول نبوده که ابتدا در خاطر نشان علم کرد و اندک غیر
 از مدوح در ماده علم تمیز نیست جز در آستان حریم دانائی تو علم لازم نکردی ای جز تو هیچ یک را علم
 روزی نشدی و در صورت ممتاز بودن تو ای مدوح محو کیف علم غیر معلوم می بود چه تمیز چیزی که در
 دو طرف تحقق نباشد مستحکم الاشیا اثر با خدا و با پدید انشود پس علم نصیب بر آن چه نمی شد و این
 صورت گرفت که بعد از پنج نسیب ابیات روزی ز روی نسبت اجزا را بگوید که ترتیب دادمی بعد
 جهان علم در دل فلک و سایه طبع بلند تو گفتیم که این سر و صفت آسمان علم و آشفته گفت طبع
 غیورم که آن خموش زمین بس غلط مکن که بلندت نشان علم و گر سایه طبیعت تو که بطن نیست آن
 فرود می سر که شود لامکان علم و این قطع چهار بیت که بمنبر که عناصر را لجه جهان معنی است معنی
 چنین سید به که روزی که درضا تصور بگویند مکونات معنی اجزای علم را جمع کرده ترتیب سید ادم و جهان
 می آراستم و آن جهان را آسمان میبایست تا کمان در دل من طبع بلند تو سایه انداخت که این
 سایه از راه بلندی آسمان بودن آن جهان علم را اولی دانست طبع غیرت ناک بر هم خورد
 و گفت که بعد ازین غلط مکن که شان علم بلندست چه تو علم را شان بلند دانسته که سایه طبع مدوح را آسمان
 جهان علم فمی و نمیدانی که سایه طبیعت او را محلی نیست که فرو داید و اگر بالفرض و التقدير در محلی فرود آید
 آن محل سزاوار است که لامکان گردد و در صرح ثانی بیت ثالث بجای کلمه ازین پس این
 پی نیز دیده شده و معنی آن بعد ازین هم توان گفت چنانچه نوشته شده و معنی بی سراف هم نوشته
 و مشارالیه لفظ ازین گمانی که بعد حرف کاف بیان کلمه بلندست شان علم واقع شده و الله اعلم
 قصیده و لغت سید المرسلین بیت آنکه گر خوش بر افلاک جهانند گردد و پشت نسری فلک
 از نقش شمس سینه باز این قصیده و لغت سید المرسلین عرض نموده و توطیه آن بمبشوشیه
 پر خسته و بهمهید حسن که نیز یا زنجایت خوب کرده و معنی بیت آنست که اگر آن مدوح خوش خود را بر آ
 جهان پشت نسری فلک از نقش شمس آن خوش سینه بان و در رنگ ست قصد آن کرده که نسری فلک
 که کو بی ست بر شتم فلک او را اگر کس نیز گویند پشت او را از خراش سیم دورنگی ست بهرساند مقصود آنکه
 صلابت سیم آن اسپ بر شتم آسمان این کار کند و گر کس و باز از الفاظ مناسب و بجای نسری
 در بعضی از نسخ لفظ شیر نیز دیده شده و در صورت باعتبار اضافت لامی پشت بشیر فلک که برج
 اسد باشد از ضرب سیم مسلوخ شده و در رنگ خواهد گشت بیت آنکه گر افنی خوش برود اندک
 تیر خاک و دل محمود برون آورد از زلف ایاز نه دل محمود بازلف ایاز نه آن و بختی دارد که امکا

تفکیک اوزان مقام که در حال زندگی محال بود بعد مرون متصور باشد و چون بالفعل هر دو
مدفون خاک اند نظر بر آن کرده میگوید افعی صرخ آن ممدوح منوت اگر در ته خاک و دودل مجبور که
برایش از زلف ایام از جمله محالات است برون آورد ای امر محال را بوجود آورد و صرخ را با افعی از آن
ستعار کرده که در ته خاک فتن کار افعی است و نه بصوت تمام با افعی میماند بیت شعله خاطر او را چه
شرخه مهر که به خانه او را اثر خنده را از تعریف روشنی خاطر ممدوح میکند و لفظ چه شرخه در ترکیب
بطریق سوال است و چشمه مهر جواب او و طرز ترکیب مصرع ثانی اول است یعنی آنچه قلم اومی نویسد
همه از مینویس بیت تابدار نیز بیت از زمین مرغان را سایه بخیمه خورشید فند در پرواز کلمه نیست
که چون مرغ در هوای پروا سایه او که مکرر است بر زمین که در دست دارد از تاب آفتاب نمی افتد و درین
تعریف روشنی رای ممدوح میکند اگر آن کوکب ای منور که در آفتاب چون زمین تیره نماید و زمین مانند
آفتاب روشن بود و سایه لشیط مناسبست مسطور خواهد افتاد جز طرف خورشید نیست اعتبار صدف
از نسبت درست دلی و انوری که بود از بند منم از شیراز یعنی بیت ظاهر است اما ترکیب چنین با کیفیت
که لفظی بر قبول دعوی مصدور است که در صدر بیت است و مفهوم مصرع ثانی صورت دلیل
دعوی و در بعضی از نسخ بجا لفظی کلمه اولی دیده شده برین نقش بدیهه تقریر چنین توان کرد که صدف
را باعتبار از نسبت مروارید صدف شیرازم و انوری که هر صدف منته تفاوت درجه مروارید
از صدف پیدا باشد تقریر و نسخه اول بهتر است قصیده در منقبت شیر دل سوار سپه سالار
بیت این بارگاه کیست که گویند بی براس کای اوج عرش سطح حقیض ترا حماس این قصیده
در منقبت شیر دل سوار سپه سالار مضامین کارزار امیر المومنین علی رضی الله عنه عرض کرده و توطیه
در صفت بارگاه آسمان جاه وخت بخش کلخ ولایت پرداخته و لفظ ای از روی ترکیب مصرع ثانی
حرف ندهست و بارگاه منادی آن اوج عرش متبدل و حماس خبر آن و معنی حماس با هم خوردن و چنین
است و معنی سطح بام و معنی حقیض پست بام یعنی آبارگاه عالیجاه بلند عرش برین بام پست ترا حماس
است ای لاخوت است بیت منقارند کرده رستنی هزار جا تا اولین ریخته آن طائر قیاس
منع قلم در هوا معنی این بیت چنان بال می کشاید که طائر قیاس که باصافت بیانی همان قیاس مراد
باشد که از بلند پیری دانه از خورشید پروین می چید و از تیز پروازی با که کسان فلک ششم
هم آشیان است در بالا فتن آن بارگاه رفیع الشان تا اولین ریخته که آغاز است از رستنی هزار جا منقار
کرده رسیده بیت فی سایه اش لباسیه کرد از علو فی کرده نور مرز را نهوده اش لباسیه

ای از بس بلند می زمین آن بارگاه را هیچ چیز سر کوب نیست که آن بارگاه سایه نشین او گردد
و چون به بلندی از آسمان چهارم گذشته است پر تو هر سیم که لباس را اندودر ایمانند بر بدن پوشیده
است بیت گریه شود نسیم هوا که حریم او بر رخز نو بار هجوم آورد عطرش بشنود فعل و بهار در مصرع
تثانی فاعل آن و معنی بشنود بهوید یعنی اگر با خوشبختی حریم او را نو بار بهوید عطسه از هجوم آورد و عطسه
اقتضای خوشبختی اوست و عطاس یعنی عطش است معجزی از بلاوت خصم و شعور اوست که کیفیت که کرد
قصایم آن لغاس به معنی این بیت را انتشار از نسیم دشمن است و چون اسم مفعول از عجب است و آن
معنی خمیر گردست و چون چیز که از دو چیز یا زیاده ترکیب یابد پس از بلاوت خصم که معنی کنایه زدن
و حاققت است و شعور آن خصم از حسن شدت بلاوت توان گفت که معجزی درست شد و آن کیفیت است که
قصایم آن بیگانه نهد لفظ است در مصرع اول فعل کیفیت فاعل آن و لغاس ضم اول معنی غنودن
بیت با صیقل ضمیر تو چون عکس آینه مرئی شود و ظل بدن صورت حواس و معنی از آئینه این
بیت چنان نمودار میشود که اگر روشنگر ضمیر تو صیقل بانی تیرگی ظل بدن گردد و صورت حواس مانند
عکس آینه از آن ظل نمود پذیر و لفظ فطر روشن ضمیری ممدوح غایتش حواس از سایه بدن اراده کرده
که سالفه زیاده بر بود چه حواس که از بدن محسوس نیست نمود آن از سایه بدن محال باشد لفظ مری
مفعول است معنی دیده شد بیت دلیل و نه صورت شان منعکس شود و گریه ضیا کند ضمیر تو اقتباس معنی
این بیت از شب روز آشکار تر است که لفظ شان در محاوره پاری ضمیر جمع است و راجع بسوی محبتی
که مقتضی ضمیر جمع باشد و آن غیر لیل و نه تاریست و اینجا نیز ضمیر در محل لفظ هر یک واقع شده معنی چنان
توان گفت که شب روز هر یک منعکس گردد ای شب روز پیدا کند و در حکم شب گریه از ضیا از ضمیر
روشن تو کند یعنی ماه از اقتباس نور دولت بر تیره روشن گردد که آفتاب پیش او چون ماه نماید اقتباس معنی
چیدن است و بیشک درین بیت عبارت مسامحه راه دارد چه تقدیر مصرع اول اگر چنین می بود دلیل اینجا
نسبت بهم منعکس شود مضائقه نیست بیت جاه ترا سپهر سندی بود که هست + از آفتاب شمشیر در
گردش قطاس یعنی مرتبه تو چنان رفیع است که آسمان همند او بود و از آفتاب شمشیر آفتاب این کلام
محمول بر قلب از عالم لیسان خودیست در گردن و قطاس سر و قطاس لضم اول چو را گویند که بر زمین است
نهند و در بعضی از نسخ در آفتاب شمشیر و او عاقله نوشته اند در صورت معنی چنان میتوان لغت که گویند
زمان پیشین چو را گویند را بر آفتاب نسبت اند برین تقدیر آینه در موی چو را گویند صورت آفتاب
و شمشیر را خواهد ماند و بفرس که در بیت آینه واقع است نام شاعر است قصیده در منقبت

امیر خاقین ابو الحسن بیت منم آن سحر بیان کرد و طبع سلیم و ناطقه نام سخن بی تعلیم
 این قصیده نیز در مناقب امیر خاقین ابو الحسن رضی الله تعالی عنه گفته و طویای آن از شعر خود برداشته
 و معنی بیت آنست که من آن سحر یا تم یعنی آنچنان سخنانی سحر انگیز میگویم که قوت ناطقه که چشمه مار عین سخن است
 از در طبع سلیم سلامت خود نام سخن من بی تعلیم نبرد و بیت منم آن مایه فطرت که گر انصاف بود با وجود
 نتوان گفت باندیشه نیمه بر عالی فطرتان نصف پوشیده نیست که نعم هر چیز را بسا دس اندیشه است
 و من آن سر مایه فطرتم که اگر انصاف در جهان باشد تا من باشم کس اندیشه را نمیتوانم گوید و بیت گریه و سخن
 خود بر آتش ماند و حشر اموات شود و هر طرف از نشر شمیم و عیسی طبعان ملک معنی دارند که مبالغه
 در تعریف سخن جان بخش معجز آیین خود میکند که اگر بر یاد سخن من خود بر آتش گذارند بوسه که از ان
 عود منتشر شود و هر طرف که رسد احیای اموات ظاهر سازد و بیت از حجاب سخن بسکه عرق داد و بدون
 صورت شیشه بر آورده و زلال تسنیم یعنی از شرم سخن من تسنیم که چشمه است در پشت بسکه عرق افعال
 داده است آب نیرین تسنیم صورت شیشه پیدا کرده چه شیشه لظا هر آب است و بعضی سنگ فشر تسنیم هم
 آب دارد و گوی پیش لطافت سخن با عرق شدن اوست و نه در معنی آن هم از قبیل حباب است بهیسانکه
 چشمه معنی درین بیت رنگ شراب دارد و بیت فوج فوج سحای بدلم و پر و از بر تو مرغان ادبیه
 و زبان نغمه یعنی در حریم دل من که فردوس معانی است فوج فوج طیور معنی پر و از دارند چنانچه در بارغ
 بهشت مرغان اولی از تو بر و از می کنند اولی از تو صاحبان باز و اینجا کنایت از ملائکه مقدسه باشد
 یا کنایه از ارواح محب و اجداد و روح اولیا الله بود و بیت غنچه از نسبت سبحان سخن عساکر کند و اگر کنم
 طرز سخن با دصبار را تعلیم بر فصاحت شناسان معنی این بیت پیدا است که از روی ترکیب مفهوم
 مصرع ثانی شرط است که مقدم واقع شده حاصل معنی آنکه اگر طرز سخندانی با دصبار که مربی شکفتن و شادابی
 غنچه است از ما آموز و بعد ازین غنچه را بشکفانند غنچه بدان صفت شود که در سخن کردن از نسبت سبحان
 عساکر کند و سبحان نام فصیح است معروف بیت آن خردمند حکیم که بسا به عقل بگیرم اندر حرم جوهر کل
 بنقض سقیم بر بنفش شناسان سخن پوشیده نیست که جوهر کل کفایت از جبریل علیه السلام است
 چنانچه درین کتاب بکرات متعدد و رقم یافته چون از دانش امتزاج عناصر منزه پس سقیم که نتایج
 اختلاف عناصر است و در حرم او راه گجاست لهذا میگوید که من آن دانا حکیم ام که بقوت عقل در حرم جبریل
 فطرت از مایه سگند پس فطرت جبریل علیل بود و خلاصه آنکه بدش با جبریل نمیرسد و بعضی چنین گفته اند
 که کار هیچ حکم نیست که در حضور جبریل و میری معالجه مریض کند و من آن حکیم که در خانه او

میکنم از مرض کردن بیمار جسمی در حریم جبریل تفاوت معنی ظاهر و پدید است بهیست گرا سینه شوم طرم
 از باب کلام خنده جوهر فرو بست دلیل تقسیم و بر جوهر شناسان سخن پوشیده نیست که در حق
 مضمون بر طریق کلام محکی است ای حکایه میگوید که از باب کلام که مشکلمین باشند بر اثبات
 جزو لا تجزیه حکما بر ابطال آن دلائل و بر این که قاطعی آرد چنانچه کتب بسوط و موجز عقائد
 و حکمت شامل و حال این معنی است و ترکیب بیت آنست که مصرع اول که حامل شمرست چنان
 و مصرع ثانی که شامل جز است خبر آن و باز سینه چینی که طفل بدان دست بازی کنند و ملزم کس
 فاعل است از باب افعال معنی الزام دهنده و جوهر فرو پیش مشکلمین حسیه دوست که قبول نمیکند
 و دلیل تقسیم یا بیان یا بدل از جوهر فروست و سکه بیت آنکه قطع نظر از حج متعده و معلول
 معتبره اگر مشکلمین را از راه باز چه الزام دهیم جوهر فرو که از پس تنگی کنایت از دمان معشوق
 باشد و با فساد جمهور جزو لا تجزیه خنده آن جوهر فرو بر خبریه آن دلیلی است و فصح و حجتی لایح
 و الله اعلم بهیست زهر خندی کند از چشمه طبع به بهشت و در دکان حلاوت نکشاید شبنم به خوش
 کامان حلاوت سخن پوشیده ماند که مبالغه در تعریف شیرینی طبع خود میکند که اگر چشمه طبع شیرین بن
 بر بهشت زهر خندی کند آن زهر خند چنان مایه الحلو ریزد که تنسیم که چشمه بهشت مست پیش
 از شمساری دکان نکشاید شکر خند او را از سنجاق قیاس باید کرد که در چه درجه خود ابد و بهیست
 باسن از جمل معارض شده مانفعل که گریش مدح کنیم این بودش مدح عظیم که بعد قرن
 و که امر بدیهی نکند عقل اول به بر این ستایش تقسیم معنی این قطعه بدیهی است که محتاج چند ان
 شرح و بیان نیست یعنی منفعل در لغت آنکه قبول اثر از غیر کند و مانفعل آنکه چنین نبود و همچنان باشد
 اندامیگوید که باسن از راه جمل منفعلی مزاج شد که اگر مدح او بگویم بغیر میگوید که این مدح عظیم او باشد
 که در عرض قرن امر بدیهی را که به دلیل آشکارست عقل اول با تمام قوت تقسیم بدلائل استوار او را
 نفماند بهیست اگر بامرتبه است او اوج حنیض و آنکه با نازکی طبع و اندیشه جسیم یعنی علو است
 آن باو شاه بدان مرتبه است که بلندی در برابر او پستی است و پیش طبع بر نزاکت و لطافت
 او اندیشه کثافت و جسامت دارد از روی ترکیب اوج معتد است و حنیض خبر آن همچنین ترکیب
 اندیشه جسیم بهیست آید از دور و سلاب سیاهی بنظر متاثر شود از برق عتاش جوسیم و از رو
 ترکیب فیض نسیم که در مصرع ثانی واقع شده فاعل آن و سیلاب سیاه مشبه بهستی لهری و نسیم
 مشبه حقیقت که پیشتر او را از اثر برق عتاش جسی قرار میداد و درین مشبه تشبیه لست بهیست است

و این را استعاره تشبیه گویند و لفظ شود در مصرع ثانی فعل و برق عتاب که باعتبار اضافت سیاه همان مراد عتاب باشد فاعل آن یعنی اگر از برق عتاب او بیم که بهر وسعت لطیف اثر قبول کند شود سیاه گردد و بعد از این در وزن سیاه سیلاب سیاه طوطی شود و وزیدن نسیم سوخته را جریان سیلاب سیاه خیال خوب کرده بیت چشم شمل صفت دیده احوال گردد و اگر حسام تو نگا بشن بشکافد بدو نیم چشم شمل آنکه مرد مکمل و سیاه و روشن تر باشد چه در ولایت شملان ز کس میباشد که بجای زدی استیجا آورد نظر بر آن سیاه چشم را گویند این فعل تفضیل است زیرا که اخوات او بنظر در نیامده اند بلکه در بار برین وزن استعمال گرفت و احوال بی داد و بند و بر کوری او حل کنند و خلاصه آنکه اگر تیغ باریک شکاف او نگاه چشم شمل را بشکافد و دو نیم سازد چشم شمل صفت دیده احوال پیدا کند بیت گریحان نگر در آن تو در مینائی بنائب مردک دیده شود و نیم سبالغ و تعریف روشنی بر آسای ممدوح میکند که اگر رای تو جانب دریای عمان نظری فرماید گوهر از دریا عمان بمرتبه روشن شود که در مینائی نیابت مردم دیده را سحر او را باشد و درین رمز آنست که آن دیده را یو را افزاست بیت هر که ضربت گزیر تو در آید بضمیر در بد نه نشود از ضربت او عظم ریم یعنی در خیال هر گرا ضرب گران گزیر استخوان شکن تو در آید و سالیه آن مخیل ضرب گزیر بر مردم بیفتد و بدن مردم تمام استخوان آنرا بپسیده شود بیت شبیهیت درین دهم کا صواب بهشت من سلی نفوذ شد ز قوم دیم این بیت مانند بیت اول است و ذکر این بر آنست که لفظ صحاب در مصرع اول فاعل است و فرد و در مصرع ثانی فعل که موخر واقع شده تقاضای آن میکند که فعل جمع می آورد و چنانکه در پارسی فعل ثنیه جمع می آید و مفرد هم می آرند پس و ابود که فعل مفرد باید و فعل ثنیه و جمع شود و تواند بود و که تاویل بلفظ واحد کنند و نظر از معانی پیش بردارند و لفظ جمع در محل مفردند که در یک چنانچه شیخ سعدی کلمه صم صم کم را سجا صم و اکم آورده هر چند متاخرین کم رعایت کنند بیت و اولای لیسرا تو همین تعریف است که عیدیم است عدلیت چون خداوند علیم درین بیت لفظ الف که بالفظ او متصل است بر لفظ اکم را خلاصه عرض است تو هم آن نباید کرد که بر آنست تا زائد علی المراد بنود تحقیق این ف بسیار نوشته اند بیت آنکه از صند لطف تو شود فیض پذیرد که بود غیرت فردوس لبس ناز و نیم دگر بشمشیر سیاست بدو نمیش سازند نشود تا بدیش سلب حیات از هر نیم مصرع ثانی در بیت اول جمله مترضه است و آنرا حشو متوسط هم میگویند یعنی فیض پرورده باغ لطف تر که آن باغ از لبس ناز و نعمت غیرت فردوس است اکم تیغ سیاست دو نیم کند انقطاع حیات از هر نیم مقتضی باشد و حال آنکه بعد دو نیم شدن وجودش از دنیا

محال است و اینجاست که هر حکم وجودی و عالم بود اشیاء است ای که در عالم اجسام حکیمان اگر دفع فساد و فساد
 کنی از طبع سلیم و گفتگوی که بیان را به یکدیگر میباشند بیشتر از دل عاشق بشنود و گوش میهم بهر موز و نایان
 حکمت بقدر حکمت معنی این بیت پوشیده نیست که ای مدح مانده حکیمان در عالم اجسام اگر دفع فساد امری
 از طبع سلیم خود کنی گفتگوی که معشوقان بهر زبان نگاه می کنند و عاشقان از حریت باسانی پذیرایی نخواهند
 آن میگردند گوش که از پیشتر دل عاشق آن گفتگو بشنود ای فساد گری از زحمت بهر دوستی است ای که
 بالنسبت سیر فلک غم تو چرخ دبی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + اوج گیران فلک معنی حلقه زمان و انشراح
 حر و وف و اندک بهر میم در خط ثلث مدور نویسد نقطه سفید و روگردانند حلقه اش گویند اما چون حلقه دایره
 دیگر حرف که حرکت ندارد و در کندهی سیر فلک بر ابر غم مدح فلک باشد بهر بیت آسمان بهر حصص
 شکوه تو کند و در میان گیرد اگر دایره نقطه میم + دایره وحدت حصص معنی این بیت چنان میکند که بیگلام
 بطرز تعلیق بالمحال است یعنی آسمان نعم که محیط تمام کائنات است شکوه بر ابله ترا حصص تو اندک و چنانچه
 نقطه میم دایره هم را که محیط آن نقطه است در خود نمیتواند گرفت یعنی ز محال است و آن محمول بر نیست
 اشیاء شکر کند که از ان جمع نیم گزیده من + همه فحال قبیح آید و فحال ذمیم + که بعد حیل اگر راه
 کنم در ترس + دلم از غصه شود و در دل بپایه دو نیم + که چه معنی کنم از سفله نهادن تاخیر و زجر بر صد نشینان
 بنایم تقدیم معنی این بر نیست را علاقه بپوستی یکدیگر دارد و وصف حصول لغت شکر خدا است
 بجای آورد که شکر است که از ان جماعتی هم اگر چه از ما همه قباح سر میزند که بعد حیل اگر مجلسی راه بر
 چه اول هیچ در مجلس نمیروم و اگر بوجی از وجود در زبانی بگذرم دل من از غصه میتاب شود که از چه راه او
 نهادن دنیا تاخیر کنم و از چه لیاقت بر صد نشینان جهان سبقت نمایم چه حال آن جماعت گرفتار زنگ ناموس
 ظاهری است که اگر مجلسی دهند و تاخیر خود از سفله نهادن بر هم نشوند و بسبب نایافت قدرت تقسیم
 بر صد نشینان از هر عدم لیاقت غم خورد و در لغت از فسخ بجای بنایم نمایم دید چشده در نه صورت تقریر بر نشین
 توان کرد که بر صد نشینان بزم دنیا از چه معنی سبقت نمایم و این براسه ثبوت غصه قریب است چنانکه
 اگر فردا تر از فردا تر از این ششم مرتبه من که غم شود و اگر با اللشینان بپایه میجویم مرتبه من بر تر نشینان
 از ان طائفه نیستیم که در دین چیز با ششم و اندک علم قصیده در مدح شاهزاده تسلیم که بهر دریم بیت
 صبا عید که در تکیه گاه ناز و انیم که اکلام مدح نهاده شده دیهم + ایضا نشاء طبع عیدی که نشنود و از ان
 بجز ترانه اطفال و ترنات ندیم + این قصیده در مدح شاهزاده تسلیم آن گوهر دیهم سخن بجا است و بخت
 در تمیید آن در شرح خوشی عید سفته یعنی وقت صبح عید که در مقام ناز و لغت حسب حال خود هر یک از

که او بادشاه مفرح است که اگلا نه که نهاده سرخوش باد و مطلق خود دست و پادشاه تاج که نهاده
 مست عیش سلطنت است لکن طبع رسیده که دانا بجز سخن ندیم و ترانه اطفال که بزیان محض است
 و مخالفت طبع اوست گوش نمیکند ای از این خوشحالی پاس مرتبه داناتی خود نمیکند و شیوه ندیمان گزیده است
 در ترکیب مفهوم بیت اول محمول بر مفهوم بیت ثانی است که آن مبتد است و این خبر بیت بر این معانی
 نازکان لیس شجاع دلب از مصافحه شاهبدان بپوسه کریم اندیشه باشد به معنی چنان معالقه میکند که سینه
 عاشقان از معالقه نازکان در پس کردن دلیر بود و چه پیش ازین دلبران که متوجش و کم آینه بود
 و منع عاشقان از معالقه میکردند حالی از پس نشاء طبع عاشق آینه و گرم معالقه شده بود و ندول باشد
 از دولت مصافحه شاهبدان در پوسه کریم بود چه پیش ازینکه از پوسه برب عاشق می مروا بریم غنیمت بود
 داد اکنون بوسه میزند به بیت چشم و هم ز فیض شگفته روی دهر نمود چهره امید داشت صورت بهم
 شگفته رو از پیشانی این بیت ظاهر است که صور احوال نقوش ذی حیات چشم و هم غرض میکند و از ادبیم
 و هر اسمی اندازد و آن در اصل هیچ نیست لکن می گوید از فیض ناز که زمانه صورت بهم در چشم و هم
 نمود از چهره امید میباشی هم تیره رنگ امید پیدا کرده بود که بهم هم جز امید صورتی نیست به بیت
 نهیب به بیت او در شیهه تقدیر شکست گوهر گفتار بر زبان کلیم طفل معنی از شیهه این بیت
 چنان میزاید که درشت به بیت مروج چنان است که بر زبان کلیم گوهر گفتار در تقدیر شکسته است به بیت
 او در تقدیر اثر دارد به بیت بعد معالمت او که عاملان فساد در پس به بیت تعطیل فاخرند ازیم و ایضا
 کشیده فتنه مغرور سر نیز لحاف و دیده ظلم فراموش طبل زیر کلیم طفل معنی این قطعه چنان توان
 که در عهد عدل تو عاملان فساد از پس بکار بودن فانج ازیم زجر و توبیخ اند و فتنه و ظلم که هر دو
 از عاملان فساد اند از مغروری یک سر نیز لحاف کشیده و دیگری طبل زیر کلیم فراموش کرده زیر کلیم که
 از طبل فراموش و ظلم از رو کریم صوف فراموش صفت آن بیت بر سر و از منته کر استین بر فشانده شود
 بسع توج زمان حال قدیم آب معنی این بیت چنان موج میزند که زمان حال که در زمان ماضی و تقابل
 وسط است و از پس بران او در ماضی و عدم ممکن او بر وجود خود حکم بقای حیثیت او که توان کرد و
 حکم انشاییه است و آب جاری قرار داده اند که در آب روان قطرات آینده را از قطرات گذشته فرق
 نتوان نهاد و همین حال را تفاوت از ماضی غیر متماثل است و استین افشانیدن کتابت از دو بیت
 اول معنی قصه کردن دوم معنی رد کردن و اینجا معنی ثانی مراد است یعنی آن که روح از زمانه حال را
 رد کند زمان حال در زمان ماضی سببی توج دخل نشود ای داخل شدن او که معلوم می شود به عنوان

که موج زلفان درو آید و الله اعلم بالصواب بیت زلفیض لطف تو شاید که بی سست عشق بشود بال
 محبت دل کرشمه رحیم دل کرشمه سنجان داند که دل کرشمه معشوق بر عاشق بی سست مهربان گردد و بیت
 زجر و کان کرست آن لفافه کس آفرست که احتیاج بگوهر گرفته است نه سیم و درین بیت از رو ترکیب
 آورده و فاعل آن در مصراع ثانی احتیاج فاعل گرفته و گوهر و سیم مفعول یعنی گرم که آن لفافه
 بر رو کار آورده است کسی را گوهر و سیم احتیاج باقی مانده این سیم کلام را منطوق بر آن یعنی باید گفت
 حرف کاف متعلق احتیاج قرار باید گرفت و بیت های قدر تو ادبی گرفته و در پرده از که دام کسب حرف بازچید
 عرش عظیم هم معنی است و بیان اوج میگردد که از رو ترکیب حرف نیا که بالفاظ اوج در آخر متصل است و در مصراع ثانی
 بازچید فعل و عرش فاعل آن یعنی هم مرتبه تو در پرده از ادبی گرفته است که عرش عظیم دامیکه بر کسب کسب است
 گسترده بود برشته و بازچید چه خیال کرده که این هماسه بلند فیه را فردا مدنی مستوریت بیت از زاده
 دل و طبع اگر شو آگاه اصل خویش تبار ز در شرم و در تنگم طفل محلی از زاده این بیت چنان می زاید که شو
 در مصراع اول فعل و در تنگم که مجرور موصوف صفت است فاعل آن یعنی اگر از زاده دل و طبیعت سر که
 سخن در تنگم آگاه شو اصل خویش که است تبار ز ادای اشعور و در بعضی از نسخ بجا تبار ز تبار زنده نوشته مگر
 محل شدن این سخن بیت و محل گفتن از آن سخن لفظ شرم ظاهر است قصیده در رشته نصیحت عشاق
 بیت عادت عشاق بخت مجسم شدن حلقه نشیون زدن ماتم هم و شستن و جواهر محلی این قصیده
 در رشته نصیحت کشیده است و از رو ترکیب کلام عادت عشاق حبیبیت بنا بر سوالیت و مجلس شستن
 بنا بر جواب بسیاری آید که شاعر خود سائل خود مجیب بود یعنی کار عادت عاشق مجلس شستن است
 و حلقه نشیون زدن ماتم یکدیگر کردن بیت حمد غم و لغت درو بر لب و لغت و باغ جان و
 از شستن صفت غم درو بر لب و لغت عبارت از لازم کردن غم و درو دل است و تنگم هم به غم و
 بر او و بیت است که غم و درو حقیقی خدا و رسول خدا را در شستن دل و جان صرف نمودن است با خدا
 از رو کی بندگی آن سخن با بول بے آرزو چشم گرم شستن بی درم خریدگان با از شستن اما کین است
 با وجود دست آویز آزادی خود اختیار بندگی دارند با وجود آنکه دل از مقتضیات ماسوا به آن معشوق بی آرزو
 است انتظار گرم از معشوق همان معشوق را کار ایشان است بیت از ادبی ذوق غم و دران تا فقر و درانی
 به درو سودا شستن گرم سودایان متاع درد که بیع غم را سودا سلم بند دارند و اندک اندک از رو ترکیب
 لفظ ابدی صفت ذوق غم است که بر موصوف مقدم واقع شده یعنی ذوق غمی که باید است از این
 غم و دران تا فقر عبارت از آنکه زبان دران غم نفهمیدن و همچنین لفظ ازلی نیز صفت است که درو و

که هیچ در دست مقدم واقع شد یعنی در هیچ نخستین اردو آن بیج را سود سلم داشتند یعنی نفع تمام
 داشتند سود سلم آنرا گویند که مثلاً ماده گاوی حامله خرید کنند و قرار گرفتن بچش آن نیز در همان قیمت کنند
 یا تخم به بندگر دهند و دو چند بر ذمه اش بقرارد نمایند بیست حسن عبادات را برقع نسیان زن برشتی اعمال
 را لوح و قلم دشمن برقع نسیان زدن بر چیزی کنایت از فراموشی آن چیز است و لوح و قلم دشمن برای
 چیز کنایت از انهدار و انشاء آن چیز است معنی بیت آنست در طریقچه چهره گذاران سجده گاه نیاز و نیاز
 سایان عبادت خانه را از نظر حسن عبادات خود کردن سلوک و طریق خود پستی کردن است و قرار
 برشتی اعمال نمودن از عملهای نگوینده بری شدن است در تیره دوزخ زشتی و جرم کوشن زدن
 بر لب کوشن زدن حسرت نم دشمن کوشن نیست در بهشت و جرمه او نتوان خورد و مگر در بهشت
 اندک سیکوید که سیراب دلان منابل عشق و دوزخ و آب کوشن خان میکشد و لب کوشن زدن حسرت
 حسرت نم در اندامی با وجود آب کوشن زدن و زدنند آب اندازان رو که با لودن کام از آب کوشن
 شرم میکنند بیت هم ز غبار کشت عطر کفن ساختن هم تیر از دین گنج هم دشمن کشت لضم کاشت
 تخانه است غبار کشت را عطر و کفن کردن پس بردگان کوی وحدت را زره ایمان است و سنگ گنج هم
 سنگ زن تبر از وی و نیداری ساختن پله میزان مراد اگر آن نمودن است ای بسیار ایشان
 هر دو را نیک برداشته است بیت در دهن بحث عیش ناوک لا دوشن دور کرد و در عشق است نعم
 دشمن از رو و ترکیب اضافت دهن جانب بحث اضافت لای و همچنین اضافت بحث جانب عیش
 بحث هر مقدم چون اجاث رتبع ثبوت آن مقدم است بحث عیش نتیجه ثبوت عیش خواهد بود و ناوک دهن
 و دوشن کنایت از نیک کردن دهن از گفتار یا یعنی ناوک لا را که باعتبار اضافت بیانی همان لام را
 در دهن بحث عیش و دوشن عبارت از نفی عیش است و اضافت کمر جانب رس هم اضافت لای است
 و همچنین اضافت رس جانب عشق یعنی در کمر گاه تحصیل عشق است قبول او چنان کار دور انوشندان
 عشق است بیت در جگر شته آب هوس سوختن و زرافرا متلا در شکم دشمن از رو و ترکیب اضافت
 جگر جانب شته اضافت لای است و اضافت آب جانب هوس اضافت بیانی در جگر شته آب هوس سوختن
 کنایت از رفع اقتضا است که داشت ای شته را یا زمره چه حکم قرار داده اند که تا پیرامون
 جگر آب محیط باشد جگر را آید گی بود چون آب خشک گردد تا رسیدن آب بگر جگر به تشنگی و بگری
 گریه و از اثر متلا در شکم دشمن با وجود شته گفتن که من متلی ام و از اثر متلا در شکم دارم و نه صورت
 جمله مصرع ثانی بوسیله حرف عاطفه از هم جمله مصرع اول خواهد بود و دو تواند بود که این جمله بعد از جگر

چنانچه سابق گذشته یعنی جامع تصاد بودن چه صاحب شمس بودنی هم صاحب تالاشدن تا در ظاهر از نگاه
استلا و عشاق غریب دارو بیت خامه تراشی ستم نامه خراشی گناه + سوده و بی از غم بلوح و قلم و شستن +
درین بیت حرف پاک نوشتن با لفظ تراش و خراش متصل است معروف باید خوانده مجبول زیر آنکه با مصلحت
و نامه خراشیدن بعضی نامه نوشتن است یعنی صاحب استعداد شدن درین نامه ستم بر خود کردن و گناه خفیه
کردن است و در مصرع ثانی این بیت رعایت لف و نشر مرتب است یعنی لوح را سوده نانوشت و قلم را بی زخم
و قط نازده و شستن بهتر است تصفیه و در آخر خود گفته به بیت من کیم آن سالک کوین سیم که کوینجته
جوهر قدس است خیمیم + طاعنی این قصیده و در آخر خود گفته و قافی ازین الفاظ این بیت چنان
خیمیم مایه دار که لفظ من لستم بطریق سوال است که سائل خود مجیب او شده و لفظ آن که بر کلمه سالک است
نشانی است بر سلوب جواب که سالک کوین سیم باشد و کاف در مصرع ثانی بیان دوست و لفظ مسیحه
اول معنی سیرگاه و در ترکیب کوین سیم مجموع کلام صفت سالک است یعنی من آن سالکم که دو کون
نه سیم است و بجهت چه صفت کرده که از پاره پاره پر ویزن گذرانده فضل اش جدا کرده بنویس جوهر قدس
عبارت از جبریل علیه السلام یعنی من رخ و لباب جبریل کم که او را صاف کرده خلاصه بر آورده خیمیم مایه ما
کرده اند به بیت صفحه تصویر حلال است شامل + در برده تقدیر محال است نظیرم + از جلال بودن مثال
صفحه تصویر شاید قصد آن کرده باشد که در صفحه تصویر که ذهن مراد باست مثال با حلال است
و در خارج از آنرا کسی کوین و تشل نیست یعنی وجود عقلی دارم نه هستی و در بعضی از نسخ بجای
حلال جلال بحسبم تاری نوشته اند و در صورت معنی صفحه تصویر دو وجه توان گفت
تیکر یا تفریقاً تنکیر اهر صفحه که بر تصویر کنند و تفریقاً سته گوته اراده توان کرد و هر گونه
صفه نقش اراده فائده خاص دهد یعنی اگر صفحه را تصویر نموده هستی مراد داشته شود و نیز
مناسب بود و اگر دل را که تصویر صفحه خاطر صور و محمولات بر و منقش میشود مراد
دارند هم ملائم باشد و اگر لوح محفوظ اراده کنند که صور اعیان خارجیه بر آن صورت
پذیرست لائق تر است بهر حال و صفحه تصویر اگر مثال ما کنند جلال است مثال ما اینجا خبر که جلال
برستند که لفظ شامل باشد مقدم است و پرده تقدیر که در پس خود بنمایان نموده و از دخی است
از نظیر دهمتن که غرض آنکه اگر پذیرای تصویر شوم بصورت جلال مصور باشم و اگر تقدیر گویند تغییر
محالات باشد و الله اعلم بهیت چون شمس کند جام صفای رنگ شمسیم + چون عشق دهد رنگ جبین
آب زیرم + از رو تر کیب چون حرف شمس و شمس فاعل و کش فعل و جام صفای شمول در کمال

شراب خیر از شر ط و حروف میم که بالفعل شراب متصل است میم شکست و زرد در دیان نیز عشق
 و اندک عشق زرد کن چهره گلگون آرایش کنان لبته آلودگی است و در ریگباری است از رنگ
 او جامه زرد و آنرا اسپرنگ خوانند یعنی اگر عشق خواهد روی عشاق را زرد کند سیولای آن رنگ
 منم آل هر دو مصرع آنکه من علت مطلوب مقصود حسن و عشقم بیست آنجا که وفا نشنیده شود چشمه
 خنوم و آنجا که صفا غسل کند آب غدیرم یعنی جانی که وفا نشنیده گردد بخون سیراب کنم حاصل
 آنکه در معرض وفاداری تا جان حاضرم و جانی که صفا پاکی طلب باشد من سبب لطافت
 و لطافت او هم بیت در قامت عاشق لشکر آموزگارم + در غمت و مستغرق کشایش ده
 تیرم + بر پشت دو تاییان عشق پدید است که در عشق از بس غم خوردن بر تیر قامت عاشق غم و شکن
 می آرد که کمان از شک گوشه گیر شود و در قد عاشق غم و شکن کمان می آموزم یعنی چنانچه کمان
 شکن دار است قامت عاشق را شکن دار میکنم و چاشنی گیران کمان خانه عشق که جان
 پیش تیر غمزه مستغرق سپهر کرده اند میدانند که غمزه مستغرق کاتیر میکند لندای گوید که کاتیر و غمزه
 من نهادند بیت در بند نه فقر و فنا صفا لوفتم و در غمزه عرو علایر طبعیم + بر بند سنان معنی پدید است
 که در اصطلاح هندسیان تجزیه حساب صفر مرتبه بیشتر است چنانچه یک مندرجه مرتبه ده باشد و در صفر
 مرتبه صد و صفر مرتبه هزار نظر فقر و فنا می خود میکند که حامی بند نه فقر است و مندرجه فنان آنجا صفر
 اوفتم یعنی بسیار افزایم و در گشت عرت و بلندی ابر بارنده که باعث سرسری اوست و میطر بفتح
 میم صفت شبه است معنی بارنده بیت در کوزه لذت شکنان چشمه در هم + در کاسه کودک فشانان
 جرعه شیرم + اظهار تفاخر خود درین بیت از راه ساختن خود با که و مه زمان میکند که در کوزه تلخ کاما
 که لذت را ببلکند و دست ندارد چشمه زهر شرم ای مطبوع طبع ایشاخم و در کاسه شکر خوار البیس که
 طبع کودک اند و چون کودک بر یک جرعه شیر خوار نا ظاهر یک شربت شیرم بیت آنجا که ادب
 نغیر طراست سیمیم و آنجا که مهر جلوه فروخت است بصیرم یعنی جانی که ادب نغمه می طرازا و نکتهها
 می انگیزد و به نظر قبول ادب به گوش شنوایم و جانی که سر جلوه فروخت است اظهار گیر و به نظر پذیرا شد آن
 مهر چشمه بنایم بیت پای طلبم در روش سحر تمام دست ادم در شش کام قصیرم + قاطعان قوای طلب
 نیکو میداند که با طلب چند آنکه در راه می کوتاهی اندیش نباشد مناسب بود لندای یکو بدین با طلبم و
 در روش سحر کمال ستمم و بر دست نشینان نیزم ادب ظاهر است که اقتضا ادب آنست که دست او
 کشین و نه کوتاه باشد لندای گوید که من دست ادم و در کام طبعی قصم آرد و ترکیب ضافت با طلبم

و در مصرعه اول اضافت لامی باید گفت یا اضافت عام بسوی ماضی هر چه است میتواند شد و در قول سنی
تمام مجموع این کلام صفت پای مذکور است یا تقدیر حرف عطف سببان او باید گفت و ترکیب مصرع
ثانی موافق و مطابق ترکیب مصرع اول است بیت چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم و چون تیغ صتم
گشت شود دیده میرم یعنی اگر سجده بت گرم شود پای بر سر کار آید و در وچ گیرد من ناصیه سوزم و چشم بسته
سر گرم سجده ام یا کثرتی پیشانی بر زمین سجده میگردد که میسوزد و هر گاه تیغ صتم کند گردن بریده میرم
که گذشتن در حضور عشوق ملتج زنگانی ابدی است هر چند دوست نکشد من خواه خواهم خود را بکشتم بزم
بیت ناطقه گمیزم و با سماع گلچین با و همه نابالغ و با عاقله میرم و ناطقه قوی است سوزون
سج که از نطق از جز که میرم گلریزی نیاید لذا میگوید که من ناطقه گلریزیستم یعنی قوت نطق
ما گلریزی میکنم و سماع قوی است که شنیدن اصوات ملایم اقتضای اوست پس میگوید که
من سماع گلچینم ای قوت سماع من شبایم را چنین پیوسته است و و همه قوی است و سواس یافت
که قوت و عاقله و با عاقله صفت قوت عاقله است بنابرین میگوید که من قوت و همه نابالغ ای بدو علم
میرسم و از بسیار جدایم و چون میرم از سن رسیدگی زیر کی بسیار است میگویم که با عاقله پیوستم
قوت عقل با چفته میرم بیت از فلک نشان لوح خورشنده ما هم و در تیغ زبان خامه شیده
تیرم و لوح خورشیدین عبارت از نقش سبتن رقوم بر تخته باشد و اضافت کلمه لوح خورشیده
جانب ماه اضافت معنی من است یعنی چون بقلم انگشت رقم میزنم از ماه تخته میکنم و خامه از تیر کرده
که تیر درباری عطار در را گویند و آن دبیر فلک است پس او را انجامه اثر شای مناسبتی است تمام و اینجا
نظر بقلم تیر که تیر فلک را گویند و آن دبیر فلک است و آن فلک است و خامه نیز فلک و اضافت
خامه تراشی جانب تیر نیز اضافت معنی من است پس تراشی خامه تراشی تیر نیز مناسب است یعنی بصورت
تیغ زبان از ذات عطار و که دبیر فلک است قلم میسازم بیت در گندی شمشیر زبان قاتل سیلیم
در برده اندیشه خروش طیرم و هر گاه سیف زبان من کند شود سیف را که کنایت از سیف الدین
اسفرنگی است و آن رئیس الشعر ای عصر خود بوده قتل میکنم و ظهیر شاعر نیست از پیش روان هموار و صحر
معتقدین که فاعل قتل بود یعنی در برده فکر خود خروش را میپوشم باین نغمه که او بر این نغمه انداخته
بیت در اوج سخن بر فرد آمدن طبع و بر ششم این نغمه که آغشی و جبریم و آغشی و جبریم برود
شاعر معتبر و صبیح از ولایت عرب بودند لذا میگوید که طبع اوج گرای ما از بسکه به آغش و جبریم
براسه فرد آمدن و از ان اوج این حرف گفتیم که من آغشی و جبریم پس اوج بلندی او را از اینجا

قیاس باید کرد بهیت در آب و هوای چنین خلد سرورم + دلست کشاد در فردوس صریرم یعنی هوا
چمن که منبج است یگوید آن نتیجه نعم و صریر آوازی که دلست لختنای در بر آید اے بستان و کشاد
فردوس را که فهم توان کرد بهیت توفیق چه صورت غنکند قوت و ستم + تحقیق جو معنی طلبد جوش ضمیرم یعنی توفیق
تهدیه باب مطلوب موافق اراده طالب شکستن چپه را قوت و دست در کار است یعنی هرگاه توفیق
خواهد که صورت را شکند من قوت و ستم ای سبب شکست او بکم و جوش گرفتن ضمیر باعث ظهور معنی است
و از مطلوبات تحقیق خبر معنی غرضی تحقق نیست یعنی سخن چون طلبکار معنی آید جوش ضمیرم یعنی مکون
معنی بهتم قصیده ایضا ترکیب تحریر این مخاطب + بهیت که مرد بهمتی از مروت نشان مخواه +
صد با شیب رشودیت از دشمنان مخواه + این قصیده از ان چار زار لوشین مسند بهیت در غریب
و تحریر این مخاطب باب همت واقع شده و معنی بهیت ظاهر است که نشان مروت حسبتن آ چشم مروت
از کس دشمن و بعد گفته شد از دشمن طلب خونها کردن بهمت را شهید ساختن از پایه والا الهی نشان
است بهیتستان ز جاح و دیگر افشان و نم مجو + لکن سفال و در دهن انداز و نام مخواه + همیشه و دیگر
افشانیدن مورت بهلاک است ای خود را بکش و نم خوتا حسبتن نم از ان اراده که چون چیزی سخت را
خرد میزند آب بران میگذرد که در نه نشستن آن سلی بکار بر دیا آنکه چنین گفته شود که آب بخودی آب
پیشینه سخن چنانچه وضع مصرع ثانی برین اهلوب است و نمودارشیشه یا آلتیابیت سخن چنانچه نمودار
سفال بیان کرده و سفال نقش آسکین دادن و نام نخو استن آلیکن همت و در ان است بهیت خاک
از فلک بخواه و مراد از زمین مجوی + ماه از زمین مجوی و دوازده اسمان مخواه + خاک از فلک خوار استن
خاک بر سر خود است افکندن است چه خاک فلک وجود ندارد و اینجا یا غرض است که خاک بخواه
که نخواهی یافت و مراد از زمین نخو که هرگز نخواهی یافت و همچنین در مصرع ثانی ماه از زمین حسبتن
طالب محال شدن است اندک میگوید که این محال را نتوان یافت و دوازده اسمان نتوان یافت
بهیت گری شهادت از عشقت روان کشد + تیغ کرشمه دل نامهربان مخواه + کنی اگر شهید ناکرده
از عشق تر ابر باند باید که سبک راه گیری و تیغ کرشمه دل نامهربان مشوق را نخواهی یعنی بر آ
گشته شدن خود در راه عشق ممنون مشوق هم نشوی بهیت طاؤس ستمی سرشماره تیز کن + یعنی که بال پر
بک و سائبان مخواه + طاؤس را از بال و پر خود سائبان می شود از آنکه طاؤس در وقت ستمی و نشاط
و دم را عمل کرده لبان چتر بر سر کشد لهذا میگوید که تو ای فلان کس طاؤس بهمت ستمی باید که
منقار را نیز کرده بال و پر خود بکنی و سائبان نخواهی بهیت آهوی عصمت را بگریزد و صیدگاه

گیرانی از کمنده و شتاب از کمان محواه + آموی عصمت که باعتبار اضافت بیانی همان عصمت مراد بود
 اگر از صیدگاه تو بگریزم بهر گشتن او که گشتش فرض وقت است تمنون گیرانی کمنده و شتابی کمان محواه چنانچه
 بکمنده آمور اگر ندر حلقه کمان هم در گردش افکنده گیرند و در بعضی از نسخ بجای کمان عنان دیده شده این سبک
 بهیبت شتاب عنان است بیت گرانگست بر و هوس دیده و شود بهر خراش تیزی لوی سنان محواه
 چشمتی که بر هوس افتد قابل خراش است لهذا میگوید که اگر ناگاه دیده تو بر سر و هوس افتد بهر خراش کردن
 آن تیزی تو که سنان کش یعنی مضرت نظاره هوس اختیار کن اما ممنون سنان نیز مشوبیت وستان
 زنی و بال فشانی که دلگشاست + از کبک طالع من مزاع کمان محواه + وستان زدن و بال فشاندن
 که موجب نشاء مرغ است چه مرغ وقت انبساط و فرح وستان زدن و بال افشاندن از کبک طالع من که
 باعتبار اضافت بیانی همان طالع مراد باشد و زاع کمان که ستیزه کمان را گویند و آن قدر سه
 بر گوشه کمان بلند کشند مطلبی چنانچه از زاع کمان وستان زدن و بال افشاندن نیاید از کبک
 طالع من هم این دور توقع نباید و بال افشاندن زاع یک طرف نسبت زدن زاع نیکو نباشد
 همین معنی را علامت خنیا کمرده باشد که در محاکمه خود خورده بر عمری گرفته در خاطر نبرده سوای این توضیح دیگر
 یعنی تشریف گویند چه وستان زنی با کبک طالع من و بال افشانی باز زاع کمان نسبت و نه چنانچه
 از زاع کمان بال افشانی محال است از کبک طالع من هم وستان زنی محال بود و بال افشانی را
 بانشاط وستی مرغان مقید کنند که جمعی و جمیع است و الله اعلم قصیده در مدح نامور خان خانشانان
 بیت زخو کمر دیده بر بندی چه گویم کام جان بینی بهمان کز اشتیاق دیدنش ز او بهمان بینی + قصیده
 و مطلعین آن مدعی شناسا ساسیت کوفین در مدح نامور خان خافقین خان خانان انبیاست خوب
 گفته و تمهید مطلع آن بر طریق و غطر در ترکیب سلوک مسلک معنی مهمل کرده است و معنی بیت آنکه اگر دیده
 از خود برندی ای چشم از خود برداری و خود را موجود ندانی چه گویم که چه نتیجه حسد مقصود جان خود
 به بینی و آنرا که باشتیاق دیدن او در نیاید آمده و آن ذات مبدع کل باشد تماشا کنی چه باری
 عز همه آدم را خلقه لطیف از شایستگی قدرت نظاره خویش آراسته و در بر کشید و بدار دنیا سر انگیز
 فرستاده تماشا بینه به حال نیروال او کرد و تمسک من کان فی بنده اعمالی فهو فی الآخرة غمی مصداق است
 درین تقریر کام جان بینی بنابر جواب ابهام لفظ چه گویم بود چون شاعر خود مجیب میشود چنین فی آرا بوند
 در تقریر قید چه نتیجه دید کرده شده که تمهید ابهام است و مفهوم مصرع ثانی بدل از کام جان باشد یا کام جان
 مفعول چه گویم گویند و انکار از آن مفعول کنند و اقرار مفعولیت مفهوم مصرع ثانی مناسب است و الله اعلم

بیت زیر ناقص عیادت پیش ازین بر کیمیای زن که هم زهر هم مخک را شمر مسرار امتحان بینی
یعنی زیر ناقص عیار خود را پیش از آن بر کیمیای عرض کن که از کیمیا مرشد کامل مراد است ای جوایع عیار
کامل فوید پس از آن که زهر و مخک هر دو را شمر منده امتحان به بینی یعنی درین فرصت زمان اتفاقا مطلب کن
تا دهم که امتحان که روز باز پرس باشد هم زهر که تو باشی و هم مخک است تو باشد شمر منده امتحان نشوی بیت
تو سلطان بخوری از کند خصم بد گوهر بکش زان پیشتر خود را که جوهر آسمان بینی ای بادشاه صاحب
عزت هستی از کند خصمی که نفس بد گهر باشد خود را از آن پیشتر بکش که جوهر آسمان به بینی چه جوهر آسمان
باعث رسوائی تو خواهد بود آن مقتضی غیرت سلطنت نیست بیت روان از خشم و شهوت در
عذاب از بهترین تاکی دو گرگ میش پرور را جلوه خوارشبان بینی روان بفتح را کفنی جان تحقیق
شده یعنی جان را که نفس ناطقه است از دست غضب و شهوت که دو نفس سببی و سببی تو هستند
و بمنزله آلت اند آن نفس ناطقه را در میان عذاب تا کجا پسندی ای ذات را در تقاضای آلتی
که او ناخیرست یاری دهم شرم نداری و مصرع ثانی نا بر تمثیل مصرع اول است دو گرگ کنایت از خشم و
شهوت کرده و از چش بسم مراد داشته و از شبان روان امثال داده یعنی این دو گرگ که میش را می پرورند
و در عوض آن میش جگر شبان را میخورند چه در غایت غضب و شهوت شدن روح را در ملاکت
اند ختن است بیت طرب را پای بر سر زن که حنبت را خجل یابی و همسوس دوست بردل نه که دوزخ
را طپان بینی یعنی خوشی ظاهری را در کن و پایمال ساز چه که حنبت را که محل طرب است ازین
استخفا خود فرستنده یابی و همسوس را که شایسته دوزخ کند دست بردل نه اسکان کن چه دست
بر دل کسی نهادن کنایت از منع حبش انگس است پس دوزخ را از راه تنفر خود از آن همسوس هست
طپان بینی بیت نمر بنگاه معنی میمان شود تا ز استخفا پس با دزن و دست بر طرف خوان بینی
دز بنگاه معنی باید که همان شوی تا از پس استخفا پس را که از کمال حرص از سر طعام برنجیر با دزن
در دست گرفته بر طرف خوان بینی که هرگز میل لطعام ندارد بیت زبان از شکر منع تا به بندی سوس
عرفان رو که قدر نقش پروانه عزل زبان بینی عدم استطاعت زبان یادای شکر نعمت افروان
منعم حقیقی درین بیت غرض نیست یعنی اگر میخواهی زبان از شکر منع به بندی ای زبان قاصرو
آلوده را شایسته ادای شکر ندانی باید که سوی عرفان بگذری معرفت حاصل کنی تا بوسیله پیشی
نعمتش را پروانه عزل زبان خود بینی چه تا بمنصب معرفت سرفراز نشوی گمان بهیوده بری که زبان
قاصد البیان من شکر نعمت او تواند کرد بیت اگر خواهی که باشی عیب جو شاگرد دمت شو که نام هر چه بر دی عیب

آتش بر زبان بینی یعنی اگر خواهی که پیشه عیبتی گیری باید که شاگرد بهت شوی زیرا که تعلیم بهت نام هر چیز
 را که بر زبان ببری عیب آن چیز را بر زبان بینی چه بعد ازین هر چیز که منظور و منظور تو گردد بر آن قائل شو
 و او را محبوب خیال کنی این قسم عیبتی که کمال سالک است بهت سر و حانیان اری بی خود را ندیدی
 بخواب خود را تا قبله رو حانیان بینی یعنی اگر میخواهی از جمله فرشتگان شوی آری خود را ندیدی که
 و نشاخته باید که خواب خود در آئی ای خود را محو سازی تا خود را قبله فرشتگان بینی آری که انسان
 کامل سجود ملائک است بهت بخورم گریز بال پیشه کتری نهد خود را که چون فال خرابی باز ندید و مان
 بینی دوم معنی خرب است فاعل فعل نهد همان نفس بدو هست که در بیت بالاند کورست ای اگر آن نفس
 محیل خود را از بال پیشه کمتر نهد یعنی عاجز و نا امید باید که فریض بخوری چرا که اگر همان بد شست فال
 خرابی زندای بر سر خراب کردن آید نبل است و او را بینی و مان محبی مست است و این لفظ جزو صفت
 پیل و از دایمده بیت زیرین پنبه نه در گوش و افغان از درون برکش + اگر در نفس خود را انتهای
 از بیان بینی به مفهوم مصرع ثانی شرط است که مؤخر واقع شده و مفهوم مصرع اول خبر یعنی اگر در نفس
 خود را الفاظ و خوشی از بیان بینی ای تحسین خود نشنوی باید که پنبه در گوش از برون نهی
 که از کس تعریف خود نشنوی و فایز از ته دل کشی یعنی ناخوشیها ظاهر کنی المطلع الثانی
 بیت خواب خود را تا قبله رو حانیان بینی + بهین در آئینه تا آتش صد خانان بینی + این
 دو مصرع را که از دو بیت اول گرفته مطلع ثانی مقرر کرده معنی چنین است که خطاب معشوق
 میکند که ای کبریا نزد خوشی سرشت بسکله از حیرت نازت آفریده اند نظر بر خود هم نمیکنی باید که در خواب
 خود آئی چه ظاهری خود نظر نمیکنی در خواب خود را بین تا خود را قبله قدسیان بینی و تقریر معنی مصرع
 ثانی مطابق آیهی ظاهر است و جز معشوق خطاب است نمی آید که در وقت گریزی گوید که تیرم بس
 کن از غزل بر آید و غزل اندر شو بهت ملاکم میکند گردون و ملکین نیست آری + تو نتوانی که بر حجاب
 دشمن مهربان بینی + مبالغه در بیامری محبوب میکند یعنی آسمان که مرانی کشد تو ملکین پیشوی می یابم
 من که تو نمیتوانی که بر عاشقان دشمنی که گردون باشد مهربان بینی چه کشته شدن احباب
 اگر گردون رستگار است از جانها تو از بی شفقتی این را تجویز نمی کنی بهت تو محبوب جهان و اله
 مدارا با ورم ناید به تو شمع نجس باشی و در پروانه جان بینی معنی این بیت تحلیل باجمال است
 یعنی تو محبوب جهان باشی و اسکان مدارا از تو منظور عشاق بود این هرگز با ورتوان کرد از آنکه
 بزنی که تو شمع شوی زندگی پروانه متصور نیست نشو و بیت دولت الماس بهت بود گرد و یاسی

اکنونش به ترنج زرد و دست افشار پر ویز جهان بینی به خیمه کاوش کنان هست آب گوهر معنی بیت طاقت
 که دل تواناس بود ای بسودان رعایت دنیا تراش و خراش نمی پذیرفت و حالیا چون یک بگری آن
 دل ترنج زرد و دست افشار پر ویز جهان یابی ای باز بچشم دست با و شاه دنیا شده و از قیمت افتاده
 و شرح معنی ترنج زرد و دست افشار در قصیده که ردیف تر کس دارد نوشته شده است نشان جان می جو
 مان نشان از بیه نشان یابی سدکان دل طلب کن تا مکان در لامکان بینی به بدل گذشته گان که
 از بی نشان شدن خویش به نشان بیه نشان که ذات بخت است راه برده اند معنی این
 نیست که ترساک من عرف لفسه قدر عرف را به باید که در پی طلب نشان حال خود باشی که از تحقیق
 جان به نشان بیه نشان که مقصود حقیقی است رسیدن آسان است و بر جای بودن دل طلاع
 پیدا کن که مکان خود را در لامکان بیاسی به بیت زخنگ دی و فردا رسته ام بی منت امروز
 تو این دولت کجایابی که هستی در زمان بینی به بر خاطر دارستگانی که زمان و مکان تعلق نگیرند
 لذت معنی این بیت دانند که من خود را از قید از منته نثاره رمانده ام یعنی از گرفتاری
 گذشته و آینده بکفایت که ممنون امروز نشده ام و کسیکه منت موجود نکند بدی است که از منت
 آینده و فتنه نیز ارغنده باشد و تو آینه کجایابی که هستی خود را در زمان می بینی اسے گرفتار
 و مقید زمانه هستی به بیت چشم مصالحت بگر نظام ملک هستی را که هر خاری دران وادی و درش
 کاویان بینی به بر حقائق استیاسا کو نیه بیان معانی ظاهر است که میگوید بدید به مصالحت
 نظام که نظام آفرینش بکن که در وادی آن آفرینش هر خاری حکم درش کاویان دارد ای چیز
 عظیم است درش کاویان نام نیزه ایست که کاوه نام آهنگری که آذر ساخته و موجب وضع
 آن بود که چون ضحاک ظالم به سران کاوه را سوسه قارن و قباد از جان کشته بکاران ووش
 خود داد چون تو بیت بکارن و قباد رسیده کاوه طرف هندوستان افتاده و آنجا فریدون را که
 از بیم ضحاک گرفته سوی هندوستان گریخته بود و بشیو گاویش پیروش داده چون کاوه فریدون را
 دید به است با او موافقت کرده از آنجا آورده و حال خود مایشش شخص که بعل نیر خجاست شهرت
 و شرف عرض کرده آن صاحب عمل مذکور بر جرم پاره که کاوه در کمر خود بسته داشت نقش قتل
 در قفس کشیده داد که این را بر علی بسته بر افراخته بسیار جمع خواهد شد چون کاوه بعل آورد مردم بسیار
 جوش کرده بر کاوه جمع آمدند و کاوه و فریدون بر ضحاک زور آورده غلبه یافتند ضحاک کشته شد و باو شای
 بر فریدون مسلم گشت بعد از آن رسم افتاد که هر که از پادشاه برآید جنگ سوار میشد آن نیزه را

نظر بهیمنت پیش میراند و بعد از فتح جوهر و آلائی قیمتی برومی بخت درفش کبک اول تحقیق نموده اند
 بیت تو از ملک عراقی و از گول کن عادت پیشین اگر خواهی که حسن و فنی هندوستان بینی و از ملک
 عراق دنیا رسیده و که فی الحقیقه سیاه روست مرادوست و از هندوستان سواد اعظم معنی مقصودست یعنی
 اگر میخواهی که سیر شهر معنی کنی باید که روش پیش وطن خود را باز گرداری بیت از آن تاراج بینی و بیابان
 کاندین کشور بآبادی جو آری راه زن را وید بان بینی و بر سلامت روان بیان سلوک پوشیده نماند که
 مراد از بیان محشرست و از کشور کنایت دنیا است یعنی قتی که در آبادانی دنیا که بمعنی ویرانه است می آئی
 نفس شد طالع را که دور نهرن عین و دیسار تو مستند و از غفلت گه بان خیال میکنی و آنهار در پرده دهبولیت
 تو شمع محبت ترا تاراج میرند و چون در بیابان محشر کنی الحقیقه شهر اوست میگذری درمی یابی که شمع
 ترا تاراج کرده اند صاحب فرنگ جهانگیری کشور را بفتح اول تحقیق نموده بیت تو سر ماورید که بر شعله
 می تازی از خاکستر به بینی حسن خاکستر جو در روشنگران بینی و بر آئینه خاطر آن نرزم معنی روشنست
 سر ماخوذه بر شعله می تازد تا خود را گرم کند لندی گوید که تو در دوزخس دنیا بافته از آن دوسه درمان
 هوس آن دنیا میری که نظر بسیر ما شعله میخواهی و قدر خاکستر را نمیدانی اگر در هنگام روشنگران
 که مراد از صیقل گرفتن آئینه دل باشد در آئی حسن قیمت خاکستر را دریابی که خود را گدخته و سوخته آئینه در
 دل را صاف کنی خاکساری باید که در بیت مرود در عرصه دانش ز آسب تنگ فغان و یقین را
 در پناه دهر ده دایان گمان بینی و بر روان محبت دانند که وحیده گر خاریست در پاهر که در آمد از راه
 در آمد و دایان دانش نظر بقیاس بوح خود مدام گرفتار نیندازد بمانند و آن سته راه مقصود و او باشد مانند
 منع میکنند که در هنگام دشوران مرو که آنجا یقین را در پناه گمان یابی ای گمان را غالب بینی بیت
 مشوش خواهیست آنجا که بینی بر روی خسته و در آتش خواهیست جانی که دست بر عنان بینی و بر خاطر خسته بر ده
 شکسته نواز معنی بیت پوشیده نیست میگوید که قتی که بر روی را عاجز بینی مشوش خواهیست ترا اسه دل ترا
 خواهیست که بر حال او بسوزد و در آتش خواهیست ترا اسه بقرار و مضطرب باید که باشی و قتی که دست شخصی
 در عنان خود بینی دست و عنان دو معنی دارد اول مزاجم دوم سائل اینجا معنی اخیرست قصیده و مدح
 ابوالفتح کیلانی بیت بسکه لذت دوستم یک لخت دل به بتاع صد غلغلان میرنم و این قصیده از توطیه
 گلک آن گویای ریاض معنی که اگر آن طوطی بگلنا ننگ آمد آتشی در غنایسبان گلشن اندازد و درج
 حکیم ابوالفتح کیلانی ترا دیده و نمید آن قصیده تمنا خرد با خنیا رشیده آوارگی برده شسته دوسه بیت از
 آغاز قصیده که محتاج شرح نبوده گذشته شد و معنی آنست که او بسکه لذت دوست و آتش شده ام کینست

دل را بر صد نمک آن یعنی بر نمک بسیار نیز نم تخصیص یک نمک است بر آن است که تمامی لختهای دل را
نمک آن بسیار باید و لخت لخت بودن دل عاشق ظاهر است و در ظاهر دل را بر نمک آن زدن آن ماده صد گونه
رنج و دل شد نیست اما جانشی گیران نمک آن هم چنین رنج و در در ارجحیت محض اند و اگر اضافت لخت جاب
دل نکونید معنی چنین باشد که نظر بالکتاب لذت یکسر دل را بر نمک آن زده ام معنی کلمه یک نمک بسیار
در محاوره معنی یکسر دیگر باره آمده است اما تقریر اول بهتر میباشد و بیت آن خلیل من که نقل بخد و بردان دوست
مجان نیز نم + ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه آداب چنان بود که به همان هرگز دوست بطعام و زانه
نمی کرد و اگر کسی را تنبیه بر نیزه کند که بخد گویند یعنی بر نیزه یعنی من آن خلیل هستم که بردان همان نقل بخد
نیز نم یعنی تنبیه بر نم هم کاسکی خود میکنم از آنکه غذائی را که من بخورم بهم نمی تواند کرد و چنانچه حقیقت نمک خود
دوست سابق گفته است جاده را گوش بلند آوازی بر فراز بام بسیار نیز نم + ضابطه ایست که نقاره
را نظر بر وزن آواز بر بام می نوایند و نمک آنی گویند که نقاره بلند آواز مرتبه پیام فراموشی نیز نم اے
جاده فراموش کرده ام بوسیله نظر نسبت کوس بلند آوازی بجاده می باید که دوست بحر طوفان خیز و دم
موج خون + از ترکهای شریان نیز نم بحر طوفان خیز و دایم شکست می میشود و بی دریا طوفان خیز و دم
و دریای طوفان دارد موج خون مناسب اوست خلاصه آنکه از حرکت رگها موج خون نیز نم فشتن نیز نم
بیت نه بر میزد و نوای خون چکان + زخمه چون بر عود افغان نیز نم + عود نام ساز است از سازها
ولایت و افغان را ازان مستعار کرده یعنی زخمه چون بر ساز افغان نیز نم ای فریاد میکنم آن فریاد
بر تیر موش است که زهره که مطربه فلک است نوای خون چکان که بسیار در دل تاثیر میکند و میزد و
بیت تمامی هر سودوم در سونات + تیشه بر پای ایمان نیز نم + یعنی تا چند پیوده و در تخته دوم که این
و دیدن تیشه بر پای ایمان زدن و از ایمان گذشتن است اما درین قصیده تقاضا نمیشود مگر رجوع
از لطف کرده باشد به ازین فکر است که بعضی چنین گویند که تا کجا هر زهره روم در سونات که معبد
گرفت بر پای ایمان که منافی و مناقض نیست و هر طرف از کم سنگی خود دینار و تیشه نیز نم اے
رضی بسونات میشود بیت پرستان می فریادم بے + تیشه بر سنگ ایشان نیز نم + حال
ششاین بیت آنکه بیت پرستان مرا بسیار به بیت پرستی می فریاد اما من فریب زده ایشان نمیشوم
چه هنگام فریب و اودن تیشه بر سنگ ایشان زدن کنایت از عدم قبول فریب ایشان است آری تیشه
از آئین بر هم زدن محبت است و از تیشه بر سنگ دن معنی و گریه و آواز میدهد که تیشه مرا از دل باشد
بر سنگ که کنایت از بیت پرستی ایشان باشد زدن آن تیشه کنایت از نهادن دل بر بیت یعنی ایشان

فریب میدهند و من نظریه تحصل مراد خود فریب ده نمیشوم این اراده مناسب اراده بیت سابق میشود
 والد علم بیت بسکه کج بند شتم نقش درست خنده بر باز چیه نهان میزنم از روی ترکیب در صرع اول
 بند شست فعل و بیم شکلم فاعل آن و کج حیثیت فعل مذکور که مقدم واقع شده نقش درست تمام مرکب که
 موصوف و صفت است مفعول اول یعنی مضموعاتی که صانع ازل آفریده است به نقش درست دارند از این بر
 غفلت آن نقش درست را کج دانستم و این خیال نباشد جز باز چیه لهذا میگوید که من بران دهنم که باز چیه
 است خنده میزنم و نیز ترکیب چنان توان گفت که بند شست فعل و بیم شکلم فاعل و کج مفعول آن مقدم است
 بر فعل و فاعل خود و نقش درست مفعول ثانی یعنی دینی که است من از بی تمیزی خود آن کج را نقش درست
 خیال کردم و آن خیال کردن چون باز چیه است نهان بران باز چیه میخندم و تقریر اول و ترکیب
 نخستین اندکی بهتر بنامید بیت بسکه بریش است پایم هر قدم دوست بر خار معیلان میزنم یعنی من
 محنت شربت که گام سبزه بلایم از بسکه در هر قدم پای بر شیش می نهم دشمن حسرت بر خار معیلان میزنم
 چه خلش معیلان بخاطر در نمی آرم و اورا نرم می بندارم و در بعضی از نسخ بریش بای فاری نوشته اند
 در این صورت دشنه زدن پای بریش در فرشتا بر خار معیلان واضح است اما وضع نسخه اول بهتر است
 بیت کعبه در آغوش دل دارم دے فال آتشگاه گبران میزنم یعنی طالب کفر میزنم چه فال جزیر
 طالب و شدن است حاصل معنی بیت آنکه سر اسلام را دریافته ام سر کفر را جوینم با آنکه اظهار آوارگی
 خود عرض داشته باشد یعنی که به فعل گرفته کس تنای آتشگاه نکند و لیکن من از آزادی همچنان کنم بیت
 میفشاند بر لبم خون مراد عطسه که میزنم ایمان میزنم از روی ترکیب می نشاند فعل عطسه فاعل که مؤخر واقع
 شده و خون مراد مفعول و عطسه دادن امکان بر آمدن خون بهم است چنانچه بنای جوش خون یا مرض دیگر
 این معنی محسوس شده و از خون مراد کشته شدن مراد مقصود باشد یعنی خون از مغز ایمان عطسه میکشد مراد بیکه
 در مقرر ایمان جا داشت خون آن مراد بر لب می آید در این صورت مراد مجازی که کشته شدن آن همین مراد است
 عرض باشد خلاصه آنکه بنا کامی و نامرادی ایمان دارم بیت دست شیون در گلستان نشاط
 بر سر گلها سے خندان میزنم یعنی من تا تم دوست نشاط دشمن اگر در گلستان بگذرم گلها را که خندان
 باشند دست شیون بر سر زخم و در محلی که خرمی گل کرده باشد شگفته نشوم بلکه آن محل را مایه اند و زهر را
 خرم اندوه کنم خلاصه آنکه گل های خندان را ماتی و شیونی کنم چه من ایشان را بر سر شیون بیارم بیت
 شیون زهر بلال شد تی کاسه ز خون شهیدان میزنم ز سر کشنده خون شهیدان زهر زاده از زهر بلال است
 چه خون خوردن باعث بلاست مست خاصه خون شهیدان که در راه ایزدی کشته شود و آن خون نظیر حرمت بسیار از سبیل آنکه

شیشه‌نمایی از زهر خالی کردم حالیا جام در خون شهیدان که شربت مرگ است نیز خرم و همون از هر که باده
 خوشگو است سید انم سیت عقل میگوید گل ایجاد او بهر تقدیر ممکن است نیز خرم یعنی عقل میگوید که گل موجود شدن
 مدوح را بر تقدیر امکان نیز خرم ای وجود مدوح مقدم از بهر تقدیر است چه اگر و مقدار امکان عقل است
 آنرا که فلسفه علت اولی گوید ازینجا است که در تقدیر عقل اختیار شد بهیت عشق میگوید عبیر حبیب او بر دماغ
 پیر کنعان سینه خرم به پیر کنعان عبارت از یعقوب علیه السلام و آن قصه معروفست که چون یوسف
 از کنعان بمصر افتاده است و یعقوب در فراق او سیت الاخرانی گزیده و کارش بگریه ناکشیده و در سر
 بوسه نسیم عشق بوی پیران یوسف از مصر کنعان شنیده بنابرین میگوید که عبیر گزینان آن مدوح را بر دماغ
 رسائی یعقوب می کشم خلاصه آنکه مدوح مرتبه یوسف را در عشق مناسب برین قصه است از آن مخصوص شده قصیده
 در مدح خانخاناتان گفته و به تیغ انوری بر درخته مطلع قصیده انوری نیست مطلع ای قاعده تازه در
 تو کرم را و می مرتبه و زبان تو قلم را مطلع قصیده عرفی - ای داشته در سایه تیغ و قلم را یعنی ساخته از این فضل
 و کرم را یعنی آنست که ای مدوح تیغ و قلم را در سایه یکدیگر داشته یعنی تیغ در سایه قلم است چه منصب قلم افروزی
 گرفته و قلم در سایه تیغ است چه بکار تیغ دست کشاست و نیز توان گفت که تیغ در سایه قلم است ای کار سیت
 که مضبوط بر تیغ است و البته تدبیر است و همچنین از بودن قلم در سایه تیغ تدبیر تو متعلق است بسیارست قلم
 آنکه تو هم صاحب سلی و هم صاحب سیف و معنی مصرع ثانی ظاهرست اما چون فضل و کرم باعتبار مفهوم
 مغایرت کم دارند لفظ هم درین مصرع بالفظا آن هم مقابل نمیشود و بهمین لفظ فضل بالفظا کرم بسیار معنی بخشش می آید
 از آنکه معنی علم و دانش گویند چون بالفظا علم مذکور شود معنی فضیلت علم آید بیت قصیده عرفی - هم مرتبه
 خانخاناتان که از لفظ و چون گل یکی گوش کند جذر هم را و درین بیت عرفی البت را از نام خانخاناتان
 بر آن ضرورت وزن برداشته و اینقدر بر آن نظم نام مدوح در شعر تجویز کرده اند خلاصه بیت
 بر مندرسان فلک معنی پوشیده نیست که جذر در حساب بر دو قس است جذر ناطق و جذر را هم جذر
 ناطق آنست که مجذوری فرض کنند که جذر بقاعده ضرب در مضروب فیہ بر قاعده تحصیل جذر در مضروب ناطق
 باشد مثلاً شانزده مجذوری است و چهار جذر است که بقاعده مذکور فامده مسطور بشود و جذر هم آنکه همچنین نباشد چنانکه
 هفتده یا نوزده یا دیگر مجذوری قرار دهند هیچ جذر نیست که بدان مجذوری بر مضروب مصنف آنست که غنی لفظ
 مدوح جذر هم را که بدین صفت موصوفت شتوایسکنند بیت جاوید می بخشد و از مایه نگا به + شمع گشت
 ثروت اصناف انم را و درین بیت اگر و ترکیب می نماید که بخش فعل باشد و شرح قلم فاعل آن ثروت
 مفعول و اصناف ثروت جاب اصناف انم اصناف لامی برین تقدیر شایسته آنست که تحقیق حصول

و ثروت اصناف اتم را پیش از بخشیدن آن مدوح باشد و این ستافی محل تعریف مگر چنان تاویل
 توان کرد که ثروتی که اصناف اتم را حاصل است بخشیده مدوح است و اراده حصول ثروت بعد از بخشیدن
 مدوح باید کرد اما تکلف است و ناک اصناف فصاحت ندارد بی تصنع سهوا از قلم عرفی چکیده دروس
 معنی خرنشیده و ثروت بفتح تا معنی توانگر نیست بیت گنجینه احسانش تنگ نایه نگرود و گزتا ابد انعام و به صفر رقم را
 بر رقم زبان خسته معنی پوشیده ماند که صفر در اصطلاح اهل حساب نقطه محرفه را گویند که در زیر سده گذرانند و
 باعث بشی رقم نهمده سه باشد چنانچه احادرا الشب طقعه و در مرتبه عشرت و مات الوف رسانند مثلا سده یکصد
 رقم و تحت او یک نقطه گذارند و شود و اگر دو نقطه گذارند مرتبه صدر رسد و اگر سه نقطه گذارند حافظه
 رتبه هزار گردد و حاصل معنی آنکه اگر رقم را صفر تا ابد انعام فرماید معنی زیاده اش کنته گنجینه احسان آن
 صفر کم گردد و در صورت صفر شصین که با لفظ احسان متصل است بطریق ضمنا قبل ذکر راجع خواهد بود
 بسوی صفر و این بیت را مویذ سابق باید گفت و بعضی این ضمیر را راجع بسوی مدوح دارند و معنی
 چنین گویند اگر مدوح رقم را در احسان کردن تا ابد صفر انعام کند و آن زیادتی بخشش باشد
 خزانه احسان کم نگردد بیت چرخ از شرف خاکست ساخت طلسم + کند و گشت آن سونبور در افسان
 طلسم بگیری که از عمل نیرنگات رست میکنی و فائده او آنست که کس از حد او تجاوز نکند و آن طرف را
 راه نبرد پس آسمان از خاک ردازه تو طلسمی بسته که سوگند آن طرف خاک توراه نبردای بها بخا باند
 خلاصه آنکه خاک را تو قسم به باشد بیت با گرفت ز الفاس تو در بحر که لاف و شادی طرف شادی و غم جانب
 غم را ای بمقتضای انصاف تو که هر یک را از اشخاص موجودات علیحد نگاه میدارد و در هر یک
 لاف که بغلیه طرف دیگری را متصرف توانی شادی جانب خود گرفته است و غم جانب خود خلاصه چنانکه
 شایان شاد است شادی گرای اوست و چیزی که بغم شایسته است غم بتلای او بجای که گرفت نگر نیست هم
 نوشته اند و در صورت معنی طرف حمایت رست می آید بیت آ که نیم از شبه تو داغم که نرا اوست + دو شینه
 از دوده شبه تو عدم را یعنی یک دو شینه از دو دمان شبه تو نرا اوست یعنی علت وجود است
 تو در عدم وجود نگر نیست گاهی از مانند مدوح مجهول باشد اگر چه از قید شبه تو هم موجود حکمته خانان شبه شیه
 اما در و قرض سیرک گفتن است و رتبه عدم هر وجودی که اراده باشد پدید است که دو دمان او نیز
 از قبیل عدم باشد بیت از عدل تو گر طبع چنین معتدل آید + آن عهد رسد عالم فروت تو هم را
 که کم شدگی در قلم و هم نیاید + امکان رقم صورت مفهوم هر را چنین بفتح خیم تازی بجهت عالم که در شام
 باشد و چون خام افتد او را افکاره گویند و طبیعت او پذیرد که اعتدال نامکن است اندا و تر تعریف عمل

میگوید که ای مدوح باقتضا عدل تو اگر طبیعت چنین اعتدال گیر و پیری و فراتوئی عالم چنان بل بجوانی
 و تازگی شود که صورت معلوم او را از پس کم شدن قلم و هم تیار و نوشتن بیت گریه حسود و بزمند سی افتد و در
 ریشه نقصان رسد از صفرتویم را پسندسی آنکه در هر سنده ما رستی تمام داشته باشد و صفر نقطه که افزایش بخش
 رقوم بود و حال آنکه اگر مرتبه دشمنی که نقصان لازم او باشد از اهل هندسه بود از اثر او خاصیت صفر بر کرد
 و بجای کمالی که رقم را می بخشند نقصان و در سبب سر نشسته که لب اندر آب لبش خورده از بسکه فشرده است
 کف جود تویم را از روی ترکیب نقطه ماند تمام فعل نشسته فاعل ضمیر شین که با لفظ لب ثانی متصل است
 راجع است بسوی نشسته و خور و هم فعل آن و فشرده هم فعل و کف جود فاعل آن و یکم که فاعل فعل خور و بود مفعول
 این فعل و ضمیر که بر و که در مصرع اول است بطریق تفارقی ذکر است و مرجع آن لفظ یکم حال معنی آنکه
 بخشش تو دریا را چنان خشک ساخته که اگر نشسته لبی لبی را بر سیرابی خود گذارد و یا از خشک لبی خود
 لقا نکند آب از دهان خشک لب آب است آنروز که این شجاعت نگذارد و لبی بهره زینت مگر آهوی حرم را
 بر عسله که از سفر کمان تو بر آید و ریزد دیگر بیان بقا خون عدم را و این قطعه که در سفالی و قتالی مدوح گفته
 و قصد کشتن عدم و بقا کرده همانا را و ده محال نموده چه بود و بقا فعل عدم یک حال بطلان آن طرفی را
 از محال و حال بعوضت میخواند اما بسبب ادعای سالفه کرده که تصور معنی را از انکار خانه وجود بکار خانه عدم سازند
 و عسله منزلمان مراد از آن آواز است که در کشادگن فتن تیر بر آید عسله منزلمان استعاره است تهری مخز که
 آن پیر میزند کرده حاصل معنی آنکه نرود که از تیغ تو که شجاعت جوهر است جز آهوی حرم بخدایم را این شجاعت
 تو جایز نگذارد و هر آوی که در بخشش از کمان تو بر آید خون عدم در گریبان بقا بر نرود ای عدم را اگر
 در حایت بقا پناه گیر و آنجا هم کشد بر معنی رسان و قیقه یاب پوشیده نیست که از خون نریزی عدم تو هم آنکه
 نفی اثبات بخور باقی است و تواند بود که بقا را از عدم عدو مدوح مراد دارند از آنکه آن عدو که
 چون میبار و نیست گوی وجود گمان عدم دارد و خون عدم در گریبان بقا خنجن نموده ازین کار به بقا
 از روی تمیزی است اینجا که بنیب تو بت لرزه کند عام و اعمی متحرک نگر و نفس سقم را و بر نبض غناسان
 دار الشفا سخن پدید است که غشای تب لرزه استیلا و صفر او حرارت دمی است و سقم که سیرین معنی بیمار است
 اما در مصرع و قافیه موس یافته نشد شاید این نسخه نبود و اگر باشد معنی آنست که جانیکه بیم تو بت لرزه عام
 کند اعمی که بعد چنین بصراحت اشخاص مع جودات نمیتواند که از پس جنبگی متحرک پدید و در بعضی از نسخ بجا
 سقم نقطه لقم در آمده و لقم چونی میشود که از رنگ سرخ بر می آید و بند وی زبان مجذبه گویند و بنصورت کلاه
 منته را چنان رنگ توان داد که در رنگ ریشه لقم آن رنگ بمنزله خون خشک است با وجود خشکی آن خون

بودن تب لزه که به مقتضای بیم تو پیدا شد کور بنض لغیر المتحرک نکرد بوسیله قید عام برین معنی توان آمد
 هر چند که گفتین عام در معنی اول هم عامیت با فرد نوع انسان یافته میشد اما اغراق بمبالغه درین زیاد
 است بیت سلطان غم از عدل تو بیک نخته بگذشت و در سینه اعدای تو اوتا دخیم را به معنی این بیت
 دو فائده دارد و یکی هر معیت غم از جهان بعدل مدوح و دوم هلاکت دشمنان هم از ان با اعتبار
 گذشتن میخاد و نیمه که در سینه نهاده بیت از بسکه بود یاد تو در طینت اشیا و نسیان تو فرستاده کند
 شهرت جم را به معنی این بیت که از خمیر مایه سهو صورت گرفته چین میشود که از بسیاری یاد تو بگذرد و بپا
 اشیا و جزا و جو طرده اگر ترا فراموش کند آن فراموشی بد امر تبه یاد باشد که شهرت جم شرمند او
 گردد و بعد اثبات یاد که بآن مرتبه کرده باشد بر آنکین چنان نسیان از نسیان خیال او توان کرده
 بیت از بسکه ز رای تو شد در وی صحبت و عیسی لطیبت بپشایند سقم را و درین بیت تصریح است
 صحیح مدوح میکند و مستند در ترکیب فعل و سقم فاعل آن و عیسی علیه السلام بطبیعی آمده چه هر چه با مراد
 تعالی بیگانه پیشه مخصوص است خلاصه معنی آنکه بیماری از بسکه از راسه تو داد و صحت گرفته است
 عیسی علیه السلام آن بیماری را بر که به گردن دیگران نشانده ای بر خود تفوقش داده و فاعل شد
 عیسی را نیز توان گفت و چیزی بهتر است و مستند بکسر تیر و منم تا و سکون وال یعنی گرفته است
 ماضی با سبیت بیت را بش گر عدل تو صد آهنگ مخالف و بنو از و نی زیر کند کوک نیم را
 توفیق عدل میکند و مقتضای عدل آنست که هر که بر احد خود کند از بس عمل تو ای مدوح اگر
 آهنگ تو افتن تو ای مخالف کند زیر و بم با هم نیامیزد و این در مخالف تو از نی مشکل است و از
 عدل تو را شکر بخت سرانیده است و کوک آه میختن و و چیز باشد بیت محلیست عدیل تو که در کم
 شدن او و غلی نبود و مای نسیان عدم را و بمبالغه در امتناع وجود عدیل مدوح میکند که محویت او
 از موجودات بی محو کردن نسیان عدم و فراموشی عدم برده از اذن ظاهر است که اضافت حاجی
 جانب نسیان اضافت بیانیست و اضافت نسیان جانب عدم اضافت نامی و معنی حاجی بگویند
 و در بعضی از نسخ بجای لفظ عدم لفظ قلم رقرده اند درین صورت از قلم مراد قلم لوح بود
 و نسیان کنایت از سهو القلم باشد و نیز در لفظ نسیان و عدم و ادعا لطفه دیده شده در بعضی
 نسیان و عدم را دو مای قرار توان داد و هر یک بنفسه صلاحیت آن را دارد و بیات دو کوس
 ابدی خصم تو چون دید سر مایه بی ز وجود تو عدم را اندک تقدیری بکاهش اجزای وجودش و آکسیر نشاد او
 که اگرش گر غم را بهرگاه وجود مدوح را بهست گرداند جادارد که خصم دعوی حباب ابدی کند

و چون چنین باشد تقدیر بر آن اندام آن فکر دیگر کند که بیایای فانی بر گرم آموخت اضافت اکسیر جاننا
 اضافت بیانی است و همچنین اضافت گزارش گرم خلاصه آنکه غم جاودان گیرای او باشد که این زندگانی
 تیر از مردن بود و از ایراد لفظ فنا توهم بقای عدم میشود و دفع توهم چنین گویند که تفاوت دفن و عدم
 کردند که فناء وجود و تحقق هست و عدم قبیل وجود هم ثابت است چنانچه احتیاج تفصیل نیست ابیات
 انصاف بده بوالفتح و انوری امروز بهر چه غنیمت بشمارند عدم را بدستهم اندر از عجز نفس جان هوشیار
 باقی سلم اندازم و دیگر قلم را این دو بیت را در تمام معنی مشارکت تمام است و چون درین دو بیت زمین
 قصیده بیشتر حکیم انوری و ابوالفتح روحی گفته اند مدح خطاب میکنند که ای مدوح انصاف بده که انوری
 و ابوالفتح امروز که من شند نشین قلم و سخن باشم بودن خود را در ملک عدم چه افتخار بشمارند و بسم الله
 ای مدوح از عجزم سیخ شیم خود باز جان بده آن هر دو را تا شمس سلم اندازم و آن هر دو با طهارت تعداد
 خود در برابر من قلم بگیرند بسم الله را از بر سر تکلف دادن کاری اطلاق میکنند چنانچه میگویند بسم الله
 هر چه در آید بنمایان بیت من مدح گرم لیکت هر جای و طامع کردن نشوم منت هر بدل گرم را به
 کردن شدن بر منت گرم قبول گرم کردن چه نسبت منت برگردن محاوره اطلاق میکنند و بجای
 نشوم شوم در بعضی نسخ منظر در آمده درین صورت معنی آئینه است و بهتر از نسخه اول سبب امکان
 بود امکان که همه عجز و نیازت سرمایه فطرت چه سلاطین چه خدم را درین بیت یک مکان بمعنی
 جا دارد و امکان ثانی بر تاکید محزون نیاز از روی ترکیب خبر است که مقدم واقع شده است و ابتدا
 خود که کلمه سرمایه فطرت باشد یعنی ممکن است که سرمایه فطرت چه با دشا و چه گداه همه را عجز و نیاز است بیت
 صنعت که نشان چشم دول خصم تو بادا تا صنعت تحلیل بودتش و غم را نشان در نقطه پاری ضمیمه است
 بر جمع و آن در صورت ضمائر قبل الذکر است و راجع است بسوی آتش و غم اگر چه آتش و غم دو چیز است
 اما باعتبار آنکه منطقیان قول واحد جمع قرار داده اند حکم جمع دارد و تحلیل بمعنی گداز کردن است
 حاصل آنکه کارخانه صنعت گداز کردن آتش و غم چشم دول دشمن تو باد نسبت آتش و غم با چشم دول
 نسبت لفظ و نشانه غیر متبست قصیده در مدح حکیم ابوالفتح بیت امتناع حصول شوکت تو نشتر
 سینۀ فریدون باد این قصیده در مدح حکیم ابوالفتح گفته درین بیت از ترکیب اضافت امتناع جانب
 حصول اضافت مصدری طرف فاعل است و همچنین اضافت حصول جانب شوکت غرض نیست که چون
 شوکت فریدون ضرب المثل است مصنف میگوید متمتع بودن حصول شوکت تو از غم کن سینۀ فریدون
 باد اگر فریدون را شوکت تو حاصل نیست ابیات القطار حیات دشمن تو دجور هر موشه شبخون باد

هر سرانی که در جهان عطا است به از خم خامه تو چون باد یعنی هر عطا که در گفتگوست و کردن او محال تو او را
 کناد لا محاله چون بودن سراب کنایت از موجود بودن معدوم خواهد بود و آن تبدیل کیفیت مضبیه حسن
 بصیری است بهیئت هر شرابی که در خم شیاست بلباب نامه تو مقرون باد یعنی هیچ حقیقت و ما بهیئت شیا
 مقرون نامه تو با وای حقائق موجودات مضمون نامه تو با بهیئت علم به فطنت تو مفتون است +
 عقل فانی نیز مفتون باد و عالم شاهی است که فطرت مفتون او میشود اما فطرت تو معشوقه است که
 مسلم بر تو مفتون شده است عقل تعالی نفس فلک القمر است که او را از اسباب الصور گویند بهیئت صورت
 از سبیش تو نمون است و لوح محفوظ نیز نمون باد و در مصرع اول از صورت مراد کائنات است یعنی
 کائنات نظر بانظام و قیام خود منت می کشد از بینش تو در مصرع ثانی جز بهیئت ازین مطلب
 و لوح محفوظ عبارت از نفس کل است و او را اعراض هم خوانند و آن عامل و قابل صور مکون است
 اگر عامل و قابل چیزی نمون چیزی شود بهیئت محمول و مقبول او را ادنی وجه خواهد بود و الله اعلم
 بهیئت دوره روزگار و دولت تو جسم جان باد و لفظ مضمون باد یعنی گردش روزگار را با دولت
 تو نسبت جسم جان و نسبت لفظ با مضمون باد یعنی لازم و ملزوم باد بهیئت که نه نقل تو ابره اش باشد
 قائم صبح شبه اکسون باد و درین بهیئت مبالغه در روشنی سایه مدوح کرده است که باعتبار صورت تیرگی
 لازم است و ضمیر تیرگی در مصرع اول بر یک اتمار قبل ذکر راجع است بسبب قائم صبح که در مصرع ثانی است
 و قائم پستین سپید است و اکسون پرچم بریشی سیاه و تقریر معنی ظاهر است بهیئت روح خفیه که زنده در گوشت
 و تربای فتنه مافون باد یعنی وجود دشمن تو پسنداری گوشت و روح او در آن وجود زنده است و گوشت
 خود پائمال غنچه با و خلاصه آنکه با آنکه زنده در گوشت زنده و علاوه آن پائمال فتنه باد بهیئت و عده در روزگار
 بهیئت تو دلش از عمر کوتاهی خون باد و دل و عده چون خون گردد و عده بهیئت پیش بهیئت تو و عده
 نیست که بی و عده میدی بهیئت دشمنت خسته باد و گوشت بهیئت + جاد و بابشش در افسون باد و بهیئت
 خسته باد گفت و باز تری در خستگی دشمن مدوح کرده میگویی بهیئت دشمنی دارد و جادوی باطل بهیئت که
 او است بهیئت هم در افسون او باد قصیده در مدح ابوالفتح گیلانی گفته بهیئت زهرگی که بهیئت
 و لم نقاب کشاد و فلک بگش حشرت نوشت و داد بنا و این قصیده را نیز مدح حکیم ابوالفتح گفته و لفظ
 آن لشکایت روزگار برشته بوی سببی از گل این بهیئت جهان می آید که از رخ برشته صورت که در
 کشاد و فلک حشرت بخش را زان برده آخر حشرت بهیئت زمانه غیر الم نام بهیئت بهیئت و لفظ
 فهرست برگرفت مواد و شرح معنی از ویجا این بهیئت و انج است چه ضمیمه شین نقیضش و در مدح او

لبوی زمانه میگردد که جز آن نسخه تصنیف ندارد و من این را از اول نامه خوانده ام بیت چه خیزد
 از نفس سرد من بمل کیروزه که ز مهر بر جوشد ز کوره خدا و نفس سرد نفس اثر را گویند و ز مهر بر کوره
 مهر را گویند که در میان کوره مالی و کوره آشیر است و در شارب و دوت است و در تحقیق ز مهر بر گفتگو است
 مناسب محل آنقدر کفایت میکند و خدا و لغت عرب آنرا نامند حاصل آنکه چه چیز خیزد یعنی ای فلک از من
 چه آید و با تو چه تو انم که در بمل کیروزه ای قدری فرصت ده و در مصرع ثانی تسک عجز خود بر اسلوب تشبیل
 تعلیق بر محال میگوید که چشم سردی از کوره آهنگر و دشتن آهن سرد کو فتن است همچنین طبع مرا انتقام
 نیست تو ای فلک حرارت ازج آرزو کردن است و در بعضی از نسخ سجا بخوشد لفظ جوشد دیده شده و در صورت
 تقریر معنی چنان توان کرد که ای فلک از دم سرد من چه می خیزد سردی ممکن است و زنگبارد که از کوره خدا
 که باعتبار سوختن بسیار سینه من باشد ز مهر بر جوشد ای سینه سرد و آرد نفس بعد چشیدن ز مهر خیال
 باید که تا ناقص از سینه سوزان که از کوره خدا کثایت کرده باشد بیت گرفته آنکه در زیاد منع دل بکنم
 که مهربان شود این عر فوح و این فریاد قبول کردم که خموشی بگویم و فریاد نغمه گیت که مهربان شود
 اینک این عر فوح و این فریاد یعنی اگر نه ارسال فریاد کنم ممکن نیست که کس مهربانی کند بیت به بخت بی
 اثرم آن کند خجالت عجز که صنف باه محل زخاف بادا ماد و بر روشن ضمیرانی که بالماس فکر گوهر
 معنی بگرفته اند پوشیده مانده که درین بیت ملاعرنی از مخفی طبیعت سخن گفت که بخت عاجز خود را با ملت
 حیرت شبیه داد و زخاف بکسر اول روان کردن زن جانب شوی باشد و ماد و انجا معنی نشوهر است
 و باقی تقریر ظاهر است بیت از آن دوست بهر نامی خود نمینالم که بر ظمیر ازین غنچه و بیج در کشاد و بر
 استعاره دوست بهر درین بیت بعضی مردم می تانند بر ناله آنها باید خندید زیرا که ناله کردن از دست چیزی
 به تنگ آمدن است از آن چیز و آن چیز عام است هر چه باشد و معنی آنست که من از دست بهر خود از آن گریه
 نمیکانم که من چه ظمیر ناریابی را بهم این بهر بیج فاکده کرد و در بعضی کتاب سجا غینا لم همی نالم در نظر آمده برین
 تقدیر هم نقد معنی ظاهر است اما نسخه اول اولی است بیت برین صفت که بعد حیات بکشاید بهر از چشمه
 خون از دم به غیش عناد و چه دل کشاید از نیم که بعد ازین گویند که بوده است فلان ام همی ستاد و از نیک بعد
 بریدن تمام شانه شود و گره کشاده گردد زطره شمشاد و این بیت را دوست را بطه معنی در گردن میگردد
 و در بیت اول کلمه بدین صفت در موقع متبذ است و مفهوم بیت ثانی خبر آن و لفظ بکشاید در بیت اول فعل
 است و فاعل آن مقدم گویند که اشارت باخوان زمانه باشد و قرینه سوئی کلام برین است و در بیت ثانیه
 مصرع اول مبتدا است مصرع ثانی خبر و آن بیت تأیید مقدمه صدمت حاصل بهر بیت آنکه هرگاه در وقت

زندگانی مردم محاصر از دل من سخن گفتند اگر بعد مردن من مرا استخوانند چه فائده کند چنانچه انوشیروان بر میگردد
از پا در اندازند و از چوبش شانه کنند از طره او که کشته شود و شانه چوب شمشاد میشود بیت اگر بقصر
جلالتش روند پایه شمار که نیم پایه بود زن شمار سبع شداد و عجب مدد که قدم سوده باز پس گردند هم ازین
سکه نهایت اعداد و بر فحش شناسان کاخ بزرگی و انجاست که درین قطعه قصه تعریف بزرگی ممدوح
گروه میگردد که اگر بقصر بزرگی او سبع شداد که هفت فلک باشد و ازین فحش آن محل نیم پایه باشند
پایه شماری را گذار بود و در پایه که آخر شمار در اول پایه قصر آخر آمد بیت بسیر مرتع جاه تو آهوان حرم و در و
سفره خلق تو که به پاس زیاد و اضافت مرتع طرف جاه اضافت بیانیست و اضافت آهوان جانب
حرم اضافت لای و اضافت سفره جانب خلق نیز لای و زیاد یکسره از و فتح یا و تازی نوعی از عطریات
که از کرب خیزد و بعضی بر آنکه منی آن کرب است حاصل آنکه آهوان حرم که بکمال عزت در امان جاخود میکنند
از انجا بر آمده بچراگاه مرتبه تو میرسانند این مرتع را من ترا زان خیال مینمایند چون آهوان حرم را در مقام
امن امان ذکر میکنند بجا جاه اگر حفظ بودی استخاره بی آهوانی و معنی چون تافته آهوان بخشیدی بیت نشاء مقدم
اندازه تو چشم ملوک شمار دامن آوازه تو گوش بلاد و مصرع ثانی این بیت اضافت عبار جانب
دامن اضافت لای و همچنین اضافت دامن جانب آوازه و اضافت گوش جانب بلاد نیز اضافت
لای معنی آنکه گوش شهر با عبار دامن آوازه تو هستند یعنی چنانچه عبار بر دامن می نشینند و با دامن اتصال میکنند
در حق اتصال پیدا کردن گوش شهر با عبار دامن آوازه تو کشته ای بیخ شهر منیت که آوازه تو در اینجا
نرسیده قطع نظر آنکه آوازه بر گوش میرسد و اینجا گوش بر آوازه رسانیده استعاره عبار آهوانیست
که عبار خاطر حسن بسان باشد بیت نفاذ امر تو که بخواهی از منم کنند بکشد انا مل وی آتش از دل تو لا و
نفاذ بکسر اول معنی جریانست و بفتح هم آمده ضمیر که در مصرع ثانی راجع است بسوی پنجم و انا مل بکشته ای
آنکه از حکم تو ضعیف بر قوی چنان غالب گرد که در غلبه کردن امر محال در وجود آید بیت چه را زوار تو
گرد و مردن شیرین و طلال راه نیا بدیدند فراد و چاشنی گیران شربت عشق حقیقی دانند که درین بیت
تولیف است تسلیم دوست ممدوح کرده که از رخا و سهل آزار خاطرش نشود چنانکه فراد که از مردن شیرین
دو نشود جان داد و فراد اگر محرم را از تو کشتی هرگز مردن شیرین ملوش نکردی ای بونا و تسلیم
خوش بودی در مصرع اول گرد و فعل است و در مصرع ثانی فاعل آن فراد است و بر موز و انا مل امر را
معانی پوشیده مانند تعریف از داری ممدوح کرده باشد چنانکه میگردد که فراد در جان و ادا که کشته شد
را از کرد اگر محرم را از تو بگذر هرگز مرتکب چنین امر غیر مرضی نشدی و فائده این مفهوم معنی اول هم میدارد

از اینجا که ذکر تسلیم در دست و بر تقدیر معنی اخیر اگر بجای لفظ گردد در مصرع اول کلمه بودی نظیر زبان معنی
 فراد بودی و بجای لفظ نیاید لفظ گردی هر آینه خوب بودی بیت سیاه طبع تو خوشند طائران بهشت
 چنانکه فیح نکس بر دو کانه تناد و طبع را چون شیرینی تعریف کرده اند و اندک این مضمون بسته و طبع را باطن
 استعاره کرده نظیر طائران نموده بیت اگر صبا بمزازی بر و غبار درت بکنند تعینیت هم نیز رخاک حباد
 معنی این بیت که مانند صورت فلکی زنده را در شش و شش سیدار در چنان بیناید که اگر ای ممدوح با و صبا خاک
 در و از تو یک قبری بر و در زیر خاک مردگان با هم تنیت رسانند یعنی او این را بگوید که ترا در خاک کفر
 پرورده معجزه سبج است مبارک و او این او را اما شاید لفظ هم پیدا میشود آن نیست که از رساندن صبا
 خاک یک مزار قلع تنیت گفتن صبا و با هم صادق نمی آید چه مزار یک قبر را گویند نه قبور مکرر از معنی
 اطلاق کنند که در آن تعداد قبر را دارد و اگر تقدیر مصرع اولی برین طرز میگردد مضائقه نبود و اگر عبارت
 را بر و صبا بقبر هم که مصرع ثانی است هم معنی میدهد بیت بر آسمان نهم حلت از فشار و پا بجز و بعد
 مبرین نرود از ابدا و تعریف علم از گرائی کرده اند و حکما یکی عالم را استعدا قرار داده طول و عرض و عمق طول
 و عرض ظاهر است و حق از زمین تا آسمان چوت هویت یعنی و فیکر عالم بر آسمان نهم پا نرود و در آسمان فردا افتاده یا
 زمین یک شود و طول و عرض با هم و هم از میان بر خیزد و هر چند عمقی که در جسم وجود هر حکمت قرار داده اند
 در صورت باقی خواهد بود اما اینجا همین عمق نمایان که قرار داده است مانند کفایت میکند ابیات
 بزرگ نام تو موقت دعا چو بر گذرد و بشمار نفسم فوج از اعدا و سپهر آفرین تقدیرم عجب مدانند
 صف مات شلخون بشکر آحاد یعنی در وقت دعا کردن تو اگر اعداد از انفس من که با دعا اتصال
 دارد گذارند و از سپهر آنکه با دعا تو یک سر کرده آید مات که مرتبه آن آخر از مرتبه احاد است هجوم کرده
 بر احاد چو شد و منع تقدیم احاد کند و خود بجای آن آید چنانکه یک غای تو گفته میشود استعاره فوج و لشکر
 و شخون خوب واقع شده بیت خدا شکنا دارم حکایتی بر لب که چون مدح تو نتوانم بلبس استعدا و آفرین
 خطاب تا آن بیت که ابتدا او نیست که من از مسانت الخ قطعه سیزده بیت بطرز حکایت گفته و حسن
 نسبت آن از صفای ذهن شاعر حکایت میکند و محتاج شرح لا ینفع نیست رنگ استعدا و بر خ اندیشیم
 شکستن کفایت از ترک انکار مدعای مدعی است و ممکن قبول و اقرار آن بیت گرم تو بنده شمردی زنجوی
 صشر که بود که قبول نکردی از ناگسی فریاد یعنی ای ممدوح تو مرا اگر بنده شمردی از خواجگی طرف ممدوح نشو
 که هر گرا از خواجگی تو بنده گیری یا بدش کنی و اگر قبول نکردی از ناگسی هم مطابق نمی آید نسبت به کبرج
 اگر بنده است راه یابد و اگر ناگسی را طرف خود نسبت و بدر رعایت القابل از اصول شعری شود و بنا بر ضرورت

برین قدر باید بود و دوست که تقدیر چنین کند که اگر تو مرا بنده شماری از خواجگی صد شکرست چه کسی
 که تو بنده گرفتاری بندگی او خواجگی او دوست و اگر رو کردی فریاد از نا کسی که رو کردی تو نا کسی او
 بیت نه گوهرست ولی هست زاده دریا - نه جوهرست ولی هست قابل العباد یعنی از صدف این بیت
 برین آیه باید کشید یعنی شعر من گوهر نیست ولی زاده دریاست باعتبار آنکه طبیعت دارم مانند دریا و جوهر نیست
 ولی من قابل العباد است چه جوهر که هست قبول العباد میکند مگر شعر من که جوهر نباشد و پذیرا العباد و اشیا
 بود یعنی شعر دیگر آن مفهوم بیش نیست و شعر مرا هم صفت و هم صورت و چون سه بعد هم جوهر را قرار یافته چنانچه پیش
 ازین مسطور شده و نیز صنف اراده کرده که آواز شعر من مرتبه طول نگاه میدارد و صفت نقصا معقول کار عرض
 میکند و خود و اتفاق معنی مرتبه عمیق میباشند بعد مضائقه نازی قبول میگردم + زشاده ان بشتی شست خود را
 کنون ز قاشیه با فان شیش اندوزم - که شمه های عروسان غلغله نو شاد و مگر زنبی ریت شنیده عالم که شیشا
 حریفان همیده می بر باد - یعنی منکه بعد تکلف از مجویان بشتی شست قبول نازی میگردم حالی از کج گری
 گردن دون پرور از قاشیه با فان شیش یعنی دشت نشان شیش و اگر شمه های غلغله نو شاد و غلغله نو
 مثل اندوچ میگویم لفظ اندوزم به بیت ثانی مصراع ثانی تعلق دارد و پس تو ای مدوح از حال آگاه شده که
 ریش جریبان را بر باد میدهی و این اشارت به نیست که حکیم ابو الفتح کی از حاسد ان عرفی را شیش ترشیده
 سرکه از رسوایی او فرو گذشته بود و نیز چند گاه باد شاه اکبر به ابو الفتح فرموده بود که تمام نازید که کس سر
 ندارد و مضائقه از باب مفاصل است مشتق از ضیق معنی تنگی قصیده در طبع امیر المومنین گفته +
 بیت بند برقع بسته است نیم پوشیده حکم و بیباک + این قصیده در طبع امیر المومنین گفته و توضیح
 این در مقالات خود و طبع خود پیوسته اندا فاعل فعل نه بسته و نیم پوشیده طبع است که در حد قصیده ذکرش
 رفته و برقع را بسته بستن و حله نیم پوشیدن از مقتضای عدم پوشیداری و بیباکیست بیت رو آید
 از تو و در مقصود طره دانش از تو در بیجاک + مخاطب درین بیت طبع است یعنی اندیشه رو خود را
 در آئینه مقصود از انقیض تو بیند و هم و بیج طره که از شیش طره است دانش بطره خود را از تو دار و بیست تلخ
 شد گفت اینست عسل آنکه از سماق و فصل تا سماک + جواب از طرف طبع است نیست معنی زبست
 و حدس معنی دانایی و سماک بی را گویند و مراد از ان زمین است و سماک نام شتر نیست از نسبت بهشت
 منازل فکر که بر فلک است نه از و مراد از و آسمان و از ابر و نفی در بیت آئینه بکلیه مدح و مضاف
 تفت ریرا بر سبک هم نه مقصود نفی است بلکه در فارسی طریزی است بر تلبه بر اشیا و سبک معنی
 گدازنده و تقدیر معنی نیز عظیم معنی گفتن او ظاهر بیت چون در مدح لطف او و آتش هم مایه از کوره

بر کشتن سکاک یعنی از اثر لطف تو اگر دم در آتش بد آتش کوبه آب گردد و سکاکی که سکه زنده است
 ماهی از کوبه آتش کشیدن آسان باشد و سیت چون کند نام و بجا تم نقش خامه دزد و عطار از سکاکی که در پیش
 آرد و ترکیب کند فعل و سکاکی که فعل و دزد و فعل و عطار و فعل آن و سکاکی که نگین مثل آن کند عطار
 معنی آنکه اگر سکاکی نام مدوح را بر خاتم نقش کند فلش از نقش کردن آن خوبی باشد که عطار که
 و بی فلاک است از آسمان آمده قلم او را بدزد و نگین خیا سنج فعل دزد و را عطار و بوده است فعل کند را نیز باشد
 و تقریر چنین کند که عطار اگر خواهد نام مدوح را بر خاتم نقش کند سبب نقش کردن قلم از سکاکی که دزد که
 نقش نتواند زو خاتم را اگر بقلم سکاکی حاصل معنی آنکه عطار و او را بتلاش تمام با خود دارد اگر کسی را تو هم
 بر مصون شد که نبوت دزدی قلم سکاکی که بر عطار و چه خیال کرده او چه محتاج است بگو که دشمن و خلی نه ای
 و تواند بود که چنین تیغ بر کرده شود اگر سکاکی نام مدوح را بر خاتم نقش کرد دزدن نقش او را کمالی حاصل شود
 که عطار که دبیر فلاک است بعد از این بنیاد که از کمال نقش زدن دم زنده خامه دزدی که کنایت از احاطه
 صفت کتابت است و در فضیلت خامه نسبت به عطار و باید کرد بهیت خوش تر و خزانة نقش و آستان را گزیده
 را فلاک و خزانة آنرا گویند که مول و فروع نسب و حسب در آن نوشته باشد تا بران تفاخر او باشد و اند
 میگردد که عرش آستان مدوح را بر فلاک گزیده است از علو آستان او را در آن خزانة مالا افلاک
 محسوب کرد و سبب چرخ در ملک نام عرش حرکت را نوشته از افلاک ملک نام آنرا گویند که آنچه در
 تصرف خود کسی نوشته باشد در آن ضبط کند تا مصداق تصرف او باشد لهذا آسمان در آن نام
 عزم او حرکت از آسمان بوقوع آید و سبب رخ او که تا مل عدل است بهفت اندام ظلم را شتاباک +
 حرف کاف که در گزیده بیان آمده است اقتضای آن میکند که کلامی که بعد از آن واقع شود جمله متضمنه
 بود و معنی مول بر کلامی باشد که بعد متضمنه تفصیل مبین آید و آن در بیت ثانی آرد چنانچه در قطعه
 واقع می شود و اینجا خلاف آنست این نیز قسمی است از ادو ضاع کلام پارسی که بعد از کلمات
 بیان متضمنه کلام می افتد در ادو مقصود و محمول بر عبارت دیگر نباشد و لفظ است که بنا بر حکم بعد از کلمه
 عدل واقع شده در معنی مرلوه با مفهوم مصرع ثانی است خلاصه معنی آنکه نیز بهفت اندام ظلم را نشتر زن
 بدست تباری انگشت عدل او است و شباک مبالغه در شباک است بمعنی سوراخ کردن و سطوح بیت آید
 بهیچین سوراخ شباک در آن بیت جهت مبالغه در شباک بمعنی که خشن است اگر بعد از قافیه این هر دو بیت
 حکم مزد و تقریر معنی چنین کنند که رخ او که انگشت پنجم عدل است بهفت اندام ظلم را شباک است
 و حقی پیدا میکند و اگر بجای کلمه که لفظ از به کاف باشد انیمه تکلف و تخیل بر خیزد اما دیده نشد و سبب

بهر توش بپوشد آن نعلین که ز قوس النهار یافت شکرک به نسبت بجهت برآورده کرده پوشیدن
 آن نعل چنانست که خبر نموشیدن تقریر نیست از آن که بیا کردن و بپا پوشیدن از سخاوت محاوره است
 و حال آنکه نعلی که لشکر با دارند چنان میشود که پشت پارامنی پوشند و قوس النهار خطیست از خطوط فلک
 و شکرک قسمه باریک که از دو طرف نعل بر آید چنان می بندند بر نعل بیت آسمان در فضا
 عرش متبواضع اندک بجزخ سواک یعنی آسمان در عرشی غرم سریع السیر و متبواضع در گردش
 آهسته روی میکند چه داب متواضع است که بلا حظه ترک اوب از شخصیکه تواضع فرض قوت باشد
 پیش قدمی کند سواک را بفتح اول عبد الرشید صاحب شاهجهانی یعنی آهسته رفتن نوشته است بیت
 چرخ در عرض لشکرش میگفت نیست بهرام زرک او را شاک ماعنی آسمان از دریافت
 لشکر مدح گفت بهرام بخت او را شاک نمیتواند شاک معنی شک کنند و نیز در معنی بهلولی
 که مسلح باسلح و در پاشد بیت از خم مدت تو جام نخست و جرعه دور آخر افلاک و اضافت
 جرعه دور آخر بسبب فلک و اضافت لای و جام نخست در ترکیب موضع خبر است که مقدم واقع شد
 بر بقید ای خود که مفهوم باشد و تقریر معنی آنکه جرعه دور آخر افلاک که از خم مدت تو جام نخست است
 است نهایت مدت افلاک که از امتداد پاییانی ندارد و برایت مدت عمر است اما جرعه جام را که حق
 عزایتی پیدا میکند و قتل ترکیب چنین گویند که دور آخر فلک جمله کلام مبتدا گویند و جرعه را خبر مقدم
 و تقریر چنین کنند که در جام اول دریا بند و در آغاز علم بر غیر تو معلوم کنند که در آخر افلاک از
 خم مدت تو جام جرعه است اما ترکیب بیت آئینه مودع تقصیر بر اول است و الله اعلم بیت
 از نشاط زمانه تو خجل و نشاء دور اول تریاک و تریاک چون استعمال کنند به نسبت روز یک
 استعمال گرفته روز اول نشاء آور میباشند و میگویند که نشاء تریاک از نشاط زمانه تو شمرند است
 انقضای خجل از دور ترکیب خبر است که مقدم واقع شده بر مبتدا و آن مفهوم مصرع ثانی باشد و اضافت نشاء
 جانب روز اضافت لای و اضافت روز جانب اول و اضافت موصوف جانب صفت و اضافت
 جمله روز اول جانب تریاک و اضافت لای بیت فقر از ز غنا شد اکنون بس و کاوش
 کان کا سب کا واک و از ز غنی مدح فقر حکم غنا پیدا کرد و بعد ازین باید که کاوش کان کا سب
 کا واک کنند کا سب کان است و کا واک صفت و کا سب کان است که از افتاب القاب یعنی
 میکند و کا واک باعتبار کاوش امکان ظاهر است قصیده در مدح حکیم ابو الفتح به بیت چه بر داز
 جهان خست کشد چون خجل شب شویم رخ و روز شود مستقبل این قصیده در مطایین در مدح

حکیم ابو الفتح گفته مطلع اول آن به بار پر دخته تنقید انوری نموده مطلع قصیده انوری
 نیست بیت جرم خورشید چو از حوت در آید بجل، شمس روز کند او هم شب را از جل و تصویر
 سنی بیت عرفی را بجامه تصور بان آب و رنگ کرده توان کشید که چهره پر داز مصور را گویند و
 اینجا چهره پر داز جهان کنایت از خورشید است بدو وجه یکی آنکه طلعت روشش توجیه وجبه
 وجوه ملکات می کنند دیگر آنکه در تصویر صورت ایشان از مصادن دبنات و عنبره
 آفتاب را تمام دخل است و چون کشد در جل که در برج محل در آید شب نیم رخ شود یعنی کم گردد و روز
 مستقبل است زاده بود و نیم در اصطلاح تصویر کشان از نیم رخ تصویر گویند که نیم چهره او
 کشند و مستقبل تصویر که تمام رخ کشند و آن در تصویر یک چشم و دو چشمه پدید است و رخ کشیدن کافیه
 عبارت از تحویل است در برج محل باعث کاهش شب افزایش روز و در حکم نیم مقرر کرده اند که در سال
 دو بار شب و روز برابر شود و ساعات را دو قسم نهاده اند ساعات استوی و ساعات معوج
 ساعات استوی آنکه شب و روز دو از ده ساعت قرار داده اند اما اجزای ساعات شب
 با اجزای ساعات روز محسوب شوند همچنین اجزای ساعات روز با اجزای ساعات
 شب در حساب آیند و هر برج را سی درجه است و هر یکی فلک را سی صد شصت درجه و درجه
 را چون شصت با قسمت کنند هر قسمی را ازان دقیقه گویند و دقیقه را چون شصت با قسمت کنند
 هر قسمی را ازان ثانیه نامند و ثانیه را چون شصت با قسمت کنند هر قسمی را ازان ثالثه خوانند همچنین البه
 و خاصه دیگر مرتبه که آفتاب بر نقطه اول درجه برج محل رسد نور روز و شب و روز مساوی
 گردد و بعد ازین چنانچه طے درجات آن برج کند شب کم گردد و روز زیاد شود و آثار نور روز
 گویند و باز چون بر نقطه اول درجه برج میزان رسد نور روز و شب و روز برابر باشد بعد ازین
 چنانچه طے درجات آن برج نماید روز کم گردد و شب افزایش و این را با اصطلاح دریا نوردان
 نور دریا سگی خوانند و اینجا از تحویل آفتاب در برج محل طے درجات مراد داشته اند
 الصاق نقطه درجه اول چنانچه کسی بر در خانه رسد و در داخل خانه گویند باعتبار مجاز و از تحویل
 مراد نه آغاز محل بلکه وسط محل مراد است و اندک بیت خیم شب تنگ شود و آره مردمش
 دیده روز تدریج بر آید احوال یعنی این بیت که از احوالی فکر تنگ خیم آن خود بین خود تانند و در این
 عجب چنین توان گفت که از رتبه ترکیب خیم مرجع خیم نیست که بالفاظ مردم متصل است و تنگ شدن
 و آره مردم خیم مقتضی کمی روز است تا آنکه شب کم گردد و روز زیاد شود و آن صورت عجب است که

منظور و ملحوظ دیده احوال که غیر اوست افزون گردد و دو چند می نماید نه دیده احوال و در قصد صفت نسبت
 افزونی بدیده احوال است نه منظور او و این خلالت واقع را اگر چه تاویل توان کرد که از رو نسبت افزونی
 بدیده روز باشد اما الضاف آنکه خوب نمیشود بیت مردم دیده که آن را لاله و گرا بصفت همیشه دیده این
 روغن و دیبا مثل معنی این بیت که سودا دیده شعرت بر روشن چشمان پوشیده نیست که مردم دیده آن
 شب که خشن و کم شدن حکم تر لاله و گرا دارد چه تر لاله در گرا زود گذارد و سپیدی دیده روز در
 افزون شدن بر روغن و دیبا می نماید چه اگر روغن یک طرف دیبا را بگیرد و در تاجی و دیبا سرپان و نفوذ
 کند بیت خون سودای شب زاید و فاسد گردد و لا جرم نشتر روزش بکشد اکل و بر مزاج شناسان
 سخن پوشیده نیست که خون سوانی که فاسد میگردد و سیاه می باشد لهذا از ده خون سودا بر شب بکشد
 نیکوست خون شب بیشتر زایده می شد گوی خون فاسدش جوش گرفته بود لا جرم عالیا و فضا در نشتر را
 با کحلش از آن خون فاسد را کشیده است خلاصه آنکه شب کم شده و روز زیاد گردیده و اکل و بر نسبت بهم
 را گویند بیت بام با قوت و می لعل بهم پالاید اثر نامیر چون لاله و دغش مثل و دغ عیب اگر چنین
 این بیت است نکاتیکو طبعا نند بر موقع است بیت نامی چون چنین سبزه دهد آتماش ناقص از کار که
 آرنده بلایع از محمل سبزه معنی و چنین این بیت چنان موج میزند که در هر دو سه رطوبت بخش نامیه آن
 اثر است که اگر محمل ناقص نیم کار از کارخانه و دایع رساند قوت نامیه چنانچه چنین سبزه را تمام می کند
 آن محمل را هم تمام سازد و همیشه این که بالفظ تمام پیوسته است بقاعده اضمار قبل الذکر عا د است بسو محمل
 بیت عرق از شبنم گل داغ شود بر رخ خور و اگر از لطف هوا سبز شود و منقل عرق معنی از گل یک بیت
 چنین توان کشید که از حسرت خوبی غنیم گل عرق بر چه چیز که بگلگانه زیبای است سوخته داغ شود
 و از پاکیزگی این هوا اگر در منقل سبز گردد و بیت گیر و از فیض هوا طبع جو اهر دار و
 خضم اگر سوده الماس کند و محمل بر سرمه کشان چشم معنی این بیت پوشیده نیست که از رو
 ترکیب لفظ گیر و فعل و کلمه سوده الماس که بمصرع ثانی واقع است فاعل آن و طبع جو اهر
 دار و مغنول و جو اهر دار و سرمه الماسیت که بنیش اقرا می چشم است که جو اهر را سوده در آن
 سرمه می اندازند و آنرا محمل الجو اهر جو اهر سرمه نیز گویند و سوده الماس باعث کوری دیده است
 خلاصه معنی آنکه دشمن اگر در سرمه دانی سوده الماس بیند از آن سوده الماس از فیض هوا طبع
 جو اهر دار و گیر و و بکس فاضیلت موجب روشنی چشم شود و بیت بسکه بر خار گل که در عجب
 نیست اگر یا همین بشکفته از نشتر زبور غسل معنی این بیت از خار قلم باین رنگ و

کل میکند که حرف یا که بالفعل متصل است معروف باید خواند بر وزن علی و معنی چنان توان
گفت که از پس درین جواسے گل خیز هر خار کار گل کرده از نشتر زید و غسل سیم گل یا همین
بنگفت تواند بود و هم حرف یا مجبول توان خواند و یا سه تنگیه باید گفت که چون هر خار یک گل کرده
نیش ز مهور سیم گل یا سیم بر دین داده اینیات پیش باغ چین و هر کنون کر رضوان
نسخه غلد برین باز کشاید پیش در صورت غلد ازین باغ متصل باید و سیرت این چین از غلد به بنید مجمل
معنی این قطعه را چنان مفصل نسخ توان کرد که رضوان که چین سپهر که روضه احسنت است اگر نسخه
غلد خود را بر باغ زمانه حرف حرف عرض دهد کیفیت صورت غلد خود را از باغ زمانه مفصل باید
و حقیقت همین و هر را در حمله خود مجمل به بنید یعنی آنچه در غلد یا جمال است در باغ دهر مفصل است بیت
بسکه از سنبل و گل یافت صفات نزدیک است که بر پیچ پوسه دولب الهم آرد جدول و صفات معنی
از لب و خسار این بیت چنان نمایان میشود که کار یافت در مصرع اول فعل است و لفظ جدول
که در مصرع ثانی واقعی است فاعل آن جدول بعضی جوی است و صورت کشادگی دولب و پیدا
که سنبل و گل که کنار جدول رسته بنظر آید شاید است و جدول به نظر عاشق و از مشغول صفات
یا فتن است که گرم اختلاط باشد و گرم اختلاط شاید عاشق را در تمیز پوسه گرفتن میکند است
سیکوی که بسکه از سنبل و گل جدول میلان اظهار این دو قایم است نزدیک است که دولب خود را
باستعد او پوسه جمع آرد و بیت شاید از عذر بهر پندیر و پندیر و بسکه بر داشت صفات صورت عذری و میل
بر خاطر معنی پرستان پوشیده نیست که عزی و پند نام دوست که در ولایت عرب بزمان پیشین بود
کفار بوده اند خلاصه تقریر آنکه در آئین اسلام دیدن این نام گناه است و پندیر فتن شان محض کفر
حالیاد درین فصل از فیض هوا آن هر دو بیت از بسکه صفات حال کرده و نام است و حساست گفته
اند سر او است که عذر پرستنده ایشان در محکم حشر قبول کنند بهیت انبساطی است درین فصل که
کاوش عقل نشانید از باز شود عقده بالانجیل بر فکر حلال مشکلات و انایان غلام است که عقده
مالانجیل نکته دقیقه را گویند که از عقل بلع تیا نش مشکل باشد یعنی درین فصل از بسکه انبساط عام شده
و انقباض و انسداد مطلق بر خاسته بهی لخص عقل عقده بالانجیل کشادگی پندیر و مطلع ثانی
و خطاب معشوق بهیت امی شب بجز تو در دیده خورشید نیل و چشم روح القدس از شوق جمالت
احوال خطاب معشوق میکند که شب جدالی تو در دیده آفتاب بیل است یعنی کور کن آفتاب است خلاصه
آنکه آفتاب تاب بجز تو ندارد و کسب نام علی است که در چشم حادث میشود و آب در چشم میریزد و جریل

از شوق جمال تو احوال است ای بسیار آرزو مند دیدار است چه احوال آنکه یک را دو بیند
و این دوئی حقیقتی کثرت مشاهده است بیت مژه بر مژه نزد هم دو شش که در بیت خرن و
صباح و در دل کوفت تمنای اهل + بر قدر شایسان وصال شایسته پویشیده ماند که در مصرع او
این بیت حرف کاف بر کاف دلیل است که شب و شبین مژه بر مژه نزد هم ای بیدار ماندم چه که در بیت لاله انران
فراق تا وقت صبح آرزوی اهل در دیده ماند که در دوی محبوب تیرگی اهل گزین است بیت لذت
تلخی در تو اگر شرح دهم نوشدارو بفرستم بسلام خنل + تلخکامان در محبت و چاشنی گبران الم عشق دانند که
اگر نسبت در تو ای معشوق شرح کرده شود بسلام خنل که خمیر مایه زهرش توان گفت نوشدارو را که کفایت
داده آید یعنی نوشدارو و مژنه از پاپیر شیرینی و گوارائی خود بفتند که خنل را که سخت تلخ و ناکوار است عظم
الخلویات خیال کند تا بسلامش برود اکنون دریاب که قدر لذت تلخی درو آن محبوب در چه پای شیرین بود
ایستاده چند ازین آتش خس پوش بر انگیزی دو + ای بخوش جوهری آئینه حسن تلخ + آئینه ز
و فایزده ام کش تاسک + پوشم این چشم ترا حدس خداوند اهل + بر سینه سونندگان صحرای عشق یعنی
ظاهر است که درین قطعه تمهید گیر میکنند و التماسی بر آموه و لطف معشوق دارد که تمهید و تحلیف درو
تعطیل کرده تقریر معنی آنکه آتش خس پوش نظر با استعداد درو سوختن خود را میگوید چه آتشی که خس بران
پوشند زده و شعله زنده و فاداری چشم نمناک مرا ای معشوق پاک کن تاسک چشم گریان خود را از نظر
بینائی صاحب بزرگی پنهان کنم بیت میر ابو الفتح که در سینه دولت مهرش آفتابی است که تحول
ندارد زحل + حمل آفتاب معنی از بیت الشرف این بیت چنان طالع میشود که لفظ میر ابو الفتح از روی آفتاب
بدل از لکه خداوند اهل است که در بیت بالا نیکو است یعنی محبت او در سینه دولت آفتابی است که تحول
از برج حمل ندارد یعنی از محل که خانه شرف آفتاب است بیرون نمی آید خلاصه تقریر آنکه در او در سینه دولت چنان
بدو جبر شریف تر است که آفتاب در بیت الشرف خود ندارد و بکندی درجه آفتاب در حمل پیر است و در سینه دولت
آفتاب در هم برج حمل آمده توان کرد بیت درو درو و سایه او با خوشید چشم چشم کند پای
او جنب حل + معنی این بیت از خوشید روشن تر و لفظ از ارتفاع زحل مرتفع تر یعنی سایه او بجای روشن
است که روی خوشید بنمید و بدو می برابری کرد و درو و دو پای او بر تبه بلند تر است که مقابل زحل
چشم بر چشم کند ای تفاوت ندارد و بیت لب او خندد اگر چشم جهان گردید زار در دست او جنب اگر دست
قضا کرد و شل + لفظ اگر که شمر طریقت و لب او خندد و مرکب جز که او است که در ترکیب مقدم و آفتاب خند
و همچنین مصرع ثانی ای جهان اگر آفتابی گیر و دیگر لب آن مدوح بخندد است غم خیزی خود که مطلوب است

و یامی حال در هر دو وجه حسن مقابله از مفهوم مصراع ثانی متفاوت میشود و در اینجا گفته است که اگر دست
 قضا بیکار نشود دست او بکار آید مگر چنین گویند که تلانی گریه جهان لب خندان او کند بیت
 با هواداری لطفش ز سر سبز بر بیج بهمن دی بر باینده کلاه مخمل بهر هواداران بهار معنی لطف
 بیت ظاهر است که بهمن دی و سه نام ماههای خزان است و کلاه مخمل کنایت از گلهای بهمن دی
 که ماه خزان است اندک بود او را لطف تو شوند چنان گل خیز گردند که به کلاه ربائی بهار غالب آیند
 بیت در مقامی که کند ضرب کنایت بعد و در ضرب شمشیر ندارد اثر ضرب مثل بهر رمز شناسان
 و کنایت فغان معنی ظاهر است که در مقامی که مدوح روئے کنایت بعد و کند یعنی خواهد که دشمن
 را بکنایه و اشاره کشد در آن مقام ضرب شمشیر آنگاه هم اثر ندارد که ضرب المثل دارد
 که لفظ ضرب در دست تاثیرش معلوم خلاصه آنکه چون هلاک دشمن بکنایه بود و احتیاج
 به ضرب شمشیر نیست صفوف ذهن تو مصراع مطالب چو دلیل وجودت لطف تو کشف قاف
 چو مثل گل معنی این بیت که بر صفائی ذهن آن مصراع سخن و کشف معنی دلیلی است واضح و صریح
 است که هر مطلبی که شایسته قبول خاطر مدعی نباشد و فائده سکوت مخاطب ندهد بواسطه دلیل شایستگی
 مذکور را شایان بود معنی صفائی ذهن تو اسے مدوح در سره کردن بمطالب حکم دلیل دارد و
 مفهوم مصراع ثانی هم برین منوال و مقابله لفظ لغایت نیکو ابیات آسمان گفتند انهم
 که حلول از چرخ نبرد و صورتش بیشتر از صورت عالم بجل زانکه چون روز اوت ز افق سر بر زد
 صبحدم دولت او را از شبگاه ازل زمین سخن جوهر فعال بر آشفته میگفت و کای تنگ بهره زخم
 رصد علم و عمل بهیم آن بود از خاصیت کینائی او که هیولانه پذیرد و صورت قبل بصورت معنی از هیولی
 این قطعه چار بیت که بمنزله ارکان اربعه بیکدیگر معنی است چنان بجل بیان حلول میکند که آسمان را
 درین قطعه سائل و جوهر فعال را که نفس فلک العنست مجیب قرار داده است و بیت
 اول قطعه مقوله آسمان است که سر بر زدن روز اوت از افق عبارت از تجلی شدن
 اراوت است یعنی در هنگام جلوه اواوت دولت او بر ازل که از همه مقدم است آنچنان تقدیم
 داشت که صبح در شام تقدیم دارد که علت غائی از همه ایجا و عالم ذات مدوح بود بمقتضای تخصیص بعد
 تقسیم آخر بوده اند و اگر بیشتر پذیرای وجود می شد بعد حصول غرض بهیچ موجود شایسته
 سکوت وجود نمی شد بالتجمل ابیات چون دماغ فلک از صیت تو مختل گردد و بلبس از
 بهر مد او اشش بساید و خلل که جل در دسر از رانجه گل یا به عیسی از مهر نشاید که

کند رفع خلل + معنی این قطعه فلک آوازه است یعنی اگر دماغ فلک از آوازه تو خلل ناکند و چپ
 بهر دفع خلل اندیشه نکند زیرا که جعل را از بوی گل اگر در دسر گیر و بسبیل صندل سر آملاج
 او نساید چه بسبیل که عاشق گل است چگونه غنچه از جعل که از گل نیز است گرد و عیشی بسبیل است گل
 ترا و فلک در برابر او و بیت ثانی تأیید بیت اول درین قطعه و فلک شبیه جعل شبیه عیشی مشبه و
 بسبیل مشبه به و هر چه عیسی اندیشم از آن بصری و یکی که عیشی است حسنی یعنی است و وجه شبیه نیز حسنی است
 نسبت ترجمه گل بسبیل جعل را حسنی یعنی است و نسبت آواز صیت فلک و عیشی را حسنی یعنی است و اندک
 ابیات جمله هم سنگ که بای دل و طبع من است این جوهر که فشانند کف جووت بابل و فاش
 گویم نغمه شرم همانست که کرد اشتیاق کف تو صورت تو عیش بدل جوهر فشانی معانی این قطعه
 ظاهر است که از روی ترکیب مفهوم مصراع اول بیت اول خبر مفهوم مصراع ثانی این بیت
 است یعنی کف جوهر تو که بامید واران جوهر می بخشد همه آن سنگ که دل و طبع من اند که هر دل
 سخنان باشند که اشتیاق و حصول کف تو صورت نوعی آنها بدل کرده عیشی از نوعیت خود بنوعیت
 گوهر در آمده اند درین قطعه تعریف سخنی خود و شوق آن سخنان نسبت بدست کرده بیت
 قطره آتش دم رفتن چکه از پیشانی + شبنم آسان بشنید که رجعت بکفلس + معنی بر صفح بیان
 چنان قطره میزند که هر دو ضمیر شبنم در هر دو مصرع عائد است بسو اسب یعنی قطره عرقت
 که آن اسب را هنگام رفتن بطرف از پیشانی بچکه آن اسب از آن طرف سیرت باز کرد که
 قطره مذکور بر زمین نیفتد و بماند شبنم بر گل شبنم آن اسب نشیند بیت که بخورشید و
 سرعت خود در یک دم + آید از نور ترتیب منازل بحمل آفتاب معنی چنان منازل نور و فلک
 بیان است که اهل تجسم چنان مقرر کرده اند که آفتاب از برج ثور در برج حمل بعد از دوازده
 ماه تحویل می کند چه در هر برج یک ماه کامل اقامت می کند و اگر آن اسب سرعت خود با آفتاب
 و بعد آفتاب در یک دم با رعایت ترتیب منازل از برج ثور بحمل آید بسبب آنکه کار دوازده ماه در یک دم
 کند بیت که سر ختم تو بنزد بپایش که نزع + تا قیامت بگوشش نرسد دست اجل + یعنی اگر سر تو
 ترا اسے محدود هنگام نزع در پاس آن اسب زمانه نور و بهت ندجانی برو که تا قیامت
 دست اجل بگوشش او نرسد بیت و عنان گردش او تا کره نارهوا + طے شود و ابرو
 برد ابرو مانند بصل + عنان گردش در اصطلاح را ایضاً کاوه را میگویند که اسب را
 بر اسے دم شکستن میگرداند و از کره خاک تا کره نارهوا مسافت است تا محدود و مثلی از هوا و بصل

در عرب پیاز را گویند که پوست او دایره بر دایره پیچیده که یکدیگر باشند خلاصه تقریر آنکه در غنای
 گردش آن کره هوا تا کره اشیر مانند پیاز دایره طے شود و میدان در صورت سطح هوا خواهد
 بود و بیت پر غرور است که تاسن در محبت نزد من گمان داشت که دورانش
 نیاورد بدل و ظاهر عرفی خود را غائب کرده میگوید و کاف بر بیانی مبتدئه باشد
 یعنی عرفی پر غرور است و من تابع او نگفتم این گمان داشت که بدل است حالیکه مرا بدل خود
 دانسته هر چند درین صورت هم ایراد بے بدل را راه است اما یک گونه تفاوت مناسب طر شرا
 پسید غائب کرده گفتن یافته می شود باشد که کاف بر اسے دلیل گویند و فاعل کلمه نزد لفظ
 داشت هر دو همان عرفی مراد بود و متکلم همون باشد و معنی چنین توان گفت که محبت آن
 پر غرور است که تاسن مدح تو اسے مدح نگفتم ام گمان آن داشت که زمانه بدیش نیاورد
 و الحال از مدح گفتن تو دانسته که مثل مدح کو تر بسیار اندوختن که چنین گویند که از وصول ذات
 سبب بدل مدح از دعوی غلط خود باز ماند اما ناقص غائب و متکلم بیک زمانه خوب مرتفع
 نمی شود و الله اعلم بیت چه بلا عیب تراشم که صد کم باد و دشمنو عیت زرده دبی از سیم و غزل
 چه بلا عیب تراشم یعنی بسیار عیب تراشم که صد کم باد یعنی همین حسد مقتضی عیب تراشی است
 و زرده دبی معنی زرا خالص چه زرده بان می باشد چنانچه زرد دانه ماهی زرد دانه
 ده بان را گویند که خالص تر است و سیم و غزل سیم قلب یعنی از من ناقص عیب
 کاملان گوشت من بیت هر که با او چه عطار دینود مرد مصاف و صلح تحسین خوش آید
 نه تیر به بدل یعنی هر که بان سرنی مانند عطار دینود مرد مصاف نهو اندیشه ای چنانچه که عطار
 خسریف جنگ او نیست او نیز نشود آنرا صلح تحسین کردن با عرفی بهتر باشد که تهور
 و بدل بیت عزت او نه شهیدی است که حشرش باشد و دره که لیت از ستم مدح و غزل
 یعنی عزت عرفی نه آنچنان مرده است که روز حشر هم بر خیزد اگر روز حشر بر بیجا است از آنچه اند
 ستم مدح و غزل برداشته بود میگردیم و فریاد میگردیم بیت الله الحجه که تا قدر شناسند
 بنود و جوهر بدیش چون شهرش مستعمل باشد که ستم بر حق است بریکه تا نشود و اقی تو اسے
 مدح و شناخته جوهر بدیشی او چون شهر او مستعمل نبود اخی ستم که او را نسبت حج مدح استعمال گرفته
 حالا که تیر ترا شناخته و دریافته است خود را بپسندگی تو داده بیت و ز شازرت
 که چند طبع داشت قضا در آن با خلاص تو شکست غرور و شش اول و گوهر چند مقتضای

طبع برای آن میگرد که نثار تو سازد از همین رنگد ز عرفی را اول مخلص تو کرد که غروریش فرود
و گزاردگان طبیعت آسان بدست آورد و نه بے شرط اخلاص محال که عرفی مدح کسی بگوید قطعه
تا از محمول حمل خاکن چید گردد و تا ذبول از عمل نامیه مانند صل و کشته فزاع بخت تو پذیرد و نموده تا بعد که
چیزیش بپایان جدی و حمل و تاقیاست است اینکه چون آفتاب به برج حمل آید خاک سبز شود و چیزی
را که خشک مانده فوت نامیه سبز تواند کرد و ذبول یعنی افسرده پشمرده ای بخت تو مانند نمک چندان
ماند باو که جدی و گل که دو برج اند صورت نزد گویند و میان او جرائی کنند و در بعضی از نسخ
بجای لفظ بخت کلمه جا به دیده شده معنی این نیز ظاهر است و بلندى هر صفت بودن در
شایان است بهت بعد ختم درون خسته چو در تو به گناه و تو برون تا خسته از حلم چو از علم عمل یعنی
در میان عدم و شمع تو خسته دل باو چنانکه گناه در تو بود تو از حلم بچنان برون تا خسته که عمل از علم معنی چنانچه
غرض مقصود از علم عمل است و غرض از علم هستی قصیده در نزد است و شادابی کشمیر گفته است
هر سوخته جاست که کشمیر در آید و گر مرغ کباب است که با بال و پر آید و درین بیت که مرغ
ترکیب شعر را کباب کرده مبالغه شادابی و نر است کشمیر نموده یعنی اگر دران شهر مرغ
کباب شده در آید ای سوخته و فسرده در آید از طراوت جان بخش آن هوا پرو بال
بهرساند بر طرک کاف که در صرغ ثانی واقع شده چون بیان معنی لفصاحت معنی کند بیان
اندیشه کس اگر ناخن زنده بر جاست و نیز این قسم کاف مضاجات گویند و آن بعد ذکر لفظ اگر در
شعر دیده شده چنانچه در غزل حافظ شیرازی فرموده است ز غرن در بخت است مشویم از آن
اگر اورد ز غرن بیت که فدایه بر بیت بنام که ز فیضش چه شود گوهر بکیتا و جانی که خرف در در آنگاه آید
کلمه جانی که ابتدای مصرع ثانی است در موضع مفهوم هرگاه است و این طرز بسیار در شعر عری آید
حاصل آنکه از فیض جانی که خرف بر آب گوهر آید اگر گوهر آنگاه رسد از نزبت فیض او در یاب
که چه قیمت یابد بیت ممتاب گل از هم نشکافد قصب شاخ و وز نعمه آن سیب قمر لعل آید
بر گل چندان گلشن معانی پوشیده نمائند که اضافت ممتاب طرف گل اضافت بیانی است
و قصب شاخ عبارت از همان شاخ باشد و چون قصب کتان است که در ممتاب پاره می شود و قصب
ممتاب گل و قصب شاخ را تمام مناسب است و قصد به لحن عربی معنی سنی هم آمده و شاخ را
گفتن درست می آید لهذا این چهاره خوب بنایت افتاده و سیب قمر که از راه اضافت بیانی
همان قمر را باشد از لعل گل لعل تر شود آنگاه لون ممتاب را در اصل حکما سبزه قرار داده اند

استخاره او بگل که سرخ است عجب می نماید شاید نظر از اصل قانون برداشته باشد بنابر
توحید دیگر نیز توان کرد لفظ متاب را امضاف طرف گل نکنند و متاب گل تمام گویند و آن
قسمی از گل بود که در ولایت سرخ میخاسته باشد که اراده لعل شدن قمر از و کرده بیت آن لاله
که هنگام تراشیدن خار از رخنه سنگ و درین تیشه برآید و لفظ آن دلالت بر عظمت و کثرت
جوش میکند یعنی سنگ تراشیده از بسکه خوش بهار از رخنه سنگ و زبان تیشه برون آید و همچنین
در بیت آئیده عظمت چشمه میخاهد بیت از بسکه کند جذب رطوبت خورش نیست که ساغر چینی زبوا
بحر آید و از روست ترکیب لفظ کند فعل و فاعل او خواه ساغر اراده کنند خواه حبس هر یک
بدان معنی صلاحیت دارد اما ساغر بهتر است و ضمیر شین ضمنا ر قبل ذکر است و راجع است
بسوی ساغر یعنی ساغر از غایت رطوبت گرفتن بر سنگ خود را شکند بیت در جاش که
از شبنم گل گرد نشان نیست و آن باد که در بهشت چو آید بگر آید یعنی در وقت چاشتم که
که شبنم از جذب آفتاب بر گل کم میشود و در کشمیر آن دشت هم از بس رطوبت و طراوت هوا
متحقق است از بسیاری شبنم گل گرد نشان نمی تواند شد آن باد که در بهشت چون می وزد زبان
منهدمی باد سخت را که گرد و غبار بسیاری انگیزد و بگر گویند و عرفی لغت بند را بعین آورد
ولیکن پاسبان که بر رفته و فصل زبان است در رعایت این چیز با هم میکنند ابیاست
حاجت بدو زخم از قندش قطع محال است و گشت لی از پی قطع شجر آید و زان کر مدد
شود و نازخ غمتین و صحت شده نازخ دوم بر اثر آید و درین قطعه ضمیر شین در بیت اول ضمنا
قبل ذکر است و راجع است بسوی شجر قطع محال است که آن اراده کرده که در بیت ثانی
گوید از مدد شود نازخ اول پذیرفته و بر اثر گشته بر اثر آید ای بر دوستی خود آید یعنی چنانچه بود همچنان
گرد بیت طاؤس شالی که نیفتانند پروبال و هر لحظه بزرگ دگر اندر نظر آید و طاؤس معنی
رنگین درین بیت چنان میرسد که طاؤس شال تمام فارسی کلام مرکب است و حرف یا
دره بر صفت یعنی کشمیر طاؤس تصویر است اما طاؤس که پروبال نیفتانده است ای که بر
نخورده و خوش رنگ است یعنی کشمیر بار نادر دیده برنگ تازه می نماید و مرغ بعد از گزیر کردن رنگ
خوب برآرد و مضمون بیت آئیده بر همین منطوق است که کشمیر گویا زمین عروس است که بنور
بجالت و کمال رسیده و خوش می نماید ابیاست زاری کند او شربت آغاز که شتاب بگیرد و حاصل
در سه فصل و کرم بر شتر آید و یک از همه خلعت که بے طوف جنابت چندان نکند و کث که قوت خمر آید

یعنی چون عرفی بشوق طواف تو سفر گردید کشمیر از شش جبهت گریه آغاز می کند و گوید ای عرفی شتایی
 مکن که این فصل دیگر در پی این می آید و تمام سال تماشا کن اما اگر کشمیر بهشت باشد بی طواف آستان تو
 ای مدوح عرفی اینقدر درنگ نکن که بهار سپیده آرد و صبح اول این بیت هم کاف که بهر کلمه بی طواف واقع شده
 بهیچا نیست که مطلع این قصیده است بیت هم تو اش آرد و کشمیر و گریه به آن که کل این خاک از آن خاک آید
 معنی این بیت آنست که ای مدوح عرفی بحکم تو در کشمیر آمد و گریه کسی که از کل این خاک آستانه ملائک تو باشد
 خال که از خاک دیگر که مثل کشمیر و غیره بود و آید به بیت می آید و میسوزد زین رشک کشمیر به چون یافت که آید
 بجا بر اثر آید و یافت آن فعل و فاعل آن عرفی است که در افعال مذکوره فاعل شده آمده است یعنی
 عرفی که قصد حضور مقدم تو کرده معلوم نموده می آید که در گمانی آید و در پی عرفی جانب جناب مدوح می آید لایذا
 میسوزد و از رشک و اثر یکسر اول یعنی در پی است قصیده و رخت رسول تعلیم گفته
 بجواب قصیده ظهوری به بیت سپیده دم که ز دم آستین شمع شعور شدیم آیت استفتی از عالم
 نور این قصیده ذو تعلیم و رخت رسول تعلیم گفته و بجواب این قصیده که طبع فارابی آلی می گفته
 و لطافت مضامین در میان نهفته و مطلع قصیده هم اینست سپیده دم که شدم محرم برای سرور
 شنیدیم آیت تو بوالی السد از اب حور به حاصل معنی آنکه صبا می که آستین شمع شعور شدیم ای شمع مشغول کریم
 یعنی از افاقت افتادیم یعنی آیت استفتی از عالم طلب کنید مقصود از عالم آلی شنیدیم اسباب طالب بهار و میا
 متاع من کلیم به بساط غرور میار که نیستی مغرور به اگر چشم مقصود دست عشوه با شکست ساعه امید و استیلا
 فتور به نه کوتهی ز عطا بود عشق میداند که بر کشته ماتنگ بود و خلوت طور به مقوله شاهدان است که طلب
 بسیار ای طالب بیوا از آنچه من کلیم از دیدار کرده بودم غمزد کن که تو مغرورستی متاع او هم نه از تصویر عظمای
 من بود که عشق گواه این معنی است که خلوت طور از رنگی خود گنجایش کشمیر و از رنگی تابید بیت تو و در عالمه استیلا
 متاع مخزنه که نامحج بود و بیحی نامشکوره آدم معنی به شانه خط از در السلام این بیت چنان می بر آید که
 وقتی حق سبحانه تعالی آدم علیه السلام را بمطعمه گنیم از بهشت حکم افراجه کرد و فرمود ای فردور در دنیا
 و جرفی میفرماید که سی او تا دوست و نامطور بود و تو از آنها نیستی که پادروا من کشی بیت در ملاطفت
 انبیا کشاده در آن که آستین طلب است آن حکیم شکور به یعنی دروازه حیرانی دوست کشاده است در وایا
 که آستین طلبت ای بدست گیری بخوابد فاعل آستین طلب منطوق آیت آن حکیم شکور است یعنی
 تحقیق کوشش شما منطور است قصیده مطلع ثانی به بیت ز بی نوای محبت ز نسبت منصوص
 مزاج عشق ز آئینش دولت رنجور به طلب عشق بر جمیع صنایع غالب است ازین راه که قاروره شناسان

وارالام عشق مزاج عشق را جان آنرا قرار داده اند انداختنی میگوید که گری دل محبت اند و حضرت علیه السلام نیز
 ایست که طبیعت عشق از رنجوری پذیر نیست ای او برین غالب است و نیز چنان تقریر توان کرد که در بار عشق
 شمع رنج و ناتوانی روزی باز دارد و چنانچه عرفی خود در یک قصیده ایست است چنان نیز از فغانی که عشق
 برود به خیر یار عجز از غبار آن درگاه به این مزاج عشق را رنجوری از دل رنج آموخت حضرت علیه السلام حاصل
 است در هر دو تقریر یعنی توان و ناتوان پیدا است نیست بنور و سایه چو امسکون و سیر کنی به زمانه فاصله یابد
 میان سایه و نور یعنی سایه و نور که از قوا و اصل است دست در گردون بهر گیر اند و فاصله در میان هر دو نشان
 غیر ممکن اگر تفحصیل و تفاوت بینما حکم فوای از همه جدا شود نیست بیاغ طبع تو دور اوج استفاده فیض
 بهای عقل طلبکار سایه مصفوفه یعنی در مقام میکش طبع نیست بخش تو برگری اخلاص نشیند بهای عقل و فواید
 از کجاست که آن مقام طلب که تصفوف را ضم کشف که اگر بند نیست هدایت تو نماید چشم صورت بین بهر آنچه
 و حرم این روی او ستور به یعنی نمی که تماشائی شواهد عالم صورت ست محرم اسرار الهی نمیتواند شود و محرم
 بودن او از هدایت تو آسان است طبیعت ز نور تا حدیث ماه که ضیاء گیرد و با قیاب و بهر سطح حساب شود
 نور یعنی از انصاف این بیت چنان می نماید که ماه چون یکا بدوی افزاید حساب هر خلق بد و دار و دو بعد
 ازین ماه استفاده نور اگر از جبین مبارک تو کند برات حساب شود با قیاب بخش یعنی تجربه روشن شود که
 کم و کاست خود با قیاب و بهر بیت شمع شعله که کفد بسحاب به زبا و برق شود سر و حساب و یورین
 معنی ازین بیت چنان شعله میزند که آب شعله قهر تو اگر گیرای ابر گردد با وجود که بر خانه آب است و دریا
 او برق که سوزنده دیگر نیست چنان بسوزد که خاکستر او سر به با صبا و غیره گردد و دو و تو شمی ست از یاد و را که
 بفتح خاکستر را گویند ایات اگر چه نیست برین که در سیر وجود به موثر اند صفات الهی که ماثور به
 ز سر کلاه حکومت بدامن تو نهاد و قضا که هست دو عالم حکم او چه بود معنی این قطعه برین است که
 هر چند ظاهر ترست که در آفرینش صفات الهی تاثیر کننده اند و قبول اثر از چیزی دیگر میکنند اما قضا که هست
 همه آلتی است و دو عالم و حکم او حکم اند کلاه حکومت از سر خود و در آورده در دامن تو نهاد و گفته
 که تو سر او را حکم هستی و من حکم او را به صورت صفات الهی ماثور شده و موثر و سیر بفتح مخفی میگوید که
 حکم که در ده ام از رنگ شرکت نوعی به نصیب قوت انسان بهر اگر چه تصور به قوت تمام شاعر در حکمی که
 قصد تعظیم خود میکنند از خواه در آن تعظیم با الهه حسین باشد خواه میباید تعظیم از تعظیم که در تعظیم
 که از رنگ شرکت نوعی یعنی من که با حقیقت انسان در نوعیت شکر تعظیم بهر آنکه تصور بهر آنکه لازم گردد
 انسان که در ده ام و ای رنگ رنگ شیرین شده و در تعظیم بهر معنی واضح است نیست در رنگ کارشناس آثار

یاس می یابد و چون حالت سنوات از آثار یا جوهر یعنی از زمانه من آثار ناامیدی آنچنان پیدا است
 که حالت سنوات از آثار یا جوهر باشد یا جوهر مدت بودن آفتاب به تخم در کتب تخم مقرر کرده اند و در
 برج حمل سنت و سنوات شناسان را نیک و بد از آثار یا جوهر معلوم میشود و بیت تنزل علم که شود نسیم
 ریاض به بطبع بر اثر خورگه و درنگور به یعنی بیستی عمل من اگر و اسه باغ شود و آنکه طبیعت اثر خور
 پیدا که در خور و غوره تمام میشود یعنی شکلی او بجای بدل گردد ای تنزل پذیر و بیت زحرف نص عقیان
 که زهر مغوی است و بدون روزه کند نفس زنده بخور به مردم روزه دار یک چیز به براسه سحر
 زنده بند می کند ای نفس از زهر نص نعمت عقیان که در طاهر نعمت می نماید و بحقیقت نعمت نیست بلکه زهر
 نص است بی شرط و زنده بند یعنی طلبکار عقیان است ایامت نوزاد آمد اگر روز شش ط
 نکشید به شفاعت تو عمل نامه اناث و و کور به زشت هم کثرت عقیان من به شش نقتد به بعصره گاه
 قیامت چه ارض نیشاپور به معنی قلعه آنست که ای شفیع یوم الجزا و انا الله که در قیامت شفا
 تو عمل نامه زن و مرد در این بیداری تو شفاعت کند گناهکاران نشوی از شرم بسیاری گناه ما میدان
 قیامت مانند زمین نیشاپور گردد و گویند که نیشاپور از بس زلزله الی پای لزلان پیدا شد و بیت
 اگر به پنجه خورشید دل به فشارم به بجای خون ز مسامش چکد شب و بخور به درین بیت مباح
 از سیاه دلی خویش کرده یعنی بفشرون دل امکان بر آمدن خون جائز است اما عقی میگوید که
 سید ولی من بر تبه ایست که اگر به پنجه خورشید که دفع تیرگی شب است دل را سخت بگیرم از
 مسامات بجای خون شب و بخور بچکد ایامت و فامیکنند امید مغفرت بایاس به نه زانکه
 عفو الی نسا و دم مغفور به در طول معصیت استغفر الله و انشدیم به که در قصه نشیند نیک و غفور
 غفور به امید بخشش بایساری تا امید و فامیکنند و این و فامیکنند و نه از آنست که غفور الی بیک
 آب رحمت چنان گناه را بشوید مرا مغفور نکند از درازی گناه خود و بیم آن دارم که غفور الی کوتاه باشد
 گستاخی علوه کرده کلمه استغفر الله بطریق عذر در ضمن بیت پیش ازین اندیشه نالایم کرده ایسپا
 زحوم و مهر و گلاب و فاست عنصر من به اگر به فتن دوزخ بهی شوم مامور به نیرم جنتیان آنجن طراز
 بهشت به دوزخ و آتش دوزخ به در بخار بخور به ای آب و گل ماکه بعود محبت و گلاب و فاست شسته اند
 یا اینکه اگر مرا حکم بنزدان دوزخ شود آنجن طراز که رضوان است از دوزخ و آتش دوزخ بخار نشووی
 در تیرم بهشتیان به در دوزخ نشووی را گویند که بر آتش بسوزند و بیت زکوٰه مهر تو حاشا اگر
 و هم لطایح به کند باده به ششم طبیعت کافور به توفیق مهر از گری کرده اند یعنی از گری مهر تو

اثری اگر طبع با برسد طبیعت کافور که بس بار دست از گرمی خود بر طبیعت با ده که حاتم است
 خنده زیندی بدین مرتبه گرم شود هر خیز از گفتن طبع طبیعت با ده هم در قول اثر از مهر داخل است اما
 طبع این قسم سیاق سخن را میسر اند که یک فرد مخصوص را انجم افرا بر آورده مذکور کنند بدین
 محبت نگذار و بسینه نام دانی به کنیت سونس الماس معنی ناسور به حرف پاک با و غ متصل است
 برای وحدت است نیست فعل و و غ فاعل آن یعنی محبت تو ای مدوح دانی در سینه ما به بخشید
 که آن و غ مار الماس و ما هیت ناسور نباشد یعنی هر دایغ که محبت تو دهر او را به شدنی نیست
 بهیئت خمیر مایه این سر قصیده آن رویاست که شاخ و برگ فروشن زبان من بطیور و خمیر مایه
 یعنی باوه و پیولی است و سر قصیده مطلع اول باشد و رویا یعنی خواب است و خمیر شین که متصل با کلمه
 فرو در جمع است بسوی سر قصیده از طیور مراد طالبان شعر و خوانندگان باشند یعنی سر قصیده را از
 شجر خمیر آن خواب شاخ و برگ برای طالبان فروم ای در اثر ترقم و تواند بود که خمیر را من جمع لفظ
 رویا بگویند و شاخ و برگ را که مقتضی درازی است هم نسبت بدو باید دانی یعنی خواب اندک مایه بود
 من بطول و عرض بیان کردم و در بعضی از نسخ بجای زبان من بطیور زبان رفیع تر نوشته اند
 و نیز صورت معنی چنین توان گفت که زبان اشاره آن خواب را شاخ و برگ زیاده کرده است ای
 طول و عرض اعتبار داده اما نسخه اول بهتر است بدین لایذ بود حکایت در اثر ترقم به چنانچه
 مصداقت موی اندر طور و چون یکم با کلام آفرین بر سر طوطی حکم میشد در انشای کلام نوبتی این
 جل شانه زبان بزیانی و رقی عصا بر رسید که ای موی در دست تو چه چیز است حرف عصای خود مختص
 بود اما موی علیه السلام کماله الذی ذاک تبیان بطول او کرد این بیت تأیید بیت صدر است
 قصیده در مدح خانخانان بدین و جنبش است که از غایت حالات و قریه لباب جمله تو این
 در جهان آمده این قصیده را الماعنی در مدح خانخانان گفته که از سر حد ملک و حضور یا شاه آمد و
 این بیت را با دو بیت ثانی دیگر در تمام معنی مشارکت است یعنی و جنبش است که از بس بزرگی و مرتبه
 خلاصه تمام تو این آمده است اول سید الکونین و التقلین از یک خطه بسوی مدینه شریف حیرت فرموده
 و دوم باز آمدن مدوح که فخر زاده است از حد ملکی در گاه باد شاه بدین بحد ملک شاه رفعت عالم
 که صدر مجلس و نهاب آستان آمده بر صدر نشینان معنی پوشیده ماند که این بیت را دو نوع تقریر
 میتوان کرد اول آنکه چون مدوح بحد ملک باد شاه رفعت عالم گفت که این صدر مجلس کائنات است
 یا آستان آمده ای نسبت بسوخت قلم و باد شاه آن سرحد گوی آستانه است و از آن مقام هم

حد ملک پیشترست دوم آنکه از جنود که محل صدر دبالا دست است مدوح که صدر نشین است
 بفرود دست آمده این قصیده قدری بهتر است بدلیت اگر هوای سخن داشت نو بهار رسید و که
 امید نداشت بوستان آمده داشت فعل نو بهار فاعل و لفظ اگر برای شرط و کلمه رسید برای آن و
 ترکیب مصرع ثانی مانند ترکیب مصرع اول است و بآی تقریر ظاهر بدلیت تویی که در ازل اندیشه است
 بدین قضیه گذشت بر اثرش اگر کن فکان آمده یعنی در ازل قضای الهی را در دل اول اندیشه ایجاد
 نوشتند بعد از آن به گوی که کن فکان اگر فرمودند بدلیت فلک بجز هستی یکس فرمانت به دو غوطه زد
 بستر عمارت دال آمده به غوطه کنان و دریای تنی پوشیده نیست که درین بیت دو گونه تقریر توان کرد
 اول آنکه فلک در گنج هستی که باضافت بیانی همان تنی مراد باشد بهر تو فرمان تو ای بقوت فرمان
 تو دو غوطه زد یعنی وجود گرفت چه با برست که دریای تنی غوطه زدن پذیرای تنی شدن است به
 عمر جاد دال به تعینت فرمان تو فاعل اگر دوم آنکه معنی عکس فرمان خلاف فرمان باید گرفت و نه
 عمر جاد دال آمدن بی پایان رسانیدن عمر دانی مسافت باشد به سبک طی و راتب مسافت عمو
 یعنی اگر فلک بی فرمانی تو که دلاک شد و تخمیس دو غوطه برای قلمت استعمال باشد و این معنی بهتر است
 لجه دریا و وسط دریا را گویند بسیار درین معنی عظمی که در سنگین دل به زگره بهر سر مو چشم
 خولفتان آمده چنان خولفت که اگر به پای روحانی به که شمر از بوس قطره بجان آمده درین بیت
 بزرگ زمانه سخت دل با نکه عالمی را می کشد و نمی بخاطرش راه نمیکند از گریه بهر سر موی خود چشم
 خولفتان کرده هر گریه روحانی چنان خیران کرده که شمع ظاهر در بوس قطره بجان رسیده بدلیت
 که بهر پیش اینم شد که مرگ در گش به سیاه پوش تر از عمر جاد دال آمده این بیت را هم دو وجه
 معنی باید گفت یکی آنکه عمر جاد دال هم بشخصه چیزی که هست در مرگ او سیاه پوشیده است و مرگ
 از آن عمر جاد دال هم بسیاه پوشیده است یا از عمر جاد دال در آب حیات باشد در صورت سیاه
 پوشیدن او ظاهر است یعنی سیاه پوشیدن درک بالظلمات شبیه داده و این اشارت به مردن
 ابو الفتح کرده است قصیده در مدح ابو الفتح گیلانی گفته بهر عشق کوتاخر و بر اندازده
 عود شوقی بجز اندازده این قصیده در مدح ابو الفتح گفته و توطیه آن بطرز عاشقانه برداشته معنی
 آنست که عشق کجاست تا محفل را نهد که داند عود شوق در نجر اندازد ای شوقی را در کار او آورد
 و حرفت یا که شوقی متصل است برای تکیه است و در مصرع اول بجای لفظ تا کلمه گزیده شده
 و در صورت هم ظاهر است اما در صورت اول خبر مطلق به نیت و در صورت ثانی تنها یک خبر عرفی خواهد بود

بیت مرغ جان را بر و بیایع کلی بد که اگر پسر نذر اندازد و هر فعل شوق فاعل آن یا دگر گلی بر ای
 صفت که در مصرع ثانی کاف بیان اوست و منطوق بیت آینه و نیز بر تارین و تیره و بیت آسمان
 رنگ شیشه طلبید و آفتابی بساغر اندازد و باد معنی از شیشه این بیت چنان بی تراد و که بجاست
 آن معشوق که شیشه آسمان رنگ بنواهد و شراب در ساغر انداخته و دستگاری باید طلبید فعل
 و شاید که در بیت های بالا مذکور است فاعل آن آفتاب کنایت از شراب است و شیشه آسمان
 رنگ یعنی سبزه رنگ یا آسمان رنگ استعاره طریقه آفتاب شده و در بعضی نسخ به لفظ آفتاب است
 دیده شده و بر آن کاف تشبیه توان گفت و طلب آسمان رنگ شیشه سبب آن بابت خنجر جام
 غم نگریاید که شیشه خون بر اندازد و خنجر و جام کنایت از ابر بری جام است و لقی است که خنجر
 جام در گریه آوردن غم است و چون شیشه در او از شراب اوست و خون اکثری محبت باید گفت که بسیار
 آمده است مقابل غم میشوید و بیت نور نور شیشه بی پریشد و بی پریش خاک اغیر اندازد و درین
 تعریف شراب کرده اضافت نور جانب خورشید اضافت لای و اضافت خورشید جانب
 می اضافت بیانی و اندازد فعل و نور فاعل و پریشد مفعول و شوق کنایت از لعلان شراب
 باشد باقی تقریر ظاهر است و آنکه بهیاس لفظی افطانی و بعضی از نسخ نوشته اند نیزه محض
 است بلیت تمهید شیشه طبل کوح زنده و هوش را خیمه بر سر اندازد و معنی ازین بیت چنان
 کوح طبل میزند که طبل کوح زدن کنایت از استقامت و برآمدن است یعنی چون شیشه قفقه کند
 گوی طبل کوح هوش است و هوش را خیمه بر سر زدن عبارت از بر تار شدن هوش یا شد و
 بدی است که چون شیشه بند هوش بر خور بلیت زخمه از یاد گوشه دامن و موج و نغمه تر اندازد
 درین بیت که آهنگ استعاره خروج آبنگ کرده یعنی آن باشد نغمه تر لطافت چون آب است و از
 باد موج و آب می افتد ضرب زخمه بر تار نغمه چون آب لطیف را اگر موج کند گوی یوسیل باد دامن
 خود و موج داشته و او باشد یاد گوشه دامن زخمه عانا استعاره ایست که اگر یاد در بیروت قابل
 نتوان گفت چون با عتقاد خود تارک بسته است گله اش بر باد کن بلیت شعله آتش است این
 اگر بلیت که گریه و گیم بساغر اندازد و آنکار مدعای ساقی میکند که چهره و کلام شراب این شعله آن
 اگر آب است که ریالی از او یوسیلد و بی محی تصور شود و بیایات نقش که بین مبارتا عقیقه و ناگه
 شیشه را اندازد و گاهی آن شکستیم میزد داشت که کنایت بخمر اندازد و رو بدوش میاد آن است و نیز
 آفتاب ساغر اندازد و درو که آن شیشه پیا که مدح بدتر میشد عقل در سر اندازد و کنایت بخون بیلا لید

بدرگوش و اور اندازد به برشش و پنج زن آن شته معنی پوشیده نمائند که برای معنی این بیت یک نقش
چیده اند و یعنی تمهید گیر نیز کرده با معشوق بزرگ تمهید و پنج این خطاب می کند که نقش همین ای بازی عرفی
نگاه کن و غلط بازی کن که مباد احمه تو در شش در اندازد ای بر تو غالب آید و در بیت ثانی لفظ کاشکی
که از برای تمناست نیز اضراب تمهید و در اولین رفته یعنی عرفی آنقدر فرصت هم ندارد که شکایت تیرا بر
قافیه حشر خوانده و در بیت سوم میگوید که مصالحت آنست که طبری او بکنی و در ادبیک آفتی خواهد بود
باز و در بیت چهارم تمهید میگوید که می ترسم مباد عقل بیاوش دهد و گفته تو بدید و تمام بگوشت مخرج رساند
ایسات دانند از گشت جوش از مرغی به چند و در گلو در اندازد و پنج حشر آسمان هر روز به برین
پیشتر ز راندازد و درین قطعه به بالغه در تو آید و میگوید که لعل خورشید و زبرجد ماه پشت پازده سالمان
اوست کرده که اگر مرغی از گشت جودا که به از خوشه های جو به و در دست و این به چند یا نند حشر آسمان
که با صفت بیانی آسمان عرو باشد بر زمین به صفت زده که کنایه است از خورشید است بدید از و در بیت آخر
قطعه استعاره تشبیه ثبات است ایسات نایب است غاش مظلومان به که بدایان هر صر اندازد و آشپان
خراب کرده باز پیش برچ کبوتر اندازد و درین قطعه صفت ضعیف توانی و قوی گذاری مخرج است
یعنی اگر مدح سر مایه خوشی مظلومان در دامن صر که خود را از شرق تا به غرب رسانیدند از آشپان
کبوتر که خراب کرده باز است آن صر پیش کبوتر اندازد تا کبوتر مظلومان بعیش خود درسد و تواند
که تقریر معنی چنین کند که با و صر از تند و زیدین خود آشپان کبوتر و غیره از جا می کشد و این ظلم مخرج
است از آن ظالم به مخرج مظلوم با مخرج صر آشپان کبوتر را که خراب کرده بود باز کبوتر رساند و در صورت
به لفظ کرده باین الیسا و لفظ کرده را فاعل صر باید گفت و حتی باز هم کرده و اما فاعل اضافت کرده قدری
ثقیل است ایسات در مصاف قیامت آشوبی به که روار و بلشکه اندازد و در آیه را تا زیاده نقل کنند
حله را با و در سر اندازد و درین قطعه تعریف شجاعت مخرج کرده یعنی لفظ قیامت آشوب صفت
مصاف است و این صفت را نیز و و مخفی توان گفت یکی آنکه صفاتی که آشوب قیامت دارد و دوم آنکه
قیامت را خل اندازد یعنی اگر مخرج در دو که لشکری را نهیمت و نهاده و در مصاف افکند تا زیاده با و در
سر انداختن کنایت از مغرور شدن است یعنی حله را در نخوت آرد ایسات علت غشیه که عام شود
چون بمیدان نگاه و اندازد و در مخرج قولا و عرض مخرج زنده به تیغ الماس جوهر اندازد و یعنی چون مخرج
اسب در میدان تازد و در بیست این غشیه که ای بهر حیرت که در مخرج قولا و کمال سخنی که و آید از گفته تا
آب موج زن شوق تیغ الماس که جوهر غیر فک دارد و از تمهید از تیغ الماس عبارت از تیغ تیز است

ایست تا بسجده متاع بازویش بر آنکه زیر پس جلد در اندازد به سرخاقان به تیغ بر دارد و در تر آرد
 قیصر اندازد و متاع معنی این قطعه به نیز ان اندیشه چنان توان سنجید که از روی ترکیب بسجده فعل است و
 متاع بازو مقبول و لفظ آنکه در مصرع ثانی که جمله معترضه واقع شده فاعل آن فعل و کلمه زیر پس که
 آواز و در ثبیل این بسیار و در شمر می آید و مفهوم بیت ثانی در موضع جزا که قدیم واقع شده حاصل معنی آنکه
 اگر بعد از این شخصی خیال جنگ داشته باشد و خواهد متاع بازوی مدح را وزن کند ای زو و علوم نماید باید که
 سرخاقان جدا کرده و در تر از روی قیصر اندازد یعنی باین تر از و بان سنگ وزن کند چه هر که این هر دور را یکشد
 بدو آنکه زور او در یابد و درین صورت انصاف تر از وی جانب قیصر را قیصل انصاف تشبیه شبیه بکلیف
 بایگفت چه قیصر هیچ وجه تر از و را نماید تشبیه بی وزن میشود و به تقدیر انصاف لای معنی چنین باید گفت که
 آنکه می خواهد که وزن زو و مدح کرد و باید که خاقان را کشته سرش در تر از وی قیصر اندازد و تقصیر نماید
 و این نموده سدید تقصیر خواهد بود و الله عالم بالصواب بلیت حلت از سایه فکند فلک و سینه پر زو
 محور اندازد و درین بیت گرافی حکم کرده یعنی حکما عکس محور آسمان بر زمین مقرر کرده اند که او را
 محور زمین و خط هوایم زمین میگویند یعنی اگر حکم گران تو سایه بر فلک اندازد فلک تاب گرافی نیابد
 سینه پر وی محور اندازد ایست و شمس بسکانه است بخل سرشت و بلغات از نظر در اندازد و
 فعل از اشتقاق نتوان کرد و چون لفظ سوی مصدر اندازد و این قطعه در بیان بخل مدح
 کرده گفته یعنی اگر دشمن بخل تو بر لغات بنگرد و فعل که از مصدر بر می آید از دولت نظر اشرا و بر نیاید بلکه از
 طریق اخبار قبل ذکر است و مصدر رجح او است اما نظر انداختن دشمن طرف مصدر که باز ذکر کرده
 نظر نظر انداختن بر لغات مختلف که اول مذکور شده و مصدر رجح در آن داخل است معنای مستدرک واقع
 شده بضم مگر چنین تاویل کنند که برای غرض الفصاح یک جزو مخصوص را که مصدر باشد از اجزای لغات
 باشند خارج کرده ذکر کرده و الله اعلم بلیت و در تنگی بشوق مدح مگویش بدل سایه کمتر اندازد و
 یعنی اگر از مدح شنیدن بی تنگ آمده بشوق مدح خود که عرفی داد و بگو که در دل عرفی راه نکند و قصیده
 دو مطلعین در مدح نواب خانخانان و نیز فصاح شمس از بلیت بیا که با دم آن میکنند
 پریشانی بلکه غمزه تو نگرده است با سلمانی و این قصیده و مطلعین نیز آن فصیح شیر از مدح
 نواب خانخانان ببلانغت تمام گفته است و مدح ابوالفتح را نیز راه داده حتی بیت آنست که در
 استغای معشوق برای اظهار پریشانی خود است یعنی ای معشوق در باب که پریشانی با دل من آن
 بی طولی کرده است که غمزه توان دست اندازی با سلمانی نگرده بلیت نهشت غمزه اسلام و شمس که در

محبت تو کنم جمع با مسلمانی بد دشمن بمحبتی گذاشتن است و غمزه در ترکیب موصوف است و اسلام دشمن مجموعه کلام صفت اوست که محمول بر قلب است یعنی غمزه تو که دشمن اسلام است نگذاشت ای فرصت نداد که محبت تو با مسلمانی جمع کنم طبیعت ترجیحی نکند حسن یروم گوئی که در زمانه یوسف نبود ز ندانی بد بیان ملامت است که حسن از رنج عشق تنگ آمده طعنه بکنه حسن میکند که حتی بر حال من حسن نمیکند گوئی فراموش کرده است آنرا که بزبان یوسف علیه السلام در زندان افتاده بودم ز ندانی بودن یوسف علیه السلام ز ندان نشینی سرایه حسن بود طبیعت لب تو بوجه ده باده دل آشنایی غم تو نشانه شنی طبع تن آسانی بد یعنی لب تو مست کن آن باده است که دل راستی بیا شود بد و نه صورت اضافت فاعل بنوی مفقول اضافت لفظی خواهد بود و اگر معنی گویند که لب تو از باده که دل آشنایی چیده بند عاشقان سیدل است مضامین خدوف باید گفت و لفظ از بهانه بر لفظ باده مقدر گفته آن باده را مفقول ثانی مقرر کرده به حال غرض آنست که کمال دل آشنایی در لب است و غم تو نشانه شنی طبع تن آسانی و از نشانه کشیدن پرانگی زلف است یعنی جای نیکه غم تست ترن آسانی مقصود میشود و روایه که از نشانه کشیدن آراستن زلف را در و از ندانی عاشقان غم تو حکم تن آسانی دارد ابیات رسهم او چو نیار و فشانده کرد و فتور به فلک بدامن احوال انسی و بانی به کند ز صلیه برای گنبدین و موم به نگاهستی از و التماس ترغابی به این دو قطعه بند واقع شده حتی آنست که از بیم مدح چون تواند فلک که کرد فتور بر دامن انس و جان فشانید ای ایشان را در فتور اندازد و فتنه که مدح را مست در یابد قابوی وقت یافته برای آزار دادن مردم بکلیه التماس خطاب ترغابی حاصل کند ترغابی خطاب است که چون خواهند کسی را بر تمام کار با اختیار و بهانه ناپسند میکرده باشند این خطاب و بند طبیعت خرق عادت اگر بگفت شوی شاید که که نه خویش در ادراک عقل گنجانی به خرق عادت بمحبتی که امت است یعنی اگر کشوی که امت متوجه شوی ای که امت خود ظاهر کنی سر اوار است که حقیقت خود را در دریافت عقل در آری بقیل مدرک که تو هیچ وجهی تواند شد بلکه او بکلیه خود مدرک سازی مال آنکه که تو چنین مرتبه دار و بونی خرق عادت که امت برای آنست که مخفی خرق یاره که درون عادت چیزی که در طبع و اندر باشد و چون از کسی کاری سر زند که از دیگران بر خیزد آن کار را خرق عادت گویند پس که امت باشد ابیات که شناسا پیش پای بهین که چرخ به تار من که بفرق تو یاد از ندانی به غلط نسخ و بهین پایمال نسایان کن به میا چیده و گر بار بر سر افشانی به غرض کفتن خود میکند که ای که شناس پیش پای خود بهین و وزن کن تار مرا که بفرق تو مبارکباد ای شناسسته قول تو با و باز نیکوید غلط میفرم زن من و بهین و فراموش کن آنرا زیرا که مبادا و گر یاره به واری و به سر خود

افشانی ای بار و کبریت دی تواند بود که چنین تقریر کرده شود و در مصرع اول که در تقریر اول بر لفظ غلط فکر
می ایستاد و پیش و پسین هر دو امر نمی بودند حالاً کلمه سنج را یک امری باید گفت پسین یا یال مجموع مرکب
امروزی و دیگر و کلمه سیان کن یعنی فاعل صفت و لفظ یا یال یعنی گم های شمار و غلط وزن مکن و لیکن در حق
یا یال چه فاعلش سازست یعنی مطلق از لفظ بریدار از آنکه بنیاد ابار و دیگر خوانی عزت ادنی انگاه نمی و یا یال
بنی بادی لفظ انسانی او باشد اگر چه این تقریر بحسن موزونی کلام و خوبی است تا نه لفظ از آن مستحسن نشود
اما اندکی مخالفت تقریر اول که بر اسلوب صفت رجوع موافق است میگرد و که لفظ در آن صفت بیشتر
برای انکار دعوی سابق می آید و میانی که متصل این قطعه است برین میانی آخری آرد و بدینت بعد جلوه
حسن کلام من انداخت بد قبول شاید لفظ کمال نقصانی به یعنی در بعد خوبی کلام من قبولیت شاید لفظ
کمال نقصان جمع کرده است ای و پیش حسن کلام با لفظ کمال لفظ اصفهانی نقصان کمال دارد و
و ف یا که بلفظ نقصان متصل است زیاده برای ضرورت شعری است معنی نمید بدینت برین کفایت
ایریش چغاری یافت به رتاب اطلس من شعربان شروانی به تا فته ایرتیم خوب میشود و شعر بر چهر
ایریشی است و شعربان شروان کنایت از خاقانی است و ضمیرین که با لفظ ایرتیم متصل است راجع است به
شعربان و از تا فته ایرتیم کنایت سخن سنجیده است و باقی تقریر بدینت چون که سیه لاجانی تمیده ام
بروت به که اهل خلعت دارانی است خاقانی به که م سیه نام کم ایرتیم است لاجانی که بر خودی تند و جو
ایریش بدست صنعت گردان میرسد استعمال کرده از آن خلعت های مطای سلاطین سازند اینجا از لاجاب
سخن مراد است در بروت ندین کنایت از ناز بر متاع کردن است و نیز سخن که از لب بر آید به بروت پیچید
و آن سخن من که مدح ملوک میشود گوئی خلعت بادشاهانه است بدینت رشوق بوقلمون جمله عبارت من به
مدام شاه یعنی نموده عریانی به بوقلمون جمله مجموع مرکب صفت عبارت است که بر موصوف مقدم واقع شده
یعنی از رشوق عبارت من که جمله بوقلمون است شاید معنی همیشه عریانی خود نموده است ای استحقاق پوشیدن
خود ظاهر که بدینت بر استان توصیف شدگان ریزد و چو آستین خود از نامه ام به افشانی به شایگان نام نمی است
و درین بدینت توفیق نامه خود را گنج بریزی نمی میکنند و تشبیه پیدا نامه را با آستین گنج ریزه مدح یعنی اگر نامه
مرا مانند آستین خود بپوشانی صد گنج شایگان از آن نامه بریزد بدینت مدح بر او می ناهش نامه ام که
مرا به درین قصیده بر روز کمال منتظانی به کمال اصفهانی مدح و کفایت بر او می داده بود و زادی آن شعر
بر غلط و زبون و غرض که در مجموع را چند و زور زندان کشید تا برین میگوید شعر من بر او می ناهش نامه ام که
شمار از غلط خواندن هم ندارد بدینت چه صاحب آنکه در اجمال خودش تشبیه به قصاص صورت دیوار عریانی

از اینجا آغاز بر ج حکیم ابو الفتح و خانانان کرده یعنی آن ابو الفتح چه صاحب است که در ترک خدمت او از صورت
 دیوار غریب چالی پیش نهادنا سموع سبب یعنی قضا با بهال خودش تصویر را مواته میکند بیت همان که
 هست تو از دراز دار افلاطون به خطای عقلی و با وی تکلم جانی به آن ابو الفتح که هست ترا ای خانانان راز
 افلاطون یعنی آنچه افلاطون داشت در جمیع است خطاب عقلی و با وی تکلم جانی است یعنی بجای فیض طبع
 زبانی حکامه روحانی و ادبیا آنکه تو افلاطون هستی و او را از در نشست و خطاب عقلی که تو با وی داری
 کلام کردن بانیست نیست همان که نشکند از هیچ دست طرف کلاه به که تو نثار و فانی بران نیستشانی +
 آن ابو الفتح که هیچگونه طرف کلاه نشکند ای افکار خفته که تو نثار موافقت بران تفاخر کردن نیستشانی
 ای بنابر کردن و مخزن نمودن او خوش نشوی طوط کلاه شکستن یعنی فکر کردن است فائده اثبات که از
 نفی خبر و پیداست پدیدت ذخیره نمند از من که مالی از صورت بهشتی بر من از وی که صورت از مالی +
 ذخیره نهادن مالی از صورت ذخیره آنکه باین صفت نام بر آورده بود و بدیسی است که این چه ذخیره
 است که مروج جمع کند و تمتع بر من از آن مروج که صورت از مالی برود آن تمتع وجود گرفتار از مالی
 بود یعنی من نفس بسیار از مروج بر پیدایم که موجود بود خود را از مروج دانسته ام فی آنچه موجود شدن
 صورت از مالی اسپات او چون گذر کنی آنجا بنظم رنگینم و که مخرجش چنی کرده است بستانی بهضمیر وی
 اینجا نشان و در هر جا به که ناخنی بر نی یا سیری جنبانی به درین قطعه بر یکدیگر ابو الفتح و خانانان و تنبیه
 ایشان بر ضحاک میگردد که تو ای خانانان باینکه هستی اگر بنظم رنگین فکر کنی که مخرج آن نظم کاچمن کرده است
 و بدیت او کار بستان ضمیر آن ابو الفتح اینجا بخورد و از آنچه که ناخن نبی یا سیر جنبانی ناخن و ناخن
 نهادن عیب کردن سخن باشد و سیر جنبانیدن بر سخن تحسین کردن بران سخن باشد بدیت نه نفس
 کلی و دریای گوهر دانش عقل اول و استاد جوهر ثانی به از افلاک که گانه فلکی را که حکما فلک اعظم
 قرار داده اند ضمیر صلی الله علیه و آله و سلم آنرا عرش خوانده فرمود و رب العرش اعظم آن فلک را هم
 عقل باشد و بنفس آنرا عقل گویند و قلم الی او است نفس آنرا نفس کل گویند و لوح محفوظ از آنکه هر
 هست و باشد بوده و هم در و تصور باشد و حق سبحانه تعالی و در مبداء خلقت عقل اول آفرید و آن
 عقل دیگر و آن عقل را جوهر ثانی گویند و تقریر آن یعنی بیت طاهر است یعنی آن مروج که نفس کل
 نیست اما دریای گوهر دانش ای کمال نفس کل دارد و اگر چه عقل نیست اما استاد جوهر ثانی است
 ای کمال رتبه عقل دارد و اند اعظم است عداوتش بکبر سیمیا و علم حتی به عنایتش با تیر کیمیا و رحلی +
 سیمیا علمی است که آنرا علم نیر نجات نیر گویند بر جمیع صوره غائب و عجائب او نیز یعنی آن مروج که با کس

خواهد بیل و شمنی گذران عداوت و راصل خود سیمای مصلحت است ای عجب از بخیر و نفعی آن شمنی نفع
 بنابر یک مصلحت باشد چو آن یاکه با لفظ مصلحت متصل است یای نسبت است و عنایت آن ممدوح در
 او شکر و انشای ایندی دارد و رب که آن عنایت را چه در چه باشد ییت بجای دیو ملک را کند شب
 اگر کسی بخلوت خلقتش کند پری خوانی و درین سبب توفیق خلق ممدوح میکند که ضابطه است که پری خوانی
 میکنند و بخیر دیو را در شیشه بند میکنند لند امیکو بد اگر در خانه خلق او پری خوانی کنند نظر بخل بجای دیو
 ملک آمده در شیشه بند شود و ییت سپهر گفت تو آئی که تو من این که هم پیراه بخیر نام که میرانی
 یعنی آسمان بخیر گفت تو آئی که تو بستی و من آنم که من بستم ای در کمال مستندیم چنانچه خوانی بر ما
 حکم فرمائی که حکم اسباب زمانه گفت فلک را کی بیاید این به مراتب گفت چو دوش ز گوهر افشانی
 فرو گیریت که آری گوی که نفس فلک به بعلوم چو هر اول رسد گردانی به زمانه بر فلک سوال که دای
 فلک با من شو که ابر و زگوهر افشانی مرتبه گفت چو دمدوح بیا دای بر ابر او بخشد فلک بگیت جواب
 داد که ای وقتیکه نفس فلک از گردش بعلوم چو هر اول برسد و این حال است که نفس فلک بعلوم چو هر اول
 برسد پس این تیر محال باشد که ابر بر تیر بگفت چو دمدوح و بخشش برسد و این را تعلیق بالحال گویند قصیده در
 حاج میرایو التماس بهیت درجای ای رخ شش در خضیف اقامه گان بد کن تو در بازوی عصفور است
 شهبال عقاب در این قصیده درجای میرایو التماس گفته که درجای لفظی است که شعرا بدیت صدر آری شش ز بی
 و جز او یک و خوشا و غیر هم و از التماس شعری لقب کنند و شنی شان خوشی باد است و عبارت در خضیف
 افتادگان تمام مجموع مرکب است فارسی است ای کسانیکه در تیری افتاده اند و شنی بدیت آنست که خوشی باد ترا
 ای بلند ی شش فرو فرنگان گو منزل که از تو در بازوی کنجشک کا عقاب باشد بهیت درجای ای
 نوشد آرو می فراخ روزگار بد کن تو در کام حسود است افنی غم را العاب به نوشد آرو مرف جاندار
 دست باز بر زهر پیشه و بدمدوح خطاب میکنند که ای اعتدال طبیعت زمانه افنی غم را العاب خو و له به زهر بلابل
 است در کام دشمن از تو میریزد بهیت درجای ای که لیاقت یافت تجدید ترول به آیت جا بهت بدون
 نسخ چون ام الکتاب به یافت فعل و آیت جان فاعل آن باز آیت مشبه به و لفظ آوات تشبیهی
 آنکه آیت جاده ممدوح را تشبیه به بشیر طجید نزول و حق بدون نسخ آیت به الحمد و تقریر قی بدون نسخ
 یکن که چند کند که تجدید نزول آیت آتی مقابل نسخ آیت مقدم بسیار است و نزول الحمد زیاده است
 از آن آیتی که نزدش مشهور است و بگیت چه که این آیت نجد و اگر نسخ آیت مقدم نیست نزدش
 موقوف بود پس در خصوص تیری لیاقت او حاصل میشود بخلاف الحمد و تیر که تقریر قی بدون نسخ

تجلی

چنین کنند که از لیاقت تجدید نزول یافته است آیت جاه تو غیر نسخ نمی میخ آیت قرآن ناسخ سور و فاعله
 نیست پس جاه تو باید درست بهر حال اشارت بر تکرار نزول را محرم است بشود که میخ آیت مکرر تکرار نشد
 مگر از جهت دلیل تجدید نزول مصدق اول مخفی است و الله اعلم بحقیقت برده اند استوان مرتبه جاست محل
 تره از شرح بید و فتنه قدرت شهاب و درین بیت تعریف جاه و قدر منح می کند و صفت جاه از بلندی کرده
 اند امیکوید که جاه تو غیر بیست که محل که بر جی ست از دود از دود هیچ بر فلک نیست که فلک نماند است و آن
 صورت بر دارد خود از آسمان چو لک که تو یک برده است و تره سبز را گویند و سبز را قید هم بیست از سبز
 قسم به بد و شهاب صورت ست ای از منجید باخ تو یک تره است شهاب قید منجید منجید کرده و از تره تیار
 اگر برگ مراد گیرند هر آینه یک باشد بیست نیمه جاست که او تنگنای لاسکان و در فضای قدر خود می کش
 طاب اندر شهاب و بدو سعت سراسر خاطر شکل کشایان پوشیده نماند که غرض ازین بیت آن باشد که ای
 مدح لاسکان با وجود بلندی و توسع که دارد تاب انداخته به باد فریب و وسیع تویی که در پس در میان قدر خود
 آن نیمه بر یکاکن اگر چه در ظاهر هر یک است که مصنف باعتبار از قلع جاه و در یک قدر یک شای از این مظهر
 قرار داده اند و این سهواً فکر از آن صواب اندیش واقع شده اما از برای حسن نسبت این بیت قدر بر
 ناوّل منجی دستگاه و قدرت باید که در داده او نیز این تاویل نزویک بنمایند بیست شسته نوش می دیگر
 نماند بر زمین و بسکه دارد آفتاب از رشک را بیت منج و تاب و در صراح اول این بیت انصاف قبل از فکر
 است و همیشگی راجع است بسوی آفتاب و می دیگر نماند بر زمین ای پیش رای تو زیاده از یکم نماند
 بیست چون در آیه بیت مطلب شکاف در سوال و ترز بانی چون تمنا شک ماند در جواب بیستی
 اگر نسبت مطلب شکاف تو ای بیست مطلب رس تو در سوال در آیه بیستی باوید که بیست که از ما خواهد
 مثل تمنا سالی که هرگز چشم از طلب نباشد در جواب شک ماند ای بسیار عطا می ترا دیده
 نتواند که جواب قبول آن عطا دهد در عام شرح کلمه ترز بانی در ترز بانی بیانو شسته اند و مخی آن
 سوال که درن میگوید یعنی ترز بانی مانند تمنا نتواند که جواب قبول عطا دهد اما از اول طریقی گمانه است
 که زبان دامن تنای آن طرز نمکند بسیار است آسمان از زیر پاست گوید ای عالی مکان
 جوهر گل ز استانت گوید ای قدسی جناب و طوف کماخت کان خیال آمد مراجع قبول
 سورايت کان محال آمد مرار ای صواب و درین قطعه مصرعین بیت ثانی را با هم
 بیت اول رعایت ترتیب لغت و شعر مرتب است مخفی آنست که ای مدح آسمان از زیر پام
 تو میگوید که ای رفعت بخش کان خم بلندی خیال طواف کان تو مراجع قبول آمده است یعنی اگر خیال

طواف کاخ تو کنم آن خیال مرا حج قبول است قیاس باید کرد که بعد از طواف کردن راجع در چه خواهد بود
و عقل اول میگوید که ای اوج ده آستانه قدسی محال است که رای تو سهو کند بر تقدیر محال بهم سهو رای تو
مرا رای صواب آمده باید اندیشید که محض ثواب رای راجع محل تواند بود و از هر طرف کاف که هر دو صریح
بیت این قطعه است گمان آن نشود که حامل بیان آئینده است بلکه بر همان جماعه صورت است که برود اهل بیت
و اکثر چنین بهم می آید و اگر کاف نباشد چنانچه در بعضی نسخ دیده شد بهم منی میسر بدیست آفتاب از شوق پایوت
دل خود میخورد و تاز به نقره خلعت آورد و زین رکاب و در شوق دل و جگر خوردن لازم است و در خیال از
دل خوردن میانه را خالی کردن مرا دست تا قوس آفتاب صورت رکاب گیر بدیست دیده و حکمت شناس
ولی بصیر دهری قیاس به نقش این بر لوح سنگ و طرح آن بر سطح آب به این بیت در قطعه چند بیت
واقع شده بسبب و سابق خود را بطه تمام دارد و آن قطعه وقتی گفته که حکیم ابو الفتح خیر روز از غم مض سرود
نیامده بود بعضی مردم ضروری دفع از عداوت خیال میکردند که حکیم بر دوشی آنست که بدینا حکمت شناس
است هر چه از علم و کتاب بگوید نقش بر لوح سنگ میزند ای گفته این درست و استوار است تا بدینکه
دهری قیاس است ای غلط سخن است چه دهری عالم را قدم بگوید و آن غلط سخن محض باشد پس هر چه
از جهالت بگوید بر سطح آب بی اندازد و آن نادرست و ناپایدار است و اشارت این و آن رعایت لغت
و نشر و تب را میخواهد بدیست گیت خوانست ز بهر قوال و کس را نیت زطل به ابدارت این بنیان و خوا
آفتاب بدیست و زبان بهندی سرور اگر بنیز چون ملاعفی در سر زمین هندوستان بسیار مانده بود و عدا
لفظ بهندی بعد از گفته و آورده تصدیق و در منقبت شیریشیه ولایت امیر المومنین علی اکرم الله
و چه بدیست جهان با شتم و در و اگر مع شهر و دیار به نیاتم که فرو شد بخت در بازار این شهر و دیار المومنانی
خود ندارد و در منقبت شیریشیه ولایت امیر المومنین علی اکرم الله وجهه گفته و طوطیه بزرگ شکایت زبان
پرو داشته و جواب قصیده کمال اصفهانی گفته که در همین ردیف و قافیه تقدیر قیامت قید کرده است و
مطامع قصیده کمال اینست مطلع امید لذت عیش از دار چرخ مدارد که در جهان کرم نیست از آوجی
دیارد و معنی مطلع موعنی ظاهر است بدیست و از زمانه طناز دست بسته و تیغ به زند بقدم و گوید که بان مصری
میخارید طناز موعنی شوق و طامع است یعنی زمانه عیباک دست مرا بسته تیغ بر سر میزند و تکلیف میکند که بر سر خار
و این بیدری است که از دست بسته سرخاری نیاید طریق طریمین است بدیست زمانه مرد صافست
و من ز ساد و دلی به کنم چو شبنم قدیر و هم دفع مضار به در مصرع ثانی این بیت از روی ترکیب اگر
لفظ قدیر را بجانب هم انصافت کنند بر تقدیر اضافت لانی و هم را ساکن بایند خواند موعنی چنین باید گفت که

زمانه و میدارست و من از نادانی با جوشن تدبیر هم در افقه نخواهم و همین دلیل نادانی است و چون
 چیز نیست باطل تدبیر او نیز از قبیله لطلال خواهد بود و اگر در هم را جانب لفظ وقع مضاعف کنند معنی چنین آید
 گفت که من از نادانی با جوشن تدبیر گمان دفع ضرر میکنم در صورت تدبیر اساکن باید خواند تقدیر اول
 بهتر است بدیت اگر کشمید یارم کشد و اگر غم عشق بداند آفرین ز لیم نشیند و بی زنه رها اگر کشمید یا حضور
 دولت وصال مراد داشته و از غم عشق فراق خواسته و از بلندستی خود میگوید که مراد نه تحسین بر دوست
 و نه زنه رها ازین بدیت جراتم چو بخار و بوجرم غار یکن بدینک تا خن گردد و زمانه خود خواند لفظ بخار در
 اتم فعل لازم اراده توان کرد و هم متعدی صلاحیت برود و در تقدیر متعدی بودن فاعل زمانه
 خواهد بود و بر تقدیر لازم جرات خود فاعل آن باشد اما آن اراده فعل لازم لازم بل الزم است که سن
 معنی لفظ زیاده در دست و پلنگ تا خن تمام صفت زمانه است و در بعضی از نسخ بجای خود بخار بخوار
 نوشته اند و بخوار گفتن زمانه را با ستم خواهد بود بدیت و گطیب دهد ناگوار دارونی به گند شمشیر
 و ندان باز نوش گوار و در مصرع ثانی فعل کند و فاعل آن زمانه که در بدیت بالاست یعنی که با وجودیکه داروی
 ناگوار در زمانه داروی را بشیر و ندان مار که در محض است خوشگوار سازد حاصل آنکه در بالای پلاکت برای
 ما آماده کند بدیت و گزیده بجای کفشی بالمش بسی زلزله در دیده ام خاندن فاربتی اگر از مایافت بدست آرام
 بالمش از بدست کفتم زمانه ظلم دوست زلزله در زمین انگیزد که آن خار دیده ام خاندن بدیت ز زره های پیر نشان
 شعاع نور افشان به بخوم ملی بدو آسمان درویشان این بدیت در تو رعیت روضه نقد حضرت امیر المومنین
 علی کرم الله وجهه است و لفظ پیر نشان شعاع صفت زره است و کلمه نور افشان و ترکیب صفت نور افشان
 و سیه کواکب بی مد و گردش فلک محال است و در آن محفل از نسبت زره به تحقق بدیت غبار فروش حرش
 بتاج عرش نشست به گردش زنجش موری بلند گشت غبار به درین بدیت بمبالغه اوج آن محل کند که بسیار
 است که جنبش مورالس آهنگی رفتار غبار بختیواند بر داشت و بر تقدیریکه مور غبار فروش حریم آن محل
 بجهت برخاستن غبار که از هستی حرکت مور موس بل معقول نشود آن غبار بر عرش نشیند باین خیال که
 فروش حریم او را بلندری باتاج عرش توان اندر نشید به چاند نشید بجای نرسد بدیشک درین بدیت استعراق
 بخت خوب است بدیت فلک به خنجه خورشید از هوا گیرد و اگر عمامه افتد ز تارک نه از این نیز در ارتقاء
 آن محل گفته یعنی اگر از زیادت کنندگان آن محل دستار افتد به خنجه آفتاب آن دستار و افشای
 هوا گیرد و افتادن نه در زوار صیفه بمبالغه است بمعنی زیادت کننده بدیت ازین محاله خود معقل بمایش که
 بمور پر دی از پای من پیری رفتار به باز خطاب بزبان طعنه میکند و طعنه میگوید معقل بمایش یعنی

جای شمرنده شدن است که بجز چه که اخس نوع حیوان است پرده‌ی وازیای من که از شرف موجودم
رفتارم گیری بپیت لغت نویسنده در صحاح است او به معنی اخت اندک آورده بسیار به تعریف است
بسیار بخش مخرج میکند و صحیح بکسر لام و در ترکیب اضافت صحیح جانب است اضافت بیانی
است یعنی لفظ اندک که ضدش است در فرنگ است او معنی بسیار مسطور است ایستاد زلف خنده لطفش
که گویا از شرف است به بگاه صیغه فخرش که است صورت آثار به جمیع شیخ کلی از حدیقه احسان به بهشت نشین
نسی از شکبه عصاره حاصل مصرع اول بیت ثانی مصرع ثانی بیت اول نسبت دارد و عصاره آنکه
روغن گنج کشد و شکبه و آنچه در او از بخیر روغن کشد و شست خوش عبارت از فضل که بر روغن کشیدن از
کجی باز که او را گنجاره گویند و صیغه فتح صداد آورست بپیت قدح جو سایه حلقش بر آفتاب سحر و بکده نور
متعدی نگردد و آنکه وار به معنی این بیت آنکه است و چون آفتاب می تابد یعنی تعریف بکرانی کرده اند
و گران به چیزی که افتد او را بجزکت گردانند لذا میگوید که اگر سایه ظلم تو بر خورشید افتد نور او را که از
تجاوز کرده بر زمین می آید مانند نور آئینه بی تجاوز نماید بپیت چو مهر رای تو در صیغم شود طالع
ز فوطه تنوع گاهی صبح فکار به درین بیت تعریف روشنی رای مخرج میکند و رای را با هم از برای نو که
صبح مسدود کرده صاحب قلموس در صراح تنوع را به معنی بی تکلف کردن تحقیق نموده است و بی کز
صبح را که در برابر طلوع آفتاب معنی رای مخرج اراده کرده چنین تاویل کنند که بی را امتلا سبب است و
آفتاب رای مخرج که صبح را روشنی ببرد به حال او در مخرج بقاضای امتلا چنان می کرده که کلوش زنی شده و نیز
چنان تاویل توان کرد که هرگاه آفتاب رای تو در صیغم بر آید صبح که شکم خود خورشید از زشتی تنگ شود
نواهد که می کرده بزرگوارند و بر آمدن آفتاب از صبح قبی کرده بسیار ینان بپیت همان قصد تراجذبه بود که
اگر چه زشت بگوش رسائی رسد بقضیه شکار به آه و معنی این بیت از تیر خوردن چنانکه از اندیشه صیغه میشود
یعنی تعریف کان قصد مخرج میکند که پیش از آنکه برای مقصودی قصد تو بر روی کار آید مقصود تو برسد
و نه گوش و قضیه و شکار الفاظ متناسبه اند ایستاد علی طراز فلک در صلاح کون و فساد و اگر بپیت
مصباح تو مدارد نخرج از من باید مطابق حرکات نه دخل حادثه باید موافق آثار علی طراز تصدیق را گویند
و از علی طراز فلک باعتبار اضافت لامی نقص فلک القمر مراد بود که آنرا اختل فعال گویند یا باعتبار
بیانی همان فلک مراد بود بر هر دو تقدیر اگر فلک خلاف مصلحت تو گردد زمانه موافق حرکت او بود و نتیجه
حادثه آثار او بر آید بپیت غماص سراسی تو اوج هفت اوزنگ به شکیب زلف سخای تو موج دریا باد
درین بیت یک مصرع اراده از تعلق دولت سراسی مخرج کرده و در مصرع ثانی خیال ایصال کشی سخای

و نموده یعنی هفت آسمان را نسبت بقبر محسن آن سرای داده و موج دریا بار بار باین لطف سخاوت او
نسبت نموده رعایت و تقابل الفاظ نیکو کرده چنانچه موج و سخای مقابل سرای و شکج و لطف مقابل
غبار محسن و وارده شکج مقابل موج بصورت پر خوب است و همچنین در حدیث رعایت تقابل و نسبت
بنایت خوب نموده است بدین ترشتم نور جمال تو آفتاب به نور بهر جهت که رو دست روی بر دیوانه
روی بر دیوار و رخاوت بهی حیرانی است و اکثر در محل تحیر استعمال میکنند و در نخل شرم از جمال این مضمون
قصه کرده اگر در بر ابر حیرت می بست خوب میشود و آفتاب چون مونس سماعی است و مونس از شرم رو
بدیوار از ان اما در اینجا این فکر محض اگر است تا از شرم دیده بر پشت پا و چشم بر زمین و سرنگون و سر
پائین یار و بدیوار نه بنده چنانچه در قصیده تر گس بسته است مصراع زشت پای بر آرد سر این زمان
تر گس به و نیز در قصیده که رو لطف انداز و دارد گفته بدین ضرب المثل اگر چه طبع بشم بدست تو به سر
پائین چه بهر اندازد اما برای آفتاب رو بدیوار استن خوب است و نسبت با آفتاب و دیوار شکست یادارد
بدین غبار شرم تو آرایش کلاه خزان به شعار لطف تو افزایش جمال بهار به بهار بخزان یعنی این است
خیال میجو شد که جای که ای مدوح ششم تست کلاه خزان شکسته و جائیکه لطف تست بهار نوش خند
بدین خط بر کف جو تو کرده موج خنده سپهر بر سر چاه تو کرده ای نثار به یعنی موج دریا که گوهر بر سر
دریا آن موج را بر کف گوهر بخش تو فدای ساخته موج را ساکن باید خواند که در ترکیب مفعول است
و فدای حیثیت فعل محیط که در موضع مفعول ثانی است و تقریر یعنی ظاهراً است و در ترکیب و تقابل لفظ
مصراع ثانی مانند مصراع اول است بدین چگونه پای کم آرم از آسمان آخره که بر در تو بود دانش سپهر قاف
پای کم آردن از کسی که تابی که در آن کس باشد یعنی هرگاه آسمان بر در تو بر سر میرود من
چگونه درین کار از آسمان کوتاهی کنم و تو اندی و کشتن تقریر کنند که در حالی که آسمان بر در تو بر سر
سر رفته باشد من چگونه پای کم آرم یعنی بر در پا هم نه سم چه تقضای ادب آن بود که مانند آسمان
بر در بر سر رسیدیم اگر نتوانم ازین چه تقاعد کنم بدین بکنه او که تعجب نشد که انامیده از نیکی کرده
نه در کس نمی بخیزد از حرف یا با کلام که قسمیه است و اینجا قسم خوردن برای تصدیق مدحای
خود آغاز نموده و کاف در مصراع اول حرف بیان است بدین او موصوفی که گفتش در خبر بیان
است و در مصراع دوم بهمان موصوف یعنی آنکه اگر نبی علیه السلام با کمال معیت و عرفان از
او را که گفته اند می معترف بخیر و قصور آید تعجب که انامیده نباشد ای تعجب بسیار نبود بدین عشق
او که به پهلوی جان نشاند داده بشوق او که بیازوی دل فرستد کار به عشق شتر است پیش کمال

معنی است که در دراجه پیلوی مقام والا ندیده و شوق نیز قادر بر جست که هر نفس تا توان و قلم لغیر را
 توانای قیام بنفسه و مخصوص شوق بجانب قسم به و هر چند ولی جوهر قلم بذات است اما در برابر شوق الهی قیام
 طالب است بدیست بسایه علم قطعه در آن عرصه به کثر آفتاب شود و هم علاقه دستار به علم نمی بر فرازیداری
 چنان توان افراشت که علاقه در اصل لغت لریمان پلایه زار و گونیدانجا یعنی ج و دستار و طره دستار است
 یعنی قسم سایه علم مخدی است که چون بخشه بر پاخواهد شد و مقهورم از قدرت حقیقت آفتاب خواهد بود و پناه بخش
 خلاق خواهد بود و هم خوردن دستار را چون صدمه سبب است اراده او عا که ده که گویند و در حشر آفتاب
 فرو خواهد آمد که یک قدم از سر مردم خواهد بود و در رنگ او عا گوی پیوستگی بدستاری پیدا کرده و در بعضی از
 نسخ بجای کلمه هم لفظ هم و بجای لفظ کثر تنها کاف بیان دیده شده برین تقدیر معنی صاف است و نمیکند از اول
 واراده ادعای بسیار فرو و آمدن آفتاب باقی و این ادعای است که در نسخه اول است مائل طرف و وقوع
 و بر تقدیر شوق کلمه نیز یا نسخه لفظ هم و هم علاقه و دستار نه دستار مردم باید گرفت بلکه دستار علم یعنی سواد بسیار
 علم قطعه که در آن عرصه باید تر و بافتاب دستارش هم علاقه گردد در صورت گوی علم مخدی مقیاس
 فرو و آمدن آفتاب است هر چند تعدد معنی از راه تعدد نسخ بقلم آمده اما تفاوت هر یکی روشن خواهد بود بدیست
 بسک یازده عقدی که از آن دولو لوراه علی است ابیطیر و بتول در یاباره و در رشته یازده مر و اید که ذات
 امامان رضوان الله علیهم باشد و آسانی نشان متعارف و دو و از هم آنها که بتول واسطه العقد است ذات
 مجمع الحسنات حضرت امیر المومنین علی است که دولو لوراه که کنایت از امین معصومین است حضرت علی
 ابیطیر است یعنی والد بزرگ است و بتول که لقب خاتون جنت فاطمه الزهرا است و دولو لوراه که در یاباره
 بار است ای مادر فرزندان است و وجه تسمیه بتول آنست که بتول در اصل لغت اندر گویند که حیضش نیاید و
 و این عصمت فاطمه الزهرا امین و نس پاک بود اما در اخبار و جمع مصنف عدد یازده مخصوص شده و
 شرح تاویل دوازده تکیه کائنات کرده شده و دور نیست که در ذین او نیز چنین باشد و چه لازم که یازده بگوید و
 دوازده تنی را خود تجدید بیان کرده است بدیست بطائرانی سنج بی اثر نموده بدین ترانی بهدوق فروده و یازده
 یطائرانی سنج کنایت از موسی علیه السلام است و اضافه طائر جانب ارنی سنج اضافه موصوف
 جانب صفت است و بی اثر نموده تمام را صفت ارنی سنج باید گفت یا صفت طاهر غرض آنکه صلاحیت هر دو
 دارد اضافه لحن ترانی جانب بهدوق نیز اضافه موصوف جانب صفت است و چون کلمه بهدوق متفق
 مشاکرت طرف و یک است لکن ترانی یا شمول لفظ بهدوق موصوف بشده و دیدار شده چشم عاشقان
 صاف و منع ذوق و دیدار دارد یا قیامی از بدیست طاهر بدیست بنوش نوش ندیم صبوحی مستمان به

بکا و کاو کاو طبیعت بهشیار نه نوش داروی حتی از قهقهه نوش نوش منتقل این بیت چنین توان کشید که قدیم
 صبوحی مستان که تکلف شراب خوردن نوش نوش میگوید سوگند آن تا گیدست و سوگند کاو کاو و کلید
 طبیعت بهشیارست چه تقاضای طبیعت بهشیار است که هر چه بکا و برسد یعنی به تحقیق او افتد و در بعضی نسخ
 بجای لفظ ندیم بنید است و این نسخ در مقابل لفظ کلید که مسجوع است لغایت خوب است بیت نیم فرو
 آسودگان شکوه طرازه بتازه روی شیر فردگان شکر گزار به سوگند غم فروشی آسودگان شکایت کنست
 غم فروشین عبارت از اظهار غم است یعنی کسانی که در آسایش اند و گله را شنیده گرفته گوی غم ظاهر میکنند
 و سوگند تازه روی شیر فردگان شکر گزار است که در حال مسرودی بشکر کردن خود را تازه رو میداند
 بدیت به خسته که کند جذب طعم از کت مورد به بشهوتی که زند فال بوسه بلب یار به قرع قلم دانه معنی از
 دمان مورد چ این بیت چنان میر باید که اکثر مردم دون بهمت مخصوص مرغ از دمان موردانه میر یابند و
 فال بوسه زدن است که ذوق بوسه در خیال کند بدیت بهوشمندی آن سایه خفت نخل حیات به که دیده
 باز نگردد از کشاکش منشار به آئینه منطوق توجیه قصه زکریا میسر است که نوبت از بیم کفار نهاده به تنه درخت
 بر دو آن درخت در تنه خود جاداد و مردم کفار بدالات بلیس بلیس از به آتشین ساخته درخت
 را باز کرد و گردن خنجر در کتب قصص این قصه مبسوط آمده است اینجا تلخیص بیان قصه است
 غرض از ذکر یا علی السلام نیست حاصل معنی آنکه سایه خفت در محاوره بمعنی شخصی است که بایه
 خوابیده باشد و خواب در زیر نخل حیات عبارت از خلعت بسیار باشد که نیز از قبیل خواب است و از طبع
 بسیار خفت راحیات مستعاره نخل کرده و منشار بمعنی اره است سوگند می خورد بهوشیاری آن شخص که در
 زیر سایه نخل حیات خوابیده است یعنی بحیات استراحت دارد و از کشاکش اره چشم باز نمیکند و اگر کسی را
 توهم آن شود که این اراده خلاف قضیه حکمت است هر قصه بهستی خود آگاهی دارد پس بدیدی است که بستی خود
 که آونی است متنبه از آن کی آگاه خواهد بود و چشم باز نگردد و جان را غرق خواب بخود می نه بهوشیاری کن
 که نعم توهم را چنین گویند که خوابیده اراهم گاه محبت از لب جو که آن بمعنی سهوست و در چنین چیز باز خود
 آگاه است و بخود در محبت کمال بهوشیاری است چنانکه مولوی معنوی فرموده است بدیت
 مولوی در طریق عشق سیداری بدست به با خودی تو لیک جنون بخود دست بدیت عربی به نکته
 گیر ی ناموس روستای طبع به بلب گزیدن افسوس خویشتن بزار به اگر روز ستای طبع بناموس
 معنی آنکه نکته گیری نکند خود بمعنی بدیت از روی ترکیب چنان است که اضافت نکته گیری جانب ناموس
 اضافت لامی است و نکته گیری فعل ناموس توان گفت و اضافت ناموس جانب روستای طبع نیز

اضافت لانی است و روستای طبع شخصی که طبع روستا نانه داشته باشد یعنی کسی که روستای طبع است
 کارنا موس او نکست گری است و ترکیب مصرع ثانی مطابق مصرع اول است یعنی شخصی که از خود بیزار است
 به مقتضای افسوس وای کار اولی گزیدن است و الی اعلم بلیت بجزدی که بودیم طوبیله عتقا به بجزدی که بود
 به تم قبیلله اسرا به سوگند هر دو یک معنی است و قنوت و از عالم تانی حکم عدم دارد و سوگند محرمی است که به قبیلله اسرا
 یک شده بلیت بجزدی من در نظاره معنی بدینست که من در افاده اشعار به سوگند که هر قسمی من که در نظاره
 معنی است که هر قسمی سیر دیدن است و سوگند شریک منی من که در افاده اشعار است یعنی هر قسم را شریک من
 کردن که ام قضیلت است لهذا میگوید که شرم دارم از بلیت بجان کسب که زاید بام بدل و هم بدین
 نصب که در و زود و شغل بخار به سوگند کان کسب است که هر چه پیشه و ر که از دست هیچ در می سپارند
 و به مقتضای بهمت سخاوت اندیش بخشد و سوگند عزت نصب است که بدوش غل بخار میدوزد و بخار به جز و
 است که مردم جو و نصاری بر روی پیوندند که معلوم شوند پس غل در برابر نصب علامت کفر دارد ای
 بنایت قبل است بلیت باستین کلم و در یک شرق به باستان که هم و پذیره دارد و در یک شرق بگوید
 رابطه عاطفه عطف بیان است از آستین کلم و نظیر سید فیاض و در یک شرق بودن آستین کلم ظاهر تر است
 و که هم چون انعام عطای مستحقان میکنند آستان او پذیره دارد است و او را بر معنی انعام تحقیق شده
 و در بعضی نسخ از نسخ این بیت چنین است که بجای کلم کریان و بجای که هم لیمان نوشته اند برین تقدیر
 لفظ در یک شرق بدل از آستین کریان است و ترکیب مصرع ثانی به همین منوال یعنی سوگند آستین کریان
 که در یک شرق است ای هر صباح از خوش شیر عطای طالع میشود و سوگند آستان که پذیره است یعنی لیمان
 از وون نمی گوشه گرفته اند که وسیله گرفتن و طیفه است از منعمان بلیت بجزه دادن شوق و باب
 شستن یاس به بدست یاری توفیق و رنگ دادن کار به فعل باب شستن که معطوف بحرف و عاطفه
 همه عرض دادن شوق باید گفت یعنی نتیجه اظهار شوق است علت غائی از اظهار فرح ناامیدی است و از
 روی ترکیب معنی مصرع دوم بوضع معنی مصرع اول است و حل بر دو قسم نیز بدستور سابق بلیت بطلست
 سکنا و بکوشش حرکات به بوزت حسنا و بکوشش از کار به بدی است که سکون را از تیر و رنگ است
 و حرکت را منصف کوشش و اعمال حسنه بوزت متناز و و بکوشش مناسب بلیت با انبساط مکان و باقیار
 جهت به با خلائ میان و با حذر از کار به سوگند انبساطی خورد و معاش را ندانند که چون مکان و انبساط
 است و مکان چون حامل جهات است و جهت نسبت به انبساط است و جهت چون نظریست معین و
 به نسبت مکان تمیز در تعبیه شده قسم یاد میکند یا تمیاز آن جهت محدود معین بود و داران فکر و حقیقت

و بجا تمیز حجت نیکو می شناسند و در مصرع ثانی سوگند اختلاط میان ازان اراده کرده که بکار ازان نیم وصال
 دوست اختلاط میان پیدا است و قسم احتراز ازان ازان پسندیده که کنار را قبول گیرم و در دینزه من بستی است
 تمام و قسمت احتراز ازان کنار برابر است بوجه حسن ظاهر است و اگر کنار کس اول می گماند بگویند هر چند
 از من است میان بعدی افتد با احتراز بسیار نزدیک است که خود کنار وضع یعنی احتراز است چنانکه ازیان
 یعنی وسط اراده کنند زیرا که اختلاط وسط اطراف نمایان است و در چهار قسم انصافت مصدر طرف فاعل است
 بدست انشایش زهره چنگی بدو ناله من انشایش سر نه کی از گرد کوچه یار به سوگند عیش زهره چنگ تو از
 ست که آن عیش زهره در ناله من است و قسم انشایش سر نه کی است که آن سر نه عبارت از گرد کوچه
 یار باشد و در بعضی النسخ بجای حرف زاء معجمه نیز با و قسمیه است و آن جمله جدا قسم باید گشت پس
 برین تقدیر در هر بدست هر چهار جمله قسمیه توان گفت بدست بنخل و عده تراش و قناعت عیاش
 بصدق تنگ معاش و خوش آمد تراش و عده تراشیدن یعنی وعده کردن است و این از قضا یا
 بنخل است و عیاش در ترکیب صفت قناعت است و قناعت چون آسوده از غم پیش و کم است عیاش
 گفته نشنایان و لازم راست گفتن تنگ معاشی است و نهایتا خبر اید الله است از خبر یعنی کشیدن و
 جذب منافع از خیر کار خوش آمده است یکمن که بنخل قناعت و صدق و خوش آمد هر چهار موصوف
 اضافت باید گفت طرب صفت چنانچه در بدست های آینده همین قصد کرده تا تکمیل که هر چهار در صفت گنایت
 مقدم بر موصوف بر دور است پس آید بدست بیان سپه یار متنوع حرکت به بدو زانو جو یای
 منتظم رفتار به در ترکیب انصافت جانب سپه و انصافت لای است همچنین سپه و جانب بهار متنوع حرکت
 تمام لفظ صفت بهار است و انصافت بهار طرف متنوع حرکت از قبیل اضافت موصوف جانب صفت است
 و ترکیب مصرع ثانی بر دو مصرع اول است و تقریر معنی ظاهر است بدست بنخل گفتن امر و زانو چنانکه در
 امسال و نام بردن یار به پنج معنی این بدست بهر دو نیم فکر چنان تبسم زین است که بهر چه موجود بالفعل است
 منصب شکفتگی دارد و آنچه در پرده مخفی متواری شده حکم غنچه بد اگر دیس امر و زانو اعتبار وجه و شکفته است
 و دی اعتبار عدم شکفته گردیده و امسال که هر میده بهاری آمد و گوی نوشه می پند و پارسال از یاد میرود
 گوئی نام خود می برد و احد اعظم بدست بکذب بی پدر و صدق آدمی زاده به بخیل بی اثر و عقل جلیل
 آثار به کذب فی حد ذاتی چون مطرح و متروک نظر راستی سخنان است گوئی سپهری پدر و ولد الحرام است
 که پدرش معلوم کس نیست و صدق فی نفسه چون مقبول خاطر صادقان است گوئی فرزند ابوالبشر است
 که شریف ترین است موجود و بی اثر جلیل معلوم و جبریل اناری عقل پیدا و اضافت کذب جانب

چ

لفظی که در انصاف موصوف جانب صفت است و همچنین انصاف صدق و جمل عقل بسوی مضاف است
 خود با طبیعت بر نزل مگر که گیر و اتفاق تو بر تو به بصیرت کم سخن و شوق آتشین گفتار به انصاف نزل جانب
 مگر که گیسو انصاف موصوف جانب صفت است و همچنین انصاف اتفاق جانب تو بر تو با تو بر تو صفتی
 است که کثرت اتفاق را مقتضی است بخلاف مگر که گیر که آن صفتی است که فعل موصوف خود واقع شده و مگر که
 و تفسیر مصرع ثانی ظاهر است قصیده و در آخر خود محقق به بیت که دل به صحت گل و سوسن در آورم به
 دست چمن گرفته بسکن در آورم به این قصیده نیز در آخر خود گفته و منطوق مطلع قصیده به شاعر سلیقه
 آن صفت ساز شده انگیز که نظم بد نظریه چمن اطمار دل بر بودی خود میکند که اگر سن دل را ماکل
 صحبت گل و سوسن کنم دست چمن که بسکن گل و سوسن است گرفته در خانه خود در آورم یعنی با چمن از
 یار فرشی گرم در آیم و بر خود و شمس بفرم به بیت که طاعت منم کم از خانه بدید ز نار الطین بهمن
 در آورم به و با لفظ در اطمار قصیده خود میکند که اگر سن از خانه بر آید در دستش منم کم ز نار که از شمار
 و این بهمن است با وجود کمال عبادت که برین در قیاب منم دارد بر سر طین آن بهمن در آورم به بیت
 شرم در رخ بین که زبان فصیح را به در گفتگوی لطف تو الکن در آورم به معنی این بیت از لکنت و بزم
 آن فصیح حکایت میکند چه و در قاصد که از فرخ و سخن میزد و با غنای طبعی کارنداشت نسبت خطاب کرده
 و چون مخاطب بی رابطه سر آید خطاب مجمل است تا دلیل از آن مخاطب نتوان کرد و در معشوق
 را و تفسیر معنی بیت آنکه در بر آید و گوئی تو زبان فصیح را من به لکنت آورده ام پس عذر دروغ
 در زبده ام باید که شرم در رخ من گنمی و بر سر تو به آبی به بیت صدیر و نه سلامت بکی را بر سر منم به
 تر سم که شک بخاطر کردن در آورم به صدیر و نه سلامت بر یک را به تنیدن عبارت از انضای را زست
 و اختیار احتیاجی ای آنست که مبادا در اطمار آن کردن شک کند و بخورش از خامی خود زبرد و انعام
 بالاصواب به بیت اینکه اصالت و خورشید کان شود به هر دانه که بچرخ در آورم به دانسته هر آنکه
 لفظ خورشید و لطف کان و چو دیگر دانه اسکیوید که سخن بر آیداری گوهر در خزان آن گوهر سخن اصالت
 خورشید و کان را آینه شود ای نهیه که دو که مذاق سخن کان زاده است قصیده و در مضامین مناسقم
 و نیز در آخر به بیت اوداع من در وی کش بیوی دوست به گامیک از نوش بیوی می ره بان
 بهمن به این قصیده که مطلع دارد در مضامین قافیه شامل است چه در بعضی ابیاتش و غلط و در بعضی تفاخر
 و بعضی که در کمال است با قیاس خوب گفته است و به بان زاهد عبادت که انعام را گویند یعنی ای باران
 رخصت من در وی کش بیوی دوست است که من از خود با حراز بوی شرباب ره بان رفتم و از شرباب

در بیان که گفته نشاء دوستی معینیت و صمیمیت و دوستی زیر که فقر عشق بسیار اسلام بریالی است
 بدیت در و بند و شش و بلا بر اثر و غم در پیش به تا بر احوست که تسلیم بدینسان رفتن به معنی بدیت
 آنکه تا بر احوست که تسلیم رفتن در و بلا و غم به سفره و ندیم داشتیم بدیت تا حد و شست و شست که قیامت گاه
 است و پیش روی غم دل و مرده جنیان رفتن به مرده در عرب باور نه را گویند آنچه که لفظ استقامت است
 و آن آلت است یعنی تا در حد و شست و شست که همان حد قیامتگاه است ای غل با اکت و عمل آشوب
 است و غم دل از صدر نشینان آن غل است و تواند بود که از قیامتگاه مراد زبان قیامت داشته آید
 بهر حال نظریه درازی و شست میگوید که تا بجای که محبت انجاست بدین و پیش غم دل و مرده جنیان رفتن ای
 بغیرش بروم چه مرده جنیان با کسی رفتن مغزین داشتیم آن کس است بدیت کس عنان گیر نشد و نه
 من از بدیت حرام به تا در سیکه در سائید ایال رفتن به عنان گیر مرا حرم را گویند و این عام است خواه در آن
 به قاضی می چیزی اگر کس شود خواه به تنای راه رفتن او این بار داده اول در رفتن مصنف است ای امر که
 کمال نفس الامری داشتیم هیچ مغزینی نیابند حیف که از خلعت زدگان دینی که بطلب کمال عنان گیری
 من نکرد و از عنان گیر اراده ثانی مقصود بود معنی چنین آوان گفت که من از بدیت حرم تا در بخانه ایان
 سلامت داشتیم که کسی از کمالان مرا غم نال مانشد که ایان از ما نمی رفت اما معنی اول تا که است
 از یکبار اراد و کمال شاعر درین غل زیاده اظهار قصد و خود و در نظریه بدیت من کجا شکمش زد و پوشش
 از کجا به نیک رفتن که نه گویند مسلمان رفتن به یعنی من کیستم در پنج رد و قبول از کجا الحمد که نیک رفتن که
 بری از کجا مسلمان که غم چه گویند مسلمانان در مقامی اند که در مرض رد و قبول بی افتد و من بجائی رسیده ام
 که رد و قبول را در آنجا هرگز راه نمیشد بدیت صفحه تنم از آن نسخه خط است که دوش به شش
 خون سیاه غم الوان رفتن به از روی ترکیب اضافت صفت جانب تیغ اضافت لای است یعنی از روی
 ششیه با از برای آن نسخه خط است که بشیخون سیاه غم رنگارنگ رفتن به ام ای خونریزی غم بسیل کرده ام
 و خلد با اعتبار و قلمونی رنگین است و از غم غم و نیا که قابل کشتن است مراد است غم دین بدیت نور
 پیشانی به طریقی که چه سود که غم انگیز تر از شام غریبان رفتن به از روی ترکیب اضافت نور
 جانب پیشانی اضافت لای و اضافت پیشانی جانستیم نیز و اضافت صفت جانب طرب اضافت
 عام جانب خاص و حرف میم که با طرب متصل است میم متکلم است خلاصه می آنکه از اینجا بدیت
 در انقلاب بدین فتن اصل کیفیت خود میگوید که من پیش ازین چهره افروز طرب بودم حالیا تیره از
 شام غریب شده ام شام غریب از راه افلاس بقایست غم انگیز است بدیت باز و شتم آن روز

چو قیمت بشکست که بتباین سید نجم مرجان رفته و در زمره ارباب همت طلب و نهایی قیمت طالب می شناسند لهذا میگوید بازوی همت من مانند قیمت شکسته شده و قتی که بتیان زور زمانی تاب سپهر مرجان خواستم ای طالب او شدم مرجان جوهر است که باقی مراتب معادل رسیده بمبدأ اوج است چو نمود لازم او شده و شناخته آید و رده اند است سپهر بد مناسب است و آن در دریا بصورت غیر میخیزد و بیست و نهم آن هیکل روحانی اندیشه غذا که در آب زدم بر اثر زمان رفته و از روی ترکیب کلمه اندیشه غذا مجموع صفت هیکل روحانی است و کاف برای بیان روح بیست هیکل روحانی است از آن بسو حقیض یعنی پیش ازین آن هیکل روحانی بودم که اندیشه غذای با بود و زاننده مادی که لازم جسم است و هزاران لوث را در و راه بود منزه بودم حالیا طلب آب و نان رسوای جهان شده ام بیست و نهم آن شیرین صید که آهو گیرم که جوهر نشان بشکارت به اینان رفته و از روی ترکیب لفظ شیرین و نعت صید که مجموع کلام صفت او و کلمه آهو گیر صفت و کاف برای بیان انتقال شیر از پایه اعلی بسو ادنی یعنی در زمان سابق من اینچنان شیه بودم که ختن شکارگاه با بود و آهو گیری نمل را مالیا مانند موشان بقضای شکار زیر اینان رفته ام ای ازجت اعلی اقتاده ام بیست و نهم اندر سینه مقصود ولی همچو پلنگ و بر سر کوه بقصد ریه تابان رفته و درین بیت اظهار عدم دریافت مقصود و از کوتاهی خرد مراد صفت است و معروف است که پلنگ عاشق ماه است چون ماه بر آج تابش می آید پلنگ بقصد گرفتن ماه بر سر کوه میرود و از اینان پلنگ میکند که نزدیک است بگیرد و چون قصد گرفتن اثری ندارد و ناچار بر زمین می افتد و از وصول مقصود سر و دم می ماند پس میگوید من هم در پی مقصود رفته و لیکن مانند پلنگ رفته ام بیست و نهم یلدای حیاتم بسو گوید حیث که در افسانه بیوده و بیایان رفته ام و از روی ترکیب اضافت شب بسوی یلدای اضافت موصوف جانب صفت و اضافت مجموع شب یلدای بسوی حیات اضافت لانی و اضافت حیات جانب میثم کلمه اضافت لانی یعنی شب سیاه من به صلح میگوید که صد حیث که در افسانه گفتن بیوده آخر شدم تمام و کمال در آفتاب زخارف صرف شدم و کاریکه بایست کرد من نکردم قصیده و در نقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه بیست و نهم چون گرد باد آه ز خاکم کشد علم و بر فرق روزگار نشاند غبار غم و این قصیده نیز در نقبت امیر غالب علی ابن ابی طالب رضی الله عنه گفته و توطیه عاشقان برده و این توطیه را در صحن نسبت بهم مانند منی چون گرد باد آه از قالب ما بر آید خاک علم بر فرق زمانه زندای عالی را در غم اندازد بیست و نهم چون دل بجای خویش بود و کز تمصب در و درین آشیانه

طاهر آراهم کرده و چون معنی چگونگی است و لفظ آشنایند در مصرع ثانی بیان دل ای چگونه نسلی باشد
 بهر بخت که آراهم آید این دل هم کرده است بدیت بخشیده بهر آرزو چشم ترا حیات به لعل لطیفه که بیرون
 آرد از عدم به یعنی لب جان بخش تو لطیفه یعنی سخن تازه از عدم که نظریه بگی دهان مراد باشد بیرون آرد
 هزاران کشته چشم قتال و سفاک تر ارجان به بخش بدیت گیر و بهر دو دست سر خود اجل ز بیم به جای که
 غمزه تو کشته خنجر ستم به یعنی اجل مانند دست از جان شستگان از بیم و خوف جان خود بهر دو دست
 سر گیر و جاتی که غمزه تو خنجر است ستم بکشد بدیت این طور وعده تو فراموشی و فغان این طر غمزه
 تو هم آغوشی ستم به و در هر دو مصرع اشارت را که اظهار شوکت در آن مشار الیه تعبیه شده و مشار الیه
 را فراموشی و فغان هم آغوشی ستم باید گفت و هم آن بهر دو را بیان وعده و غمزه توان دانست و هر مصرع
 بر بستند و هر خود تمام می شود و مضمونی عبارت از این است و در بعضی از نسخ بجای این طور ای طور و بجای
 این طر و ای طر و ای طر شده و این چیزی بهتر است که هر مصرع علامه بصافی الفاظ بهر بدیت او خبر خود
 تمام میشود بدیت از وعده تو شوق بتشوش بلبلان و در عشوه تو فتنه با شوب متهم به یعنی در وعده
 تو شوق که قرار رخ است زیر که ایفای وعده نمیکنی و از عشوه قتال تو فتنه با شوب متهم است
 یعنی هر آشوبی که ظاهر میشود و عشوه تو میکند فتنه باعث بدنامی است بدیت از اعجاز حسن است
 که کلامک قضا بسوخت به بر لعل آتشین خط سبزه چو در رقم به آرزوی ترکیب کلام از اعجاز حسن
 است خبر است که بر مبتدای خود که کلام کلامک قضا بسوخت باشد مقدم واقع شده و بر عکس هم تواند بود
 و باز مقدم این مصرع جزای مقدم مصرع ثانی است که حامل خبر است معنی آنست که کلامک سبزه
 نگار قضا که بر صفحه شمای صور مختلفه باسانی تواند نگاشت بر لب آتشین تو چون خط سبز را رقم زد
 حسن معجز است که کلامک او سوخته شد و بجای بسوخت نسوخت هم توان گفت یعنی کلامک صیلا
 نوشتن بر آتش ندارد از اعجاز حسن است که در نوشتن خط تو کلامک قضا نسوخته است اما
 معنی اول چیزی بهتر است بدیت آن و ایهب النعم که ز داؤ و نطق او است به نشنید گوش
 از بجز نعمه نعمه به یعنی حمود محمود آن بخشیده نعمت است که داؤ و نطق او که باعتبار اضافت بیانی
 بهمان نطق مراد باشد گوش حصص بجز نعمه نعمه که معنی آری است نشنیده است بدیت مشاطه و لایش
 از آوری کند بهر اعجاز عیسوی کند آرایش صنم به مشاطه و لایش او اگر صورت گری کند آرایش
 بت با عجز عیسوی نماید یعنی صورت بیجان راجان بخش در مرآت است که از ولایت آثار نبوت
 پیدای شوند مشاطه اول مبالغه است از مشط معنی آراستن و مشاطه ضم اول نشین مختصه

موی شکسته که در شان کرون افتد و شاطط بکسر اول درخت شان زنی بدیت مست غور کرده عروسان
 خلد را به دعوی باغ لطف تو بار و ضمه ارم به لفظ کرده که در مصرعه اول ست فعل ست و دعوی که در
 مصرع ثانی واقع شده فاعل آن یعنی بآن لطف تو که دعوی بار و ضمه بهشت دارد چون یقین بکنایت
 که غلبه و تفوق اورا خواهد بود و عروسان خلد است غور شده اند و به لطف او می نازند و تواند بود که چنین
 گویند که بسبب دعوی که باغ لطف تو بار و ضمه بهشت دارد و خلد و چشم عروسان خود چیزی را بدست نبردند
 پس مست غور گشتند اندک بملک نیک خود قصیده در فتح خود با طهارت انبیا کفایت
 بدیت آن روضه ام که تا شجر اوست باغبان + آیش اگر زخون نه خشک و بی برست به چو کردگار
 بلا و محنت ظاهر است که این قصیده در فتح خود با طهارت انبیا کفایت باغبان به مصرع ثانی تعلق دارد
 یعنی آن روضه ام که تا مدتی که شجر باشد باغبان اگر آن شجر از خون دل خود پیر و ریش نمایا خشک
 گردد و بدیت آن تیغ آب داده نیز ملائمت + کش پای تاسه از اثر زخم جوهر است به بر ملائمت پسند
 و شکستگی و دستان معنی این بدیت پیدا است که یعنی که ملائمتش آب خواهد داد و صریح است که جوهر آن
 تیغ از شکست آن تیغ خواهد بود و بدیت آن شعله دوست به نیز ختم که خاک او به صندل فروش
 ناصیه عود غنیمت به شعله معنی از آن بدیت چنان مشتعل میشود که من سوخته و غفلت طلبم که خاکستر
 من خوشبو کن خوشبو نیماست و زینت بخش عطریات است بدیت آن جوهر جوهری طلب و نشنه
 دو قسم + کش برق موج و آبله سینه گوهر است به معنی از این بدیت برین آب می آید که آن جوهر
 جوهری طلسم که مرا آبله می سینه گوهر است و آن بحر نشنه و دو قسم که برق هر موج جست پس جوهری باید که
 این جوهر را بگیرد و نشنه باید که از آب مالب ترکند یعنی کار جوهری و به نشنه نیست لطف از یار دارد
 بدیت آن گشته ام که در دین زخمهای او و فنا و خانه های لبالب ز شکست به در و دهن زخم اگر شکست
 چاکند روز انچه صاحب زخم زنگانی تلخ آید و مرا گوارا شود و متحن است که شکست زخم را منور است بدیت
 آن عالم که از زیر عرشش تا شمس و اشیا بدون صورت نوعی مصور است یعنی من آن عالم
 که جمیع اشیا در من بدون صورت مصور است ای خیال در ما موجود است و شری لطف تا به شکست فوقانی
 یعنی اسفل السافلین است قصیده در تنقید حضرت علی بدیت از تاب شعشعه میرا
 بهر پناه به بند و که بکسر از شخص و پیش گیر در راه + آین قصیده دو مطلعین در تنقید است بدیت
 شجاعت امیر خاقین حضرت علی کرم الله وجهه پیر دانه تمهید مطلع در بیان حدت تاب آفتاب مطلع
 ثانی را توسطه تمهید ساخته و تقریر معنی ظاهر است یعنی از آفتاب سایه که لازم شخص است و انچه که

از شخص تا آنکه شخص است بیج وجه جان نیست برای پناه چنان سزاوارست که از شخص جدا شود و بیشتر
 راه سرکنند طبیعت شود برشته چو نمایی درون روغن گرم و چو عکس ماه اوقات درین هوا بمیاهد و درین
 مفهوم مصرع ثانی شتر است که از جزام و خرواق شده مفهوم مصرع اول جزایینی اگر عکس ماه اول
 درین بود که این حدت دارد و در آب افتد مانند ماهی که در روغن گرم برشته شود و پیرایان که در طبیعت
 عکس ماه تو بامای قطع نظر از اعتباری بریانی محض بصورت نهایت نیکو افتاده و میاهد هیچ ماه است و ماه
 چهارم یعنی دارو یکی از ان یعنی آب است طبیعت از بهر هی و پای تو شهاب دهد و زیکی تاب بود و بر فروخت
 گونه گاه از روی ترکیب در مصرع ثانی بر فروخت فعل و تاب بود و فاعل و گاه مقول یعنی اگر تاب بود که
 برگ را بسوزد آن برگ سوخته آتش شده را باد صبا از زمین بردارد و هوا گیر کند از نسبت هوا پیمایی و سرفی
 رنگ شهاب سرع ایستد مانند طبیعت بروی رحم بدان گونه بسته در دل به که ذوق کشتن من در دولت
 ندارد و راه به خطاب بمعشوق میگوید که بروی رحم در دل بستن رحم را در دل راه ندادن است اسے
 در دل بر چه بهر بسته که ذوق کشتن من که یک گونه غرض تو تو اند شد هم در دست راه نداد و چه میدانی که
 ذوق کشتن عاشق هم یک نوع التفات و توجه است به عاشق ایست چو گیری آینه و گفتن شوق
 عارض خویش و از ان که شمه نگرش و از ان فریب نگاه شود مثال در آینه مضطرب ز انسان به
 که اضطراب دل عکس آینه بهاد یعنی موجه این قطعه آینه است که به توجه و نماید یعنی ای معشوق
 بتقاضای شوق خود یعنی اگر آینه را بدست گیری که رخ خود را تماشا کنی از ان که شمه نگرش و از ان
 فریب نگاه که تو داری مثال تو که در آینه نقش گرد و در ان مشا به مضطرب شود که عکس ماه در آب
 مضطرب می نماید قصیده و فکر رسا و طبع خود گرفته به طبیعت بود در کتم عدم بطبیعت را
 جای که خرد بر سرش استاده همین گفت برای این قصیده که خلف الصدق و دو ده سخن است
 بدست یاری قابله خسته دست فکر رسای عوفی از لیل طبع نازکش بسعادت فصاحت تولد یافته
 و در بحر نواب خانخا نان پیرایه انتظام پذیرفته و تمسید آن بنا بر اسلوب اسباب تولد و امور
 ز اولن فرزندان چمن نواب مذکور و مکالمات و مجاوبات خرد و طبیعت معنی است و معنی بیت از
 کتم الفاظ چنان جلوه پرور میدهد که از روی ترکیب اضافت لفظ کتم جانب عدم اضافت بهایی
 و همچنین اضافت بکبر جانب طبیعت در عدم بود که خرد بر سر آن طبیعت استاده و کلیمه میگوید که
 هر دو آن طبیعت خرد و پرورده شیند خلف و دو کون به محرمی نیست مگر هم تو شوی بیرون که
 این هم مقوله خرد است و خطاب از طبیعت که ای طبیعت خلف و دو کون که خرد خرد و پرورده

و چون قدری صبح خدا که کنایه است از مولود و محمود باشد از پیر و ده بیرون جلوه گر باشد بهیئت و هم باطالع
 او گفت که با ششم و هوشش گفت اگر کم نشوی پیشتر که همی آسے و این بیت در باب الف و ج طالع آن
 مولود گفته که و هم که تویی ست رسا و بهر خیز بلند و باریک میرسد چون باطالع سعید و فعیش که از بلندے
 هوش گذشت است و بلا مکان نشسته رسیدگی طالع و هوشش با ششم گفت اگر خود را کم کنی پیشتر هم بیا
 بهیئت بخت با گوهر او گفته که دولت بس نیست گفت و انچه بحال مدد رونی زانی و بخت تا امکان
 خود دولت رسانید و با گوهر مدح گفت که دولت بس نیست از بسندی دولت سوال میکرد گوهر او جواب
 داد که میدانم ای بخت از ان چیز یا که حامله هستی برو برای بیاچه خواهی داد حاصل آنست که گوهر مدح
 محتاج مدد بخت نیست بهیئت سال مولودش از ان شاخ گل بی بدل است که ندارد و بل اندر
 چمن دولت و راسے و لفظ از ان دورین بیت سببیه است و حرف کاف که در اول مصرع ثانی است
 بیان سبب و دورین بهیئت ملائمتی تاریخ تولد سپهر خانانان گفته که شاخ بی بدل ماده تاریخ است باقی
 تقریر معنی بیت ظاهر است بهیئت مرجا ای گهرت را شرف ذات پدید مرجا ای قدمت را اثر ظل
 خدای و مرجا لفظی است که بر آئینه مرغوب و بر هر کار موزون اطلاق کنند لند امیکوید که خوش آمدی
 ای سپهر که ذات ترا بزرگی ذات پدید از رانی است و خوش آمدی ای سپهر که قدم ترا اثر بادشاه است
 یعنی دولت بعد از ذات و سلطنت پادشاه است بهیئت مرجا ای ز غنایت آنزل مرغ فرشت و مرجا
 ای از علامات پسر خوش ستای و نیک آمدی ای آنکه مرغ غنایات ازلی از تو سر به میرند و خوش آمدی
 ای آنکه از علامات هنری که داری ستانیده خوشیستی یعنی علامات هنر که در تو ظاهرند شراح و وصف
 تو هستند بهیئت ناخن قدرت او پرده تحقیق شکاف و خامه دولت او پرده توفیق کشای و چون
 از تمهید تولد سپهر فارغ شده که بزرگوار است در برج خانانان میگوید که ناخن قدرت او پرده شکاف تحقیق
 است یعنی تحقیق از سعی قدرت او جلوه بر دزد می دهد و از خامه دولت او چهره نمای توفیق ظاهر است از ادای
 این مجاوره معلوم شده که پرده تحقیق شکاف مجموع کلام ماول تبایل معنی فاعلی شده صفت لفظ ناخن
 باشد یعنی ناخن قدرت او شکافنده پرده تحقیق است و در ایراد این کلام فعل از مفعول موخر واقع
 است که کلام موقد گردید و چهره توفیق نمائی بر همین صورت خامه است و الله اعلم بهیئت هوشش
 را بود آن مایه شقاوت که بود و گره دالایش او دامن جیون آلائی و یعنی دشمن او آنقدر بدبختی دارد که
 گره دالودگی او دالاینده دامن دریا گرد این طریق سوز کلام بهیئت است که مسطور شده حاصل
 آنکه آلودگی بدبختی او بدریا شسته نشود ای بهیچگونه سعادت بدو راه نبرد بهیئت عدل او چون

روشن آموز مکافات شود و پیرو چاه و گاه شود و گاه ربای + یعنی عدل آن مدوح اگر اشیا و کونی را روشن
 مکافات بیاورد و قوت چاه و گاه که بر بار بر یاری پیش از آنکه بر پاگاه رانی ربو و قوت عدل او حالیا گاه که
 را بر پای عدل و دیده عقل شود و خیره را نیند و هم که شود و عقل اندیشه و رنگ زوای + و عقل اندیشه
 روشنگر او اگر رنگ زوای کند آینه و هم که رنگین ترین اینهاست چنان صاف و روشن شود که دیده عقل
 از دیدن او خیره گردد و در نور و هم پیش عقل نبشتی ملوم است عدل است آنچنان پیر و شاه است که از غایت
 قرب به کسی سایه رساند بسرش پال بهای و درین بیت مبالغه در تقرب او با شاه کرده و پال بهای
 کنایت اتافه است یعنی با چنان نزدیکی همراه شده میرود که گاه گاه سایه آن اتافه است که از باروی بهای
 است بر سر آن می افتد پس در صورت لازم آن مدح که چه قدر با پادشاه متصل میرود عدل و استقامت
 صورت از نوع بشر برخیزد و خانه عدل او شود از چهره کشای + درین بیت تعریف عدل میکند که مقصود
 تساوی است و در نوع بشر اختلاف صورت تمام است چه تیغ یکی درین نوع مانند دیگری نیست لهذا
 میگوید که اگر خانه عدل او کشای کند همه افراد انسان را نقش تبریک صورت با عدل است نزد او را
 تو اسرار قضا بر کف دست به پیش فرمان تو احکام فلک بر سر پای + بودن چیزی بر کف دست کنایت
 از طمأنینه و است یعنی ادراک ترا جلی اسرار قضا ظاهر اند و پیش حکم تو احکام فلکی یکی بر سر پای
 اندای با استعداد قبول آفریده اسباب بسکه از لطف عطا عزت و ثروت بخشید + عالم آرا دل و دست
 تو بهیمنی سر و پای + وقت آنست که دختر طلبه از پی عقد + و دو مان کرم از سلسله آزرگدای + و در قطع
 تعریف بسیار بخشی مدوح میکند و در بیت اول بخش فعل و دل فاعل و دست معطوف بر دل و لفظ عالم آرا
 صفت دل و دست است که بر موصوف مقدم واقع شده مفهوم بیت ثانی در ترک نتیجه مفهوم بیت اول
 و در بیت ثانی از موصوف و گدا صفت یعنی از بسکه دل و دست عالم آرای تو بهیمنی سر و پای از لطف و
 عطا عزت و توانگری بخشید وقت آن آمده است که و دو مان کرم از سلسله آزرگدای است از برای عقد
 دختر خواهند ای با هم رابطه خویشی و محبت درست کنند آزرگدای دولت بیایگی بخیر فو که م بود حالیا از پیش
 مدوح همسر گرم شده است که با هم خویشاوندی مناسب است عدل است که گشتی گشت حامی اصنا
 ام + احتساب است نشدی عالم معزول نمای + یعنی ای مدوح اگر کرم تو حمایت کنده انوار خلق نمایند
 احتساب تو از گرفت و گیر آن خلق آن بکیفیت عامل معزول نمی نمود کرم است که احتساب هر بیون
 او است اینجا از لفظ ثانی معنی فاعلی را از قرینه سوق بدعا میخواند عدل است زیرا که خود یکده ششم تان
 هر کجا عدل تو از ظلم شود پیرده کشای + درین بیت مفهوم مصرع ثانی مبتدا است که موصوف واقع شده و مفهوم

مصراع اول خبر آن که مقدم است و در مصرع اول یک فعل و ضمیر فاعل معنی ای مدح بر جامه عدل تو با طهارت و انقیاد
 ظلم ظلمه بر خیزد چشم مشتوقان که با ظلم بیگ است از بیم عدل تو زهر مار از نگاه خود بکشد و وجود زهر در نگاه چنان
 چشم میوید است و قصیده در لغت سرور و روی گفته است بهیچیت نه شهادت کند و کام جان شود
 شیرین نه و عده که گامی گمان شود شیرین به این قصیده شیرین از آن طبیبان که در اول شش
 کام سامعه زمان و زمین است و در لغت سرور و روی واقع شده و معنی این بیت است که از راه پدید آمدن شکایت و گما
 میکند چنانست که از مشتوق نه شهادت میحقق است که کام جان شیرین ساخته شود و در عده است که
 گامی گمان را شیرین سازد چون و عده گامی گمان را شیرین میخواند که در لفظ شهادت در مصرع اول واقع شده
 بر و عده تقدیر باید گفت که از شهادت عده است که گمان از شیرین کام شود اگر چه و عده مشتوق خبر باید شیرین
 است بتقدیر شهادت بران و جمعی ندارد اما لطف را که زیاده از و عده شیرین است بقید شهادت کرده است و و عده
 در احوالین و فاء و قضا واقع است بچنین گمان هم و طرف ممکن و ادب مناسب در احوال خاصیت یافته
 شد بهیچیت فغان از زهر فرو شد غمزه کوثره ز جوش جان در بهام کان شود شیرین دل شیرین نشان
 که لحنی غمزه را نوشین تر از نوشندار و انداد اند که لحن زهر فرو شد غمزه صفت غمزه است که موصوفت شده و و جفا
 از غمزه تلخی فروش آنست که از زهر فروش باشد و خریدارش چنان که جان عاشقان بتقاضای خریداری
 آن تلخی از لبس بجوم که گرد و پیش و کان غمزه را گرفته است و کان تمام شیرین شده است و بهیچ
 است که شیرینی جان شیرین تر از جمیع شیرینیاست بهیچیت و میکشد شوق لب او را در جوش آورد
 ز تاله ام و هن آسمان شود شیرین به و زمین بهیچیت مبالغه شیرینی لب مشتوق میکند که وقتیکه شوق
 لب شیرین او دل و او در جوش آورد و تاله شیرین از شوق لب شیرین از دل چنان با بر آید و هن آسمان
 را شیرین سازد و لفظ به لفظ شیرین و هن آسمان را برده که اگر رعایت نکند که گوش اید و بی یافت بهیچیت
 است نظاره تنبلیه تمام پیش و بهر خبر که در آن حد در است هم که شیرین معطل میاندا و پدید است این نظره شیرین
 طرفه را فی الجمله شیرین میخواند که بهر معنی خالی از معنی غیبه است بهیچیت از لبس بهر جور و ملک بازبان
 شهادت بود و خردنگ غمزه او در گمان شود شیرین به آماج پیشگان تیر گاه خردنگ از اندی مجسمه غرض این بیت را
 و معنی یابند که مبالغه در شیرینی تیغ غمزه مشتوق میکند و از راه ترکیب چنان می نماید که بود در مصرع اول فعل
 و خردنگ در مصرع ثانی فاعل آن خردنگ غمزه حکوم به و تمام مصرع اول حیثیت آن حکوم به که در مصرع واقع
 شده و گمانه در گمان شود شیرین محکوم است و مثل جور و ملک بازبان شیرین بود و در خردنگ غمزه شهادت
 آن خردنگ یعنی خردنگ غمزه او از لب که مانند جور و ملک بازبان شهادت پیش از آن که از خانه کالی بیرون

برآید و در کام از زبان شیرین می آید استعاره بالکنایه تمام میشود زیرا که اثبات شیرین در نزد
 رایحه آن کیفیت است که زبان حور و ملک را به زبان حور و ملک بمرتبه شیرین ست که بی آنکه سخن ریزد
 شیرین می نماید اما چنانچه در نگار امتیاز تجربه کرد که همان را هم مقید می توانست کرد خوب می بود چنان
 استعاره لفظی را با استعاره معنوی ربط داده می آید بلیت بر آستانه طبعش کسی که حیدر کند در نور
 ناصیه اش آسمان شود شیرین به چون تعریف طبع از شیرینی هم کرده اند میگوید که بر آستانه طبع آن
 مدح خود را گریه بجز کند ناصیه آن کس از سودن آن آستانه تجربه شیرین شود که نور ناصیه تمام آسمان را
 شیرین کند اندکی مناسب نابودن نور یا لفظ شیرین که روشن است در ذائقه نمی آید برای دور خشنای لو
 خوب بود بلیت اگر نه مصدر ذائقه و چگونه قضا به لبش زمره کن فکان شود شیرین به بر روز و نا
 اسرار کن فکان ظاهر است کن فکان مصدر جمیع اشیا است لذا میگوید که اگر مصدر ذائقه تو کن فکان
 همیشه لب قضا از گفتن ام کن نظر بمصدر ذائقه تو که غیر بایه طواست شیرین می بود بلیت اگر بگوهر
 منظوم نظم خود پنجم در چاشنی که ریسبان شود شیرین به بر که ریسبان منی پوشیده نیست که با لفظ شیرینی
 سخن خود میگوید که اگر گوهر بای طاهر را با گوهر خجسته سخن خود برابرتم از نسبت برابری گوهر بای منظوم ماله
 سخنانیا شنید بدان مرتبه اکتساب شیرینی نماید که ریسبان که در آن گوهر پاکشیده باشد از آن گوهر کثرت
 شیرینی بود بلیت یکجام قافیه ریسبان ز لذت سخنم به سزد که قافیه شایگان شود شیرین به شایگان نام
 قافیه مصیوب است و آن از قسم ایطای است و ایطای از عیوب قافیه است چنانچه در رساله کس قوافی
 مفصل مذکور و ایطای بر دو قسم یکی ایطای خفی و دیگری ایطای جلی ایطای خفی آنکه در قافیه تنگ آید مانند
 الفت و نون جمع و قافیه یاران و دوستان یعنی در کام قافیه ریسبان از لب لذت سخن من قافیه شایگان
 که تلخ است شیرین می نماید بلیت چگونه شیرین کرد و ز شکر دوست لبست به زکاک من لب منی
 چنان شود شیرین به از روی ترکیب در مصرع اول شیرین بودن لب از شکر دوست مشبه به است و
 شیرینی لب منی از کاک شیه و چنان حرف تشبیه و لفظ چگونه که برای تشبیه است این قسم تشبیه و
 محلی آید که مخاطب را تشبیه از حال تشبیه کند و سبب تشبیه استباه مخاطب باشد و بای تقریر معنی طاهر
 است قصیده در مدح اکبر یا شاه گفته بلیت کجا بخشن شود یا تو بهمان نرگس به
 تو چشم عالمی دیشم بوستان نرگس به این قصیده در مدح اکبر یا شاه گفته و در متبع کمال اسمعیل
 مصححی که بهین ردیف و قافیه فرموده پرداخته و مطلع قصیده کمال اینست به
 سزد که تا جویز آید بوستان نرگس به که نیست بر چنین تاج قهرمان نرگس به و منقحی آنست که نرگس

بجای خوبی برابر تو شود که تو عالم را بتیمی و نگرش بوستان را چشم است بلیت عربی نهاد چشم تو مسند پیشگاه
 بهشت + اگر نیز نگین یافت بوستان نگرش + مفهوم مصرع ثانی در محل شرط است و مفهوم مصرع اول
 در موضع جزا که مقدم واقع شده یعنی اگر نگرش باغ را نیز نگین خود کرده است ای تبصره خود آورده چشم تو
 از بزرگی خود بر صحنه بهشت مسند انداخته است بلیت بو عالم آمده خسرو ترنج زرد کف + در جمل نامش
 کردند ساوگان نگرش + خسرو نام باو شاه عجم است که مادرش پای تخت او بود و پیر و نیز تم اورا میگفتند و
 چون در دست^{۱۰} رسته میداشت از جهت عدم اطلاع غیر بنیغه ترنج از زرساقیه پیوسته در دست میداد
 و چون فندق طفلان میگردد و اندید و آهسته آهسته می جنبانید بعضی دانشوران تصریحی در آن کرده و چون
 نمودند که چون زردست را بدو میکنند اگر از عطریات مثل عود و عنبر و بان فندق طور ساخته و در دست
 کنند گنجایش دارد و بعد از این همچنانکه معمول شد و او را دست افشار پرویز گفتندی حاصل معنی آنکه نگرش
 باعتبار زردی که در خود دارد و گوی خسروی است که ترنج زرد کف گرفته است و نادانان که تمیز دانستند
 نگرش می نامند بلیت گمی شراب و گمی شربت بنفشه خورد + به جام لاله که شوق است و ناتوان
 نگرش + درین بیت رعایت لطف و شرم تب کرده که اقتضای شوق شرب است و ناتوان را شربت
 بنفشه مفید بلیت زبان طعنه سوسن ز کام چون نکشید + اگر نه روی چمن دید و میان نگرش +
 از روی ترکیب نکشید فعل و نگرش فاعل آن نکشید فعل منفی و ندید نیز فعل منفی و لفظ چون مقتضی سوال
 و کلمه روی در چمن دید جواب آن یعنی نگرش نظر بر چمن کرده زبان طعنه سوسن از کام بر روی نکشید
 چه نسبت زبان بسوسن ظاهر است و طعنه زنی صاحب زبان ظاهر تر پس گوی سوسن از خام طی در
 حق نگرش طعنه نیز و چون از حاشیه نشینان بساط چمن بود نگرش روی چمن دیده انماض فرموده
 بلیت چمن ز سایه سنبل نزار شب دارد + اگر چه ساخته خورشید را عیان نگرش + و درین بیت که
 ملاحتی قصه شبی سایه سنبل از کثرت سنبل کرده و خورشید نگرش را در شب سایه آن نهفته کلمه اگر چه
 بر آن دلیلی است واضح همانا از سهواً الفکر اوست که در قرینه توفیق نگرش ذکر مبالغه تعریف سنبل میکند
 بلیت سحر که دیده گردون پیشش جهت باز است + کند بشعبه تقلید آسمان نگرش + دیده گردون کن
 از کوکب است آفتاب هم اراده می توان کرد و بر تقدیر اول در کشاوه شدن آن دیده پیشش جهت
 تخصیص سحر برای آنست که وقت شام که ذرات بخارات باعث منع فرونی دیده گردون میشود وقت
 سحر که از چشم گردون بخار فرومی نشیند کوکب بسیار تابان می نماید پس نگرش یعنی نگرش تقلید آسمان بشرط
 کیفیت صدر میکند و پیشک گلهای نگرش همچنان می نماید و از کل ترکیب مصرع اول که در آن بیان کشاوران

وید که درون برشش جفت کرده است مبتداست باید که صریح ثانی بیان کیفیت آسمان خبر باشد بوی جان
نی آید که آسمان تقلید نگرش کند و جای آنست که رنگ افروزی تعریف نگرش است این تصریح ولیکن درین صورت
روادار غنچه تعقید که بدو سیم فکر بشکفتد باید شد لفظ کند را که در اول مصرع ثانی واقع است آسمان فاعل باشد و
لفظ تقلید مضارع ظرف نگرش این تکلیف برای قافی گویند و الله اعلم بحدیث لباس خضر پوشید طاش
بازی کرده بزحکان مشعبه و در نشان نگرش طاش بازی نوعی از بازی است که مشعبه آن بهنگام که میدانند
چنانچه دو طاش را در دست گرفته هر طاش را بنوبت در هوا می پراشند باز هر طاش را در هوا می کشند که کسی
از آن از هر دو بهر زمین بهیئت لباس خضر که سبز است در نگرش متحقق است و کاسه زد که در خود دارد گوی که
طاش بازی میکنند پس نگرش را با وجود پوشش خضر مشعبه نیز توان گفت بهیئت پوشش کیسه پر از زر گوی
چنین که دیگر در ساندیر در دروازه کاروان نگرش به غنچه کیسه پر از زر دارد که خود را کل در جمع است پس
چنین را تحریر میکنند که استعدا و خریداری متاع کند که نگرش کاروان آورده است بهیئت خیال
کج رویش سایه پروماغ افکند که کس نه او فتاده ز سر مغز و دهان نگرش به خیال کج رویش شناید که پروماغ
عرفی سایه افکنده است که از سر نگرش تا دهان نگرش تفاوتی ننهاده و یکی ازین هر دو از سر یا دهان برای
نگرش ثابت تواند کرد و مگر تاویل چنان کرده شود که مغز و سر بیاشد و او را در دهان است باز قید پروماغ
در مصرع اول این تاویل را هم بسیار بخوابد مگر آنهم ماول بود که از پروماغ حیثیت بگیرند و همیشه در مصرع
اول و ثانی از هار قبل ذکر است و علامت بسوی نگرش ایسات اگر بعضی چنین فی المثل شجاعت او
و بهر نیب که بهین یاسمین دهان نگرش به چو عکس الله زنده یاسمین در آب آتش به چو شاخ بید کشند و خمر
از میان نگرش به اگر شجاعت جمیع تکلیف حمله کردن به نگرش و یاسمین کند یاسمین حمله آئینه که مانند
عکس الله که تمام آتش را میماند آتش آب زنده و نگرش بقصد حمله مانند شاخ بید خمر از میان کشد و شاخ
بید را برگ بصورت خنجر است نیب اماله نهایت است بجای غارت کردن بهیئت سیاست تو جهان
را به رنگ و بوی در درختی است چنین خرم و جوان نگرش به یعنی سیاست تو جهان را تازه میدانم و از آن
رو که خنجر نگرش باعث خوبی نگرش است و این دلیل واضح است بهر تازه داشتن تو جهان را بهیئت نگرش
و صفت تو جود و بزرگواری که هست به جای آب زواره در نشان نگرش به بریده فعل و نگرش فاعل و خبر
مفعول بهیئت حکم نگرش محکوم علیه و زرفشان حیثیت حکم و فواره عبارت از قلم او و زرفشانی از راه سپیدی
چون آینه در روی چون زراشتکار است بهیئت زرباع لطیف تو گلها و مدکی چیت به فضل حسن ز کربان
سوسن از میان نگرش به فضل بهین باغبان است از آن رو که ششهای زنده را که ناکاشته تیر و یلدا حمله

آنکه مباد که بگذا آسب رسانه چیده بیرون فی انداز پس بگوید که در باغ لطف تو آن گمانی و مد که فضا لعلین
از کنار و در میان آن باغ سوسن و نرگس را چیده بیرون فی انداز و بلیت مبارز ان ترا از اشتیاق مهره و
چشم در تیغ لاله بیرون آید و سنان نرگس به سپاهیان معرکه برعزیز تر از بسکه شوق مهره شکافی و چشم دوزی
ست از تیغ لاله که بچه تشبیه دارد و میر وید و از سنان نرگس که چشم بینا ندیده بلیت و یا خلق تو بے فصل
آنچنان که خرنده برای بهیم گلشن ز باغبان نرگس به بینی شهر خلق تو بی موسم آنچنان گل خیزست که خریداری نرگس
از باغبان محض برای گلشن بکند قصیده در لغت عرض و جواب عظیم خاقانی بلیت دل
من باغبان عشق و حیرانی گلستانش به ازل در وانه باغ و اید حد خیالانش به این قصیده در لغت عرض
کرده و جواب عظیم خاقانی گفته و حال الجواهر نام آن نهاده اکثر غیر متعذر که در ده اما جواب شایسته بنا بر اسلوب
آن پیشیر و عظیم سخن خسرو ملک معنی این سر و فرموده که نام قصیده خود و مرآت الفقهان نهاده چنانچه مطلع آن قصیده
اینست **دلم طفل ست و غیر عشق** استاد زبان دانش به سواد او و حبیب او و مثالب گنج و ستایش و عشق مطلع
ملا عرفی آنست که دل من باغبان عشق و حیرانی گلستان باغبان بینی دل چون باغبان عشق شد و خبر است
گلستانی او نسزد و تواند بود که فمیشدن در مصرع اول راجع بسوی عشق باشد به تقدیر باغ بعد از گلستان تجسست
به خند تاویل نسبت به کل دنیا که ده حاصل آنکه ازل که ماهیت او لا بدایت له است در وانه ملک باغ عشق است
و اید که حقیقت اولان نهایت له است خیال آن باغ ست نسبت این مطلع که در ظاهر خود کل دارد
و در باطن خارج نیست که گلشن و گلشن را با هم نسبت باشد بلیت عرفی گلی که فرمی وی را بخند اند چو
فروری به نه آن گل که در وانه شاخ که بایندستانش به کل بوستان عشق آن گل است که از شکلی ابدی وی را
که ماه خزان است نگفته کند مثل فروری که ماه بهار است نه آن گل که از شانش جدا کند یعنی رشته گل نیز عشق
رایاد فغانی بر دوح و پایا کل فصل است برای صفت است بلیت اگر سر وید و اگر کسی باری و ران وادی
که که در چفته مهر و باشد ماه کنانش به از روی ترکیب که در فعل و لفظ کس فاعل آن و که سر وید وای حیثیت
فعل و از لفظ باری تا آخر مصرع ثانی جمله کلام بجای شرط و کاف و مصرع ثانی حرف بیان و کس و مصرع اول بیان او
تواند بود که وادی هم همین باشد فمیشدن راجع بسوی کس و ماه کنعان کنایه از یوسف علیه السلام خلاصه معنی
آنکه اگر کسی سر وید وای شود یعنی عشق بوز و و حیرانی عشق کند باید که و ران وادی بود که اگر از حد عشق و چو
هم اقتدر یوسف چو در و غمخوار او بود در یاب که یوسف ماه لیل القدر حسن و خوشی صفت الهما عشق بود چون
بهر و کسی او بیا عشق فریدرتیه آنکس و عشق باشد بلیت بی روح انداخته حسن و آفتاب مانده بکشد گریانش
مگر یا بند بر یانش به از روی ترکیب بخند اند فعل و قصه در فاعل و حسن آفتاب مقبول و اند که در و غمخوار

استشاد و کلمه بدین گریبان مستثنی او مضمون جلیبی مصدر مستثنی است و ضمیرش راجع بسوی کسی علیہ السلام است
 تا عیسی را گریبان و بریان نه بیند قابل مشاهده حسن آفتاب مانیا نید عیسی کسی که علم منطق هم از بدی تشنه
 که شماری بدون انشای فصل حیوانش نه بدان انسان در جنس حیوان داخل است و چون فصل را که لفظ ناطق باشد
 با کلمه حیوان ذکر کنند انسان از غیر انسان بر آید و تمیز یابد و تقریر معنی آنکه شخصی که دعوی علم منطق بی شکی کند با وجود
 جنس او با فصل نسبت گرفته باشد ای حیوان ناطق هم میگفته باشند حیوان مطلق گیرند و او را پس معلوم شد که عشق
 فصلی باشد که فرد انسان را از افراد حیوان بیرون کشد و ضمیرش راجع است بسوی لفظ کسی نیست محبت در
 معنی گوید افلاطون مطلب کو که صغری خند و کبری فرو گیرد بر بالانش نه در علم منطق صغری و کبری دو قضیه اند
 که ماده صورت اشکال را به متعارفه اند حاصل معنی آنکه محبت در معنی میگوید افلاطون که باضافت بیانی بهما
 مطلب هر دو باشد کجاست که قدر صغری برتر خارش بخند و در خنند و مقدمه کبری از بدی حال عدم قبول
 او از ان مقام بگذرد خلاصه آنکه جالی که محبت در معنی قوامت مطلب که یک افلاطون است بمحول و نارسا باشد
 و ترک مطلب سبق او که در محبت مصداق کشادی مطلب در برابر مطلب است و بعضی از نسخ در افلاطون مطلب و او عا
 دیده شده و نه صورت همین افلاطون و مطلب افلاطون را و او را بدو تقریر اول بهتر بنمایند و الله اعلم بعبودیت
 به بخوری کسی از او که هرگز میرد از لذت و دوران مردن بود صاحب غرضه عید قربانش و به بخوری کسی سزاوارست
 که چون بمیرد در ان مردن او از پس لذت تا تم صاحب غرضه عید قربان باشد یعنی عید قربان روز نیست بزرگ
 که کیفیت از جان گذاشتن که کشادی بجای و نیست و در تعبیر شده نظر بلذت یافتن تا تم دارا نکس که در دو معنی کل لذت
 را نسبت بمصرع ثانی باید داد و بدست بران شاهدش و چون چینی که چون بروی بدشتانی قطره ذوق افکند و قوت عاقلش
 یعنی چشمی بر آن شخص بیا کشود که اگر قطره از آن چشمه بروی افشاند شود ذوق آن قطره در قعر عاقل کشد و او را یعنی از دور یا
 جز چوبای کل گردد و بدست چنان شمع بر دارد چه جا که سدره و طوبی باشد که در عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان
 یعنی تیغ ناز و آتش عاقلان را کشد که عرش و کرسی صرف تابوت شهیدان آن تیغ گردد و تاب سدره و طوبی چه سدره
 بسیاری خلعت عرش و کرسی نسبت سدره و طوبی مقصود کثرت مقتولان تیغ ناز است و اشعار به عزت کشتگان تیغ ناز
 که عرش کرسی صرف تابوت شان شود و بدست فتاندم در ازل گردی ز دامن این زمان نیمه که نانش عالم است و
 می کشد و دیده خاقانش یعنی عالمی که امروز چشم بادشاهان جا کرده است و غریز دل ایشان شده که بدست که من در
 روز ازل از دامن خود افشاند و هم ای نخست ترک او گرفته ام بدست بیال عافیت تا که سپهر و آوری دل را به
 بهل کن تا به ارج زهره بر آیم پنهانش یعنی بر روز بازوی عافیت دل را به و اندازد دل خوی و دامن سلامت گزین
 نه کار ارج گیران هوای عشق بین میگوید که بگذارد آن مرغ را تا در بلندی زهره بر پشته فرود بیاید و ببالد کم مرغیکه باو ج

ز مهر بر سر بد بیهیست که قفسه و ده و پیر فرود کرده و کلاه سبیل فائده امر میداد که لفظ کن با وج حسن ندارد و در بعضی از
 نسخ با وج زاج و بجای پنهان بر بیان نوشته اند و در بعضی صورت از اوج زهر بر کمره اشیر باید گرفت که بالای زهر برست
 طبیعت پریشان دیده این کوی میدان مجازی را مذهب بام بوش سر بر کن که در لکین میزدیم شانش به غنودگان
 خواب غفلت را تنبیه از حال دنیا میکنند که پریشان دیده این را بجمیعت حواس و امعان نظیر نگاه نکرده از بام
 موس سر بر کن ای دیده به بین که شان آن کوی مجازی که دنیا باشد لکین میزدیم و این سبیل سینه میگوید
 طبیعت انام شهر یعنی با وی مودرم مردن به شهادت بر زبان را ند مبارکباد ایش به خدمت سخنان زبانه
 و مرثران روزگار که ریاکاری شیده خود که ده اند مردمان را در ضلالت می اندازند میکنند و طبعین میگوید
 که هنگام مردن کلمه میگویند ایمان یا ایشان مبارکباد طبیعت لب داو دوستی نمی خند بر سینه نموده و لم تکلم
 بهمانا که دل میگردد و انش لب داو دوست بر سینه نموده می خندای نغمه را خاموش میکند زیرا که دل تنگ
 مرا که دل افغان میخوشد یعنی چون دل تنگ با بغیر یاد آید داو داو و جو خوش الحانی خاموش شده میل شنودان
 کن دوست لب درین بیت بهمانا استعاره است که بچه بر روی منی میزند طبیعت سلامت را به از نیستی
 بر میکشد ثنای ای که فرمان میرود و کشور و لهامای ویرانش به نیستی گذردن کار آن بادشاه است که فرمان قوما
 قلمرو و لهامای ویرانست از و لهامای ویران مراد اولیاست باعتبار طول امتناع محبت و نیاید طبیعت دولت ترش
 است روزی که الماش به مروت و کن در گشت عشق آباد و شاد و خوش و مالش به عاشقانه پند میکند که اگر
 دل انیس است الماس که در هم رانش رنجوری بسندست رنجیر بر موی آن دل بنده ای زیاده در ملکات در آرد و در
 سرای عیش آباد که مقام عاقبت اندوزان تن پرستان است در محض قبول و در میان میاورد گشت یافتن کاهات
 یعنی سیرت طبیعت ز ایمان که دولت آسید می یابد به پیش به به که بر بند تا به کفر به بازوی ایقانیش
 یعنی از ایمان اگر دل تو آسید میخورد و در ویر به که تعویذ کفر به بازوی ایمان او به بند تا آسید به ربانی بخشند زیرا که
 کفر عشق حقیقی به از اسلام ربانی است و درین بیت ملاعفی چون آسید زوگان جوت زده است یعنی
 بایستی تعویذ به بازوی آسید زده که دل مست می بست و او به آسید زن که ایمان مست بسته است اگر
 بجای لفظ ایمان یقان باشد یعنی خوب بود شاید تحریف کاتبان بود طبیعت بزرگان خسته در شتی کن ار
 طوفان تنگ باشد و دران دریای بی ساحل که تسلیم است پایانش یعنی اگر دریای طوفان و ریا که غل بلاکت
 است از خوش فرو نشیند رخنه در شتی بزرگان کن و این محال است یعنی هر چند که عدم امکان غرق موجود شود و بطلین
 خود را غرق کن و دران دریای بیکر آنکه تسلیم پایان اوست و آن دریای معرفت است طبیعت دل درون
 غل بستان و شکن در کف عصیان به طبیعت هر که نازد و عصیت و آن ترک عصیانش یعنی دل را از حسن عمل

بگیر ای از غورش بر همان معنی هر چند که دل عمل نیک کند ترکیب آن مد و در کف عصیانش لشکر ای تمام گیرنده دارد
 زیرا که هر که عصمت ناز کند آن عصمت عصیان باشد بدست نبوش آن حی که گمراخته گردد و کفر یان را
 پنجم هم امام و بر همین که در حیرانش به معنی داده آن بخور که اگر آئینه جلوه کفر و ایمان شود در چشم امام بر همین
 حیران او شود و در دیده بر همین امام حیرت زده او که در دای از اثر نشاء آن مابست کفر و ایمان بر هر دو روشن
 شود و بداند که دولی منظور نیست بدست سفال از بهر حی جسم درین و بر میان ناگاه به خضر یسنگد لمارو
 سدوی آب حیوانش به آیین بدست در ابیات نعت واقعه است و در بعضی از نسخ در ابیات فخر حضرت دیده
 شده و درین صورت ضمیرشین معنی خود باید گفت و باقی تقریر واضح است و به تقدیر اول معنی آنست که من
 بمقتضای شراب کسی سفال میخواستم ناگاه در ویز خان یعنی میخانه خضر آمد و یسنگد لمارو سدوی آب حیوان
 حقیقت محمدی را بر دای خیران سنگدل رازنده دل از آن آب حیوان ساخت یعنی با خیر سفال طلب را بسوی
 از آن آب حیوان رسانید و این معنی است هم به کجاست کشیده میشود و در اینجا هر یک در دو مصنفی بی شائبه گوهر
 معنی را بسنگد شکسته است و بجای در سفال شفته بدست گلستانی بهائی فیض او در زیر پر دانه که می نازد
 بزراعی بهر دوزخ سلیمانش به از روی ترکیب یا که با گلستان متصل است برای صفت است و اضافت
 بهای بجانب فیض اضافت بیانی و در فعل و های فیض فاعل آن و گلستان مفعول مقدم
 و حرف یا که با کلمه راغ پیوسته است و معروف خوانده میشود و درین باغی مهدی است و اضافت
 بهر بجانب روح و اضافت روح جانب سلیمان اضافت لامانی و ضمیرشین راجع بسوی گلستان و تقریر معنی آنکه های
 فیض او درین باب است گلستان و زیر خود دارد که روح سلیمان بهای لایغ بود آن گلستان مخیر خود میداند بدست
 بهشتی از بدست گلگشت او دارد که بهر ساعت به بطوبی باغ میگردد و بی بار چهره یانش به اینجا هم حرف یا برای
 صفت است و در فعل و زینت گلگشت فاعل آن بهشت مفعول مقدم و ضمیرشین راجع بسوی بهشت و
 تقریر معنی آنکه پیغمبر علیه السلام در اینجا بهشت تربت گلگشت میفرماید که بر جان او برای بار چهره از بطوبی
 باغ میگردد بدست گل رحمت بود خود و گویا گلشن طبعش به صفت امکان بود حق ناشناس نعمت خوانش یعنی
 گل رحمت خود و گویا بی است در باغ طبیعت او و چون خود و بودون نباتات کثرت نبات است میگوید که در
 طبیعت رشک قوای چنین ارم آن گل سرسبزیم تقدس رحمت بکثرت است در مصرع ثانی میگوید که صفت موجودا
 حق شماس خوان او است یعنی نعمت او بر تیر افرونی دارد که موجود است استحقاق شناسی آن ندارد بدست
 ندارد ساده ترین بخشی که نظم لامکان میرم به گذار قافیه بر گزینفتاده سلیمانش به این خود میگوید ساده شهر بدست که
 سلمان از اینجا بود و لفظ زین سببیه است و نظم موصوف و لامکان سیر صفت یعنی از نظم اوج گیر که در لامکان

سیر میکند بپای بساوه نه سیرده است زیرا که در دیوار آینه تنگ گذار تا فیه سیمان بیفتاده است و اینجا بنا بر صورت
 مطلب ایستاده و نه شمشیر راجع است بسوی نظم قصیده و در موعظت گفته بدلیت شکست
 رنگ شباب و هنوز رعنائی در آن دنیا که زادی هنوز آنجائی و این قصیده نیز در موعظت از آن گفته
 خبر خوب واقع شده و تقریر ظاهر است که جوانی رفته است و تو خود را به تکلف جوان میگیری در آن و یار که
 زاده آن و یار طفلی و غفلت باشد هنوز همانجاست ای پیر شده و غفلت طفلی نیکو زاری بدلیت اگر در آن
 بینی ز شرم زشتی خویش به چاه و یل در افق دیده نگشائی یعنی اگر خود را در آئینه بینی از شرم زشتی
 صورت خود چنان روم خوری که در ویل که چاه و فحش است یعنی دیده از بیم آنکه مباد اصولت زشت
 باز در نظر آید باز کنی بدلیت هزار مغلطه دارد در آستین زنه را به کلاه گوشه دانش عشق چنانی دارد
 فعل و عشق فاعل و لفظ زنه را برای تاکید معنی عشق در آستین خود بهر مغلطه دارد و ای فیه دارد و هرگز
 کلاه گوشه دانش را عشق ننمائی ای خصل را قدر عشق کنی که عقل را خواهد بود و درین بدلیت بر اسلو
 و اعطای نصیحت بر رعایت حفظ عقل است اگر چه عشق بهر دوست بدلیت شکست اند و ایشان همان
 شکستگی است به تو تندرستی و برو میائی افزائی یعنی کاملان شکستگی دوست خود را شکسته اند و شکستگی خود
 را علاج نمیکند ای زیاده شکسته میخواهند و تو ای نادان تندرستی و از غایت تن پوری موم میائی
 میخواهی اینست بخیر دی بدلیت سپهر بقیه عقاب و کنون در یاب بد که تو با دعوی هستی چه از میانی است
 یعنی اگر آسمان یا اینهمه غفلت و تاثیر در جمیع ملکات بقیه عقاب باشد ای معذور بود و یاب که دعوی خود
 هستی خبر بیوگی چه خواهد بود بدلیت همه بهشت مجو قرب دوست هم جنسی است به قدم نه از ترک
 نه چه گرم سودانی به از طلب بهشت نه میکند یعنی از مقام بهشت قدم بهشت نه چه گرم سودانی شوی قریب
 دوست هم جنس عظیم است باید که طالب او شوی حرف یا که با لفظ جنس متصل است برای تعظیم است لفظ و از
 معانی متعدد و در اینجا معنی پیش مذکور است و لفظ تر که با فراه متصل است برای تفهیم است و حرف کاف
 که با لفظ تر لاحق است برای تصریح است و گرم سودا آنکه به آرزوی تمام سودا کند ایستاده چه عذری
 موجب نمی معاصی را به پیش لعاب و هاست که قند میخالی به تمام عرصه شکرش فرو گیرد و اگر چنین بقیامت
 شکر فروش آلی به این دو بدلیت را در ادای مطلب مشارکت است یعنی گناه میکنی و عذرهای استند و فروش
 داری و آن گویی که قند خوری و لعاب آن از دهن فرو میریزی پیش آن لعاب را ای باز گیر حاصل آنکه از
 گناه باز آورنده از جنس شکر فروش که عبارت از آن عذرهای نامومیه باشد و قیامتگاه گذری تمام عرصه شکر را
 گسس فرو خواهد گرفت ای مکرده خواهد بود چه پیش گس در مقامی باعث مکر و بدلیت آن مقام بود

طبیعت عصاره گرفت نه و کسیر فتح خوان و بر و ده که نشخورد ز تو بهست که ناتوانانی به عصاره گرفت گرفتن اتفاقا
 ناتوانی است و بهست باین چیز بقدر و زنجیر و دانه را میگوید که عصاره گرفت بندهای اسپاس ناتوانی بگذارد و کسیر
 فتح مقصود و خوان در راه خود که به باد که بهست نشخورد که عصاره ناتوانی دارد آن خوب نباشد قصیده در طرح
 شاهزاده سلیم گفته طبیعت و کسیر طبیعت اسرار آگاهی به عالم ملکوت است و کسیر است و کسیر برای این
 قصیده آن محل کسیر عالم معنی اسرار آگاهی در معنی کسیر بعد از شاهنشاهی شاهزاده سلیم گفته و از روی کسیر غیر
 طبیعت مبتدا است و کسیر برای تمام جمله بواسطه ضمیر خبر آن و لفظ است که با کمال ملکوت متصل است و کسیر است
 که مقدم و قیاس شده بر حکم که محل باشد و اضافت سفیر جانب طبیعت اضافت بیانی و ذکر محل برای او
 استعاره تخلیه و ایراد لفظ و ذکر که در ابتدا و کلام در مقابل اول نباشد یعنی اسرار آگاهی نه بسیار غفلت در
 عالم ملکوت محل سفیر طبیعت را بهیست است ای طبیعت سفیر عالم ملکوت بدانش تمام گزیده طبیعت بی رود
 بخبر داری چو ابر قدس به زهر خفته یکدانه گوهر شاهی به ایراد لفظی برای اثبات قبول دعای با قبل باشد
 و رود فعل و غیر طبیعت که و بهیست اول مذکور است فاعل آن و ذکر خبر داری جواب به نظر سفیر طبیعت استعاره
 شرح و یکدانه گوهر آن گوهری که در صدف یکتا بود و آن بهش به باشد یعنی رفتن طبیعت در عالم ملکوت
 برای خبر داری چو ابر قدس است که تحفه رساند گوهر یکدانه بادشاهی را بهیست طراز دولت بادشاهی شاهزاده سلیم
 که یافت بازوی او دولت ید الکی به طراز دولت جاوید مجموعه کلام صفت است که مقدم و قیاس شده بر
 موصوف خود که شاهزاده سلیم باشد و آن موصوف بدل است از یکدانه گوهر و مفهوم مصرع ثانی صفت بعد
 صفت است یعنی گوهر یکتای بادشاهی شاهزاده سلیم است که طراز دولت جاوید است و بازوی او منصب
 حمله دست قدرت الکی یافته است صولت معنی جمله این بهر تریبیت در اداسه مطلب یا هم بر بوطان
 بهیست است و ده که بعنوان نامه و صفش ۲ جسد او تصور نوشته جمعی ۲ ایراد لفظ است و ده که در
 بیت است بطریقی است که تعظیم صفت در آن تعبیه شده که حرف کاف بعد از بیان آن تعظیم است و حاسد جز
 لقب تدبیر محسوس و هرگز نیندیشد و اگر لقب تعظیم محسوس و در تصور خود او بهمانا القید بقی مبالغه تعظیم آن محسوس
 باشد یعنی این چنین موصوفی است که در اول نامه و صفت او حاسد او را حجم جالبه تصور میکند و شخص عارف
 نامه تصور حاسد را بهیست ای مبالغه صفت است زیرا که در عنوان نامه اگر چه چاه لقب باشد قیاس کن که
 در میان نامه لقب با دو اگر نیک اندیش صفت او کند و ریاب که زیاده از چاه تا کجا القاب صفت
 تصور کند بهیست از بی ضمیر تو پاک از عیور سهو و خطا چو زهره ملکوتی ز تحلی و ساهی ۲ و درین بیت تو لطف
 دل صواب اندیش مخرج میکند و لفظ نری از الفاظ مدحت و تحسین است مثل و یک و جند و اخیر تا تحلی

اسم فاعل است از باب افعال و حرف با که یا ملکوت متصل است برای نسبت است و ملکوت چون نفوس اند
و خطا و سهو لازم عناصر و اجسام است لهذا خطییر را نسبت به ملکوت نیست ضمیر شبه و زمره ملکوت مشبه به ثابت
کردن عدم سهو و خطاست ملکوت برای فهمی استعاره یا الکنایه و باقی تقریر یا هرست بدست چو خلق درای تو
آتش فروز و بهر شعله سوز که دو گوشت شیری شمر را می آید تو لطف خلق از خوشبوی کرده اند و تو لطف رای از
روشنی یعنی اگر خلق و رای تو آتش فروز زمانه شوند ای زمانه را خواهنی که نور خود را روشن کنند و در سکه
از آن آتش فروخته ایشان به خیر و بسبب خلق تو کار خیر کنند و شری که به خیر و بسبب رای تو کار ماه کنه خیر
یا که بالفطریه ماه متصل است یای مصدری است بدست حسود و جاهه تو در تنگنای غم هر دم به فراق نامه
نویسد برگ ناگاہی به فراق نامه نوشتن به باعث طلب وصال باشد لهذا میگوید که حاسد جاهه تو ای ممدوح
از پس غم خوردن مشتاق برگ ناگاہی است ای شتاب مردن خود را از رومندست بدست چو طلچاه
بر اقام بندی فنی به بدون صفر بود پنج فردیچا ہی به تو لطف جاه چنانچه از بلندی کرده اند از افروزی
هم کرده اند لفظ صفر که حافظ تبه بیتی بند سه است لهذا میگوید که اگر سایه افروزی بخش جاه تو بر تمهای
بندی افتد یعنی بند سه بدو پنج کار بند سه پنجاهی کند قصیده بهر موعظت واقع شده بدست
بسته گوهر اندیشه راز دین کشای به کلید روم به قفل آئین کشای به این قصیده که واسطه العقد سخن است
از سی اندیشه آن راز دین که بکلید زبان قفل معنی می کشاید به موعظت واقع شده و تقریر معنی بدست
آست که کشادن راز دین را بسبی منعم میکنند از آنکه میگوید که سی اندیشه را کلید از روم بهرای نرم سهل و
آن راز دین که چون قفل آئین سخت است از آن کلید کشای و بجای میرا اگر لفظ سیر باشد خوش آید
می نماید و هر دو افعولی برابرند کور میشوند بدست بهشت زار مقام دراز دستان است و در شاهده پروی
میوه چین کشای به لفظ زار بهر چیزی که ترکیب یابد فائده کثرت آن چیز و به چنانچه گلزار دلاله زار بهی بسیار
گل دلاله است همچنین بهشت زار بمعنی بهشت است و دراز دستان کنایه از جریمان یعنی طالب بهشت
بودن کا جریمان است و دروازه مشاهده معشوق حقیقی بر روی میوه چین که همان جریص باشد باید که کشای
و در بعضی از نسخ بجای لفظ زار از روم در آخر مصرع اول کلمه نیست دیده شده و در صورت کلمه بهشت مضامین
بسوی راز خواهد بود و بهتر است نزدیک تجرید کتبیه نماید بدست بهر در رحم است آنکه طبع و اید او است
بر روی سیر ازل دیده چنین کشای به رحم بفتح اول و کسر دوم محلی که در آن تحویل لطفه شود و بهر دوران
محلی آن لطفه بچشم شود آنرا در پارسی زبدان گویند و چنین بفتح جیم عربی بچشم که پنج شش ماهه در شکم باشد و تقریر
بدست آنکه شکم که در کنار و اید طبیعت پرورش یابد بهر در رحم است و در جهان نیامده ای پس فحاش

پس باید که تمشای سر ازل ویده چنین باز کنی پدیت بر آن گره که زنده دولت نهفتن را زنده بکاوش
 نفس تیز و اسپین مکشای به زنده فعل نهفتن را ز فاعل و گره مفعول یعنی هر گره ای که نهفتن را زنده دل تو زنده
 ای هر از می که شایسته نهفتن باشد باید که بکاوش نفس تیز و اسپین مکشای ای آن را زنده در وقت نزع
 هم که در آن وقت نفس تیزی را زنده امکان بر آمدن حرف ناپه آوردن در آن وقت متحقق است بیرون نیای
 پدیت خدنگ طعنه بهمت نشانه می طلبید به مشکب فرقه بر روی جو عین مکشای ۱۰۰ اضافت خدنگ
 بجانب طعنه اضافت بیانی و اضافت طعنه بجانب بهمت اضافت لانی و مشکب چیزی سودا خد را
 گویند مفعول از باب تفعیل است و مشکب مجر و دوست یعنی سوراخ یعنی بهمت در صد و آنست که هر که مشاهده
 ماسومی الم کند بر و خدنگ طعنه زنده پس باید که هرگز دیده به غرض مکشای که از بهمت دور افتی و بر این
 فرقه کم فصل گرفته را مشکب گفتن مناسب بود پدیت اگر دولت خرابی عافیت تنگ است به هزار گونه
 عمارت سهل همین مکشای به یعنی اگر دل تو از خراب شده عافیت تنگ است ای خراب شدن عافیت
 را اینجا بهر باید که هزار گونه آبادانی را که برای عافیت بکار آید بگذاری و همین مکشای یعنی همین دل که تنگ
 شده زیاده تنگ پسندی پدیت در اینجا که غمی سر بیرون نیار و زان به روی صدف کار دل خرب مکشای
 لفظ صدف یعنی نفع است یعنی در اینجا که غم سر نیار و باید که بروی نفع دل نگین مکشای ای نفع دل در
 طرب ندانی پدیت محل شناس طرب باش یعنی آن ساعت که گرد غم نشیند برج چنین مکشای ۱۰۰
 رتبه شناس طرب شو یعنی در باب که کجا طرب باید کرد و نشان میدد یعنی وقتیکه گرد غم نشیند ای غم
 رو بدید باید که شگفته شوی چنین کشودن بمعنی شگفته شدن است حاصل آنکه محل طرب غم است پدیت
 اگر نه هر در بی رحمت وجود و میر به آسمان در شبنم بر زمین مکشای به یعنی اگر مرد راه نیستی تصدیق
 وجود اختیار کن زیرا که مردان ره ترک وجود گرفته و رعایت او را از دست محض دانسته آسمان و طعنه
 بر زمین مکشای یعنی اگر رحمت وجود خواهی برو آسمان بر زمین طعنه با فرد خواهد آمد که ساکنان تو تن پرور
 پدیت آب و رنگ چرخ و غنچه لاله به بگو که بند قبا پیش یاسمین مکشای به آب و رنگ را نسبت
 به غنچه و لاله باید داد و درین صورت حرف یا که با غنچه و لاله متصل است بمعنی نه قرار باید داد و این چیزی
 بهتر است یعنی از آب و رنگ و غنچه و لاله هیچ حاصل نیست بگو طالب آب و رنگ را که پیش یاسمین بند قبا
 نکشاید ای خواهان بوی یاسمین که نسبت آب و رنگ غنچه و لاله بهتر است نباشد و تواند بود که غنچه و لاله امر
 کنای غنچه و لاله باب و رنگی که شما دارید چه میخیزد باید که طلب بوی یاسمین کنید که آن نیز بوی بیش
 نیست و چند آن اعتبار را نمی شاید پس باید که طلب چیزی باقی و پاینده کنید اما در این صورت لفظ

مکشای مقابل و مخاطب که غنچه و لاله باشد نمیشود بعلیت متاع دل که نباید کشود جز ببرد و دستها را لباس
 سلیمان و دیگرین مکشای ۴ در مصرع ثانی بیت لفظ وید فعل تکین فاعل لباس سلیمان مفعول کشی که بران
 نقش اسم اعظم بود آصف بن برخیا سلیمان علیه السلام داده بود که جهان و مافیها تمام مسخر او بود پس
 آن تکین که لباس و بدای همچو سلیمان کند باید که راز دل را جز ببرد و دست هرگز نگولی و بشیفته نرسی تکین
 نشوی حاصل آنکه مرتبه سلیمان برابر راز دل از زشتی نندارد و بعلیت زنجیل صاحب خرم نصیحت است
 این حرف ۴ که مرمت کن و دامن خوشه چین مکشای ۴ از زنجیلی صاحب خرم این حرف که در مصرع
 اول میگوید نصیحت است که مرمت کن و دامن چین را مکشای ۴ خوشه چین چه قدر خواهد بود که صاحب
 خرم ناسپای دولت وقت خود کرده مراحم شود و اگر مزاج است کند موصوف زنجیل یا شایس یا یکبار پس
 ننگ که سر بیرون و در قصیده و در ثقیب خدیو خافقین علی کرم الله وجهه و در قصیده و در ثقیب
 بتارک الله اذان آسمان شتاب که ننگ ۴ که فعل آئینه رنگش ندیده رنگ درنگ بدین قصیده و در ثقیب
 و ثقیب خدیو خافقین امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته و گوئیم آن در صفت اشبیب پرداخته و در ثقیب
 آسمان گرداند لیس و برق فعل هو انور و فکر ادران قصیده نیکو تاخته معنی بتارک الله اذان است و در خدای آسمان
 و این لفظ را در جائیکه تعظیم شمس را باشد و ذکر کند و کلمه آسمان شتاب تمام از روی ترکیب صفت نیست
 که قدم واقع است و بر موصوف خود که لفظ کنگ باشد و همچنین فعل موصوف آئینه رنگ غمت یعنی فعلی که
 همچو آئینه صاف و شفاف است ندیده فعل و فعل فاعل آن و رنگ مفعول و اضافت جانب و رنگ
 اضافت بیانی و تقریبی ظاهر است بعلیت اگر لباس است میدان او در آید غم ۴ و ذکر کشاده شود از غم
 غم و رنگ ۴ یعنی این بیت چنان انبساط فرماید و رنگ است که هر چند ساحت یعنی میدان است اما
 اینجا بمعنی فراخی اراده باید کرد و اضافت ساحت میدان اضافت یکی جانب دیگری مستند نیست چنانچه
 بالا آمد که در کور شده و لفظ اگر برای شرط است و کلمه کشاده شود که در مصرع ثانی واقع است جزای آن و وجود
 غم در مقام مضمی و تکی آن مقام است خلاصه معنی آنکه اگر غم در میدان فراح آن اسبب در آید چنانچه
 انشاف غم بانبساط بدل گردد که چون بعد ازین در بر بهجوم راه کنند آن دل اگر رنگ هم باشد باید برای
 کشادگی گردد بعلیت درین نفس که رود و همچنان آهسته ۴ شبانه روز زند شاطر سپهر شنگ بد شاطر غم
 در فضای شرح این بیت چنان شنگ میزند که باعتبار اضافت شبانی آن سپهر و او باشد شب و روز
 شنگ میزند ای استعمال که نقش بردای آنست که میخواهد که سی بان اسب همراه رود و شنگ بمعنی
 معلق زدن باشد که شاطران جهت استعمال میزند بعلیت سبک روی که چنان برود و نیز نمه تار و پود

که رنگ لب کشاید بوی آهنگ بهانی ظلم آهنگ نغمه سزای معنی این بیت چنان و مینزد که حرف یا که بکلمه سبکو
 متصل است برای صفت است و کاف مبین آن نغمه را صاحب موند الفقه لا یضم نون یعنی آواز حزمین
 نوشته است و آهنگ از و عام است خواه بلند باشد خواه پست آهنگ بمعنی مقام از مقامات موسیقی
 است تمایل یافته است ای بنیاتی سبکو است که نغمه از تازی بر آید وجود گرفته باشد وجود که قشش
 و با آهنگ رسیدنش توام است چنان نیک گذرد که نغمه را لب آشنائی آهنگ نشود همانا مبالغه را بجای
 رسانده که اندیشه در شرح لب کشودن نتواند و هر چه بی طبعی مسافت آن با سانی نیار و طبیعت هنده
 که بجای جسد کی شاید که جوهرش آید بیرون ز جامه رنگ به در مبالغه معنی این بیت رنگ بریده
 را بر جای خویش آورد باید دانست که از روی ترکیب نحوی لفظ هنده فعل و اسب که بالاند کور
 شده فاعل آن فعل یک نوع صفت در آن تعبیه رفته و آنرا صفت کاشفه توان گفت که کاف
 مبین او است و جوهر تن همان تن مراد باشد و اضافیت جوهر جانب تن از قبیل اضافت عام
 بخاص خواهد بود و جامه رنگ بالهوق آنچنان است که بوقی از اوقات مجرور صورت فرض انهم جدا نتواند
 و ممکن که در صورت فرض هم از شدت لصوص الصاق تصور ریاشد پس آن اسب آنچنان چهند
 است که چون بجهت تن اولسان رنگ شکسته بر جای خود نماند و جامه رنگ برای نشان بود از زمین
 باز ماند و اندام طبیعت اگر کند مثل طے ساحت افکار و طبع شهید یکای رود و طبع شمرنگ
 و مبالغه این بیت که از اجتماع ضدین فرق نتواند کرد و طبع شیرین کاشش شهید از بر چنان کشیده که
 و و حیر که با هم متضاد باشند مبالغه مسافت لاجرم و انهنایت خواهد بود که اگر فی المثل آن اسب جانی
 را بر طبع مسافت مذکوره قصد افتد بیک گام زدن از طبع شهید طبع شمرنگ تواند رسید طبیعت اگر کشد
 بسوی نیست و رنگ بسود و شتاب فهم شود بعد ازین از لفظ در رنگ به فهم معنی این بیت چنین
 توان کرد که اگر بالفرض از راه سببیت و رنگ بان نیز رو کشد لفظ در رنگ که معنی پیدا کرد بعد ازین
 معنی شتاب می بوده باشد و این مبالغه تمام است طبیعت ستاره گفت که اینک سیم و شمشیر مهر
 نشانه سیم او دید چون بروی انگ به معنی این بیت آنست که انگ یعنی اول بیرون پلنگ یعنی
 پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محاطت خود سازند کدانی البرهان ای نشان
 سیم او را چون ستاره بروی انگ که مبدیان آنرا دمد گویند و بدیلماطه بلندی دیوار را آسمان و
 نشان سیم اسب را خورشید نام کرده نشان داد و چون نشان سیم مدو باشد لند استاره نشانه
 سیم او چون بروی انگ دید بخورشید داد عا که در طبیعت حساب طول امل در فضایی میداننش به

جو عرضہ ابدیت و شمارہ فرنگ + بدستبازی مندرج اندیشہ شمار ساخت مخفی این بیت چنان توان گفت
 کہ حساب درازی امید کہ پایانی ندارد و گشتاد گشتیدان اسبب عرضہ ابد و شمارہ فرنگ را می ماند اسے
 چنانچہ مقدار فرنگ بر عرضہ ابد و ثبوت نسبت حیات طول ایل در جنب وسعت میدان او کو تداست وضا
 بر خیزد یعنی میدان است اما تاویل بکشد وکی باید کرد و چنانچہ در متن مطلع رقم یافته ایست شبنمی کہ صیقل را می
 هدایت افروزش + چنان زدوده آئینہ با کرد و در سنگ یک کہ پودہ شاہدستی برای کل بصیرت سیاهی از
 شکن زلف اعتنان فرنگ + درین قطعیہ کیر تیرہ ذکر مدح کرد و حسن کیر تیرہ نماید شاید کہ از نوع طرح شده باشند
 ورنہ چه لازم کہ مصنف فرو گذاشت کند ہر چند قصص کرد و آئینہ صاف یافتہ شد آئینہ صاف این قطعیہ چنان
 چہ نہ نای شاہدستی است کہ آن مدح چنان بادشاہی است کہ صیقل را می روشن کن ہدایت او از آئینہ ہا
 عالم سیاهی از رنگ زدوده صاف کردہ کہ شاہد ایمان با کمال تقدیس و تزییر برای سیر چشم خود سیاهی از
 زلف اعتنان فرنگ گرفتہ و عازر کفر نگردہ و چرا نگردہ کہ مصطفی ہدایت آن بادشاہ از سبکہ اوقات کہ درات
 آیت ہا بداشتہ و ادھر لوث میدینی در اعتنان فرنگ تمامہ ورنہ ظاہر است کہ اعتنان فرنگ را از آب و گل کفر در شستہ اند
 پلست بکوہ جاہ تو چہ پیر زمانہ نسبت از ان ہر نور سایکند جلوه در لباس پلنگ + درین بیت مخفی چنان جاہ و کرا
 کہ نہ باشد از روی آن دارد کہ بکوہ جاہ تو ایست پیہا کنند از نور و سایہ کہ شب و روز باشد جلوه در لباس پلنگ میکند
 ای خود را اینجا ہر کہ بکوہ تو باشد و پلنگ و درنگ میگردد و و جای بودن او در کہ است پلست اگر دی یقین
 عنان لطم آہ و زہر و دہشت روشنگری طبیعت رنگ بہت مخفی این بیت صاف و روشن است صفت شمیر
 روشنی کردہ بالفظ ضمیر فعل است بایہ گفت کہ ای ضمیر خود را کار فرمای نظم امور کنی پس رنگد و شکر شود
 بیت بعون عینیک را می توانی فطری ہکن مشاہدہ از نظم صورت آہنگ بہت مخفی این بیت چنان
 است کہ آفتاب شالش است و اضافت اتمی بسوی فطری اضافت موصوف جانب صفت و کند فعل
 داعی فاعل آن و چون تعریف را می از روشنی کردہ میگردد کہ بہدکاری عینیک را می تو کوہ از نظم صورت
 آہنگ را کہ تج بنیانہ اند و بدشاہد کہ چون آہنگ در اصل صورت خارجی ندارد و دیدن او بنیاد
 تا بنیاد مساوی است اما قصد آنست کہ انچہ در خارج صورت است روشنی را می او را بنیاد پلست
 محیط عالم جاہ تو در آن وسعت کہ ہر شکوہ آئینہ ش نیست دائرہ رنگ شکوہ مخفی بیت چنانست کہ
 محیط جاہ تو چنان فراخ است کہ شکوہ آہی کہ دائرہ تمام آفرینش است و جنب او کم از نقطہ ناید پلست
 زہی محال جوہ صفت بجز ضمیر زندہ کہ بعد ازین شکنند زورق جاب ہنگ بہت مخفی این بیت کہ زورق را
 جانور است کہ نام او ہنگ است می شکنند اسے اگر تو دست حفظ آنداری آن ہنگ ہم اورا شکنند

ایست دل سیاه عدوی ترا اگر گویند به که سستی ز سپهرش بود بهیئت وزنگ و بیرون روت و نوا صحرایش
 ز فلک و ز بسکه و آئینه آسمان شود و لنگاب به معنی این قطعه اینست که دل عدوی ترا که سیاه است اگر آن دل
 را بسیار بی سپهر نسبت دهند و ناصر از عسرت این نسبت از چند سپهر بدور وندیمیت فروغ شعله قدرت اگر گفت
 بسحاب نه چشمه زار بر آید نمند از خر جنگ و فروغ معنی این بیت اینست که پرتو شعله قهر تو اگر در ارجام پیغند نمند
 که گرم آتش است از بطن خر جنگ که گرم آبی است و آنرا پنج پای گویند و عربی سلطان پیر اند خلاصه آنکه آتش
 باب زنده و جسمیه نمند آنست که اصل لفظ سام اندرست و سام آتش را گویند و چون او از در میان آتش
 میخیزد همین نام موسوم شده و از کثرت استعمال الف از سام افتاد و از شدت اتصال الف ثانی از کلمه اندر
 نیز زفته بسند ز شورش شده و وجه تسمیه خر جنگ آنست که لفظ خر در پارسی بمعنی کلال استعمال باید و پنج زشته
 بمعنی پشته کلال و خر بطه بمعنی لک کلال و غیره و جنگ بمعنی جنگل است و چون آن که در آب جنگل کلال دارد
 و خر جنگ موسوم شده و الله اعلم بحدیث تم که شسته ام از لوح مدعا بیرنگ نه شنگی لش آیم نه آرزو چشم
 رنگ و درین بیت که مطلع ثانی است عرفی تفاخر خود از رنگ استعاره میکند که من از لوح مدعا بیرنگ شیشه ام
 اسے ترک مدعا کرده ام و بیرنگ کرده که برای تصویر کشیدن کرده باشند و رنگ در وخته نمونه مراد
 اوست و معنی مصرع ثانی آنکه نه تمنای آب از شنگی دارم ای نه طلب آب دارم و نه پردای رنگ و آب و
 رنگ که شستن از مدعای خطاب گذشتن است بهیئت بنزیر سایه طوبی اغوده ام یعنی چه نه در عنان
 شتابم نه در رکاب و رنگ و یعنی در سایه طوبی که محل استراحت و آرامش است خوش آسوده ام
 از آنکه از شتاب و درنگ گذشتم چه در عنان چیزی شدن تعلق بدان چیز گرفته شدن است پس من در عنان
 شتاب را از دست داده ام و در رکاب و رنگ از پاکشیده اما از قید غمخودن و زیر طوبی تو هم درنگ میشود
 اگر چه از طوبی مطلق گیرند که در بهشت آزادی ما سایه گسترده است بهیئت بنا بر آنش تسلیم تکیه گاه دارم
 کنایه هم نه بصلح شکایتی نه به جنگ و یعنی تا محبت خود را تسلیم کرده ام بصلح و جنگ هر دو خوشم بهیئت
 غنیمت محبت نه تا خیرم از در اسلام و در ابد و ش نه تا بگذرم ز شهر فرنگ و غنیمت محبت و داشتن امر و در
 اسلام شدن است و در ابد و ش کشیدن تا مقبول فرنگ بودن چه در آن ملکمان است که پیشتر خدایم
 معظم هر دوش دارد معنی بیت آنست که من آن آثار ندارم که اسلامیان از میان خود پیر آرند و آن علامت
 هم ندارم که منظور فرنگیان نشوم بهیئت بکعبه نعمه تا قسم آرد در بیابان نماز است نکتم که قضا شود و از رنگ
 از روی ترکیب جوت میم که با کلمه تا قوس متصل است برای متکلم مفعول است و لفظ آرد فعل و نعمه فاعل
 آن و از رنگ نام علم خانه که نقش بسته و تصویر کشیده مانای بود و حاصل معنی آنکه اظهار سوخ اسلام خود میکنند

که اگر در کعبه باشم و نمه ناقوس مراد بر سماع آرد اگر قصاص خود از رنگ شود و بیت را سجده کنم چه از رنگ بول
 صورت با دار گوئی بخانه ایست و قضا اگر بخانه شود کیست که بیت سجده بکنم طبیعت اگر سر و دهم چو شد
 از دلم درویر نفس می شکم در گلوئی سینه تنگ و درین بیت ویر آرا صابت کفر خود عرض دارد از ان
 میگوید که اگرین درویر باشم و ذکر صد جوش بیل زنده مانجا بسینه نفس نشکم و غالب آمدن زدم طبیعت
 نه در مذاق من از نوش عافیت لذت و نه بر چین من از نشیخت محنت است از رنگ و یعنی نه ذائقه من
 از شربت عافیت متلذذ هست و نه پیشانی من از هم محنت بر چین یعنی از هر دو مستغنی ام از رنگ بمعنی کجاک
 چین است قصیده در مدح گلشن اقبال اکبر یا شاه طبیعت نوسه بار آمده افشانه چو حسن
 یار گل و چون وصال عام بریزد و خرس ویر خار گل و این قصیده گلسته بسته طبع رنگین آن بهار افروزد
 سخن در مدح گلشن اقبال اکبر شاه طراز نخت و سیم شاهزاده سلیم است که باب در رنگ تمام طراز با لای
 گلگیر حسن یار همان شالیسکی دارد که مشبه به نور یار من گویند ویر حسن و خار نختن گل عبارت از کفر است چو
 گل است یعنی گلشن و گلشن همه گلزار است طبیعت کائنات از خرمی آبستن است و پیر دمانه
 با و آه خرمیان از در گل و از بسکه طبیعت کائنات چو گلشن بهار آورده لبریز خرمی ستاره و دود و
 خرمیان خراج صبا که فته که از چوب فشاک و از خرمیان گل میزد ماند طبیعت مشه نخت و وایزده گل بر
 رسید و بسکه از نزل چمن گرد وید به مقدار گل و فشره کی تخت خود با شرح میدهد که از بسیار بخشش چمن
 آنقدر گل بقدر که دیده که کو نخت مر ایک گلبرگ پیروده رسیده و ترکیب مقدم مصرع اول خبر است که مقدم
 واقع ثانی که به است اما توی که هست از متن منی چون گل پیروده است زیرا که نارسائی نخت آن اقتضاء
 کجا میکند برای آنکه بسیار بودن گل را مقتضای آن بود که حصه نخت نگون او تازه گل میرسد چه چیزی
 را که بسیار باشد و آنقدر بود که جای نباید آنجا هم بدست طبیعت سایه کرد و موج زن بی جنبش گل از هم
 چون کند با این رطوبت سایه بر دیوار گل و از روی ترکیب موج زن گردیدن سایه جزا است که بر شط
 و مصرع ثانی بیت مقدم واقع شده و تقریر معنی آنکه با این رطوبت که گل دارد بر دیوار بی آنکه نسیم گل
 را بجنباند سایه آن گل موج زن نماید طبیعت که صبا از زنگاه او در آید و چمن از دانهش خون چکه
 در خواش زنه ار گل و تقریر معنی که جاستان مدوح میکند که اگر با و صبا در زنگاه او گذر کرده درین
 آید گل صبا در زنه ار خواهی در آید از پس هم در زنه ار خواستن از دوان آن گل خون چکه و ضمیه شین که
 بالفظ دانهش متصل است راجع است بسوی گل بطریق اغما قبل ذکر طبیعت جوهر اول طلب که در ضمیه
 او گلی و مروه را با بسره نزد که بان بر دار گل و تقریر ضمیه روشن کرده اند بنابر آن میگوید که اگر

چون اول در باغ دلش گل طلب کند مرد ماه را درین اراده پاسبان مهر و مهر و زدن در نیست که هر جای رتبه
 سائل و مسئول در نظر بیاید این اراده میکند و لفظ بان یعنی بهوشیار شود طبیعت شهر خلق او عجب طبیعت
 کاندرونی بود و در دوران و طبیعت فخر و عیار گل به خلق او عجب شهر صحت است که در دوران شهر
 مزاج در آنست یعنی در آن شهر و در نیست کسی بهیار نمیشود و اگر اصحابا کسی خستگی و بیماری آورد گل طبیعت آن
 شود و بیماری را گل دو او است و نظر خلق آوردن گل خوب است اما طبیعت گفتن گل را اندکی استقار و تقیم
 است و بجای آوردن و در هم و در نمی آید از نسخه مخطوط شده این نیز وجهی پیدا میکند که در اکثر ادویه گل را استعمال میکنند
 به استعظم او که باغبان و بهر که در دو نیست که گشت و چون آفتاب اند جهان شیار گل به قصد جهان
 که او اگر زمانه را باغبانی کند مستعبد نباشد اگر باشد آفتاب گل که از زمین است و از جاذبه زمین به جهت بسیاری
 کند طبیعت ای که از اندیشه عدل علاج اندیش تو به بر نفس بند و در خماری اسرار گل به یعنی از بیم عدل
 تو که صلاح اندیشه است گل به باد راه خماری اسرار بی بند و چوبی گل را باد که به شام مردم میرساند و کی
 افشای را از میکند و این علاج مناسب است طبیعت از دماغ خلق بکشای پیش سل خون به که از آب چشمه
 تیغ شود و در گل به یعنی اگر از آب چشمه خون آشام تو گل میراب شود هر که از آن گل بکند سیل خونها
 از دماغ آنکس به نیز و غده و مصرع اول جزای مفهوم مصرع ثانی است قطعه که رنگه و طبع رنگ آمیز تو گلشن
 طراز به ای رفیق خرم و خندان بهر باز از گل به در حریم روضه ارکان کجا از یک نهال به برخلاف رنگه
 بوی ارم بهر وید خار گل به درین قطعه مصرع اول از بیت اول در موضع شرط است و مصرع ثانی آن جمله
 معتبره و مصرع ثانی بیت ثانی جزای آن شرط یعنی اگر به رنگه آمیز تو گلشن طرازی بکند ای آنکه گل را
 بهر چاکه منقلب گشتی است از فیض تست در حریم روضه ارکان که کنایت از دنیا باشد از یک نهال اگر وجود
 و او دارند نیز جاد و خار و گل شتافت پیدا شوند طبیعت در دل خصم نیست که عیبی نیستش به آنچه نیاز
 بهشت و در هم و دنیا را گل به یعنی آنکه نه خود خورد و نه دیگر بهر خوردن و بهر و لفظ شین که بهشت متصل خانه
 است ایسوی گل بطریق اضمار قبل و کنی در دل و شمن لیامت سرشت تو اگر گل را اگر ری نیست چرا
 آن گل بهشت و در هم و دنیا را بسیار و در هم و دنیا را همان زیره خمر که در جوف گل باشد و آنرا خمر ده نیز
 گویند طبیعت با و خشمتم که روز و بهر گلشن از تحریک برگ به چون دل بایل کند الماس را افکار گل به باد
 خشمتم تو بهر گلشن که یوز و از آن باد بهر گل میکان آنچنان شدت و جدت و بهر که گل از تحریک برگ خود الماس
 را که هیچ چیز نتوان شکافت بشکافد یا سانی که دل بایل را فی شکاف طبیعت ممد و او درین که از لطف و
 جود و حسن غیور می فشانند هر طرف در خوابگاه یا گل به حسن غیرت تا که برگ آرام عاشق نخواهد در

عهد دارد از زلفت و چین خود در خوابگاه عاشق گل می فشاند ای از غیرت فراتر کشیده کرم اقلط است
 و درین بیت عمل نظریست چنانکه زلف و منبتی است که دو قسم گل بر عایت لعل نشسته بر کلمه
 مذکور باشد گل چین آرد وی تشبیه درست می تواند شد اما زلف را یک جفتی پیوندی باید بر چند گل بمعنی
 عام مراد دارند بمعنی خاص تا نقشه و منبت در این راه باید و نیز لعل را یک پدیدار کند لیکن انصاف است
 که گل این توجیه رنگی دارد نه بوقاف هم و الله اعلم قصیده در بروج اکبر یا دشت شاه ابیات منادی
 ست زهر سو که ای خواص و عوام می نشاط حلال و شراب محرم به قضای عالمی بستی بوجه
 تنگ اندیشه شاید دل عاشق مثال تخم حرام این قصیده در بروج اکبر یا دشت شاه گفته و مطلع اول و توجیه حصول
 نشاط و طبع کرده ست و از مطلع ثانی حکایت از معشوق نهد و القرض خواص و عوام منادی ست که نشاط حلال
 ست و محرم و نشاط بر تبه نگوید و هجوم آورده که قضای موجودات با محال و هست که دارد و بوجه تنگ شده
 در راه مانده و تنگ شد پس دل عاشق را که از بس تخم خوردن تنگ تر از دل مورچه است و تخم سیم را کوتاه تر از
 چشم سوزان است بیاندا ابیات قصه نهاده بکام زمانه تجوی می که بهر ساختن آن قدر گرفته بوام و بشا
 دل اطفال در شب نور و در نشاط خاطر پیران صبح عید صیام به چون معنی ازین قطع چنان توان کشید که حرف
 یاکه بالفظ معجون متصل ست تواند بود که برای مصفت باشد و برای وحدت هم بود که در مصرع ثانی بیان
 اوست و بشا نشست بفتح اول خبری معنی قضای در کام زمانه تجوی نهاده که قدر برای ساختن آن
 معجون خوشحالی دل اطفال را که در شب نور و در بنیامت تمام ست و نشاط خاطر پیران که صیاح عید
 رمضان نظر بر خلاصی خود از محنت دوزخ داشتن بمرتبه اقصی ست و ام گفته اسن القاطب سیار ایل زمانه
 را روی داده پلیت هم از نتیجه ایون اسن شایع نهاده بملوی راحت بخوابگاه نیام به تریاک معنی
 از حقه این بیت چنان توان بر آورد که انصاف ایون جانب اسن انصاف بیانی ست و انصاف
 شایع جانب تیغ نیز انصاف بیانی و تقریر معنی آنکه شایع از نشاء ایون من و در خوابگاه نیام و بر بستر
 راحت استراحت گرفته است ای از بس اسن که در جهان شده است تیغ بکار گرفته و دیده بگوشتش
 عارضه صوت عدم رسید از دهن ششم حادثه میل فنا کشید ایام در گوش عارضه که او از عدم از زمانه خواهد شد
 و بیکه عارضه مطلوب و مدعو عدم خواهد شد و در ششم حادثه که زمانه میل فنا خواهد کشید که بودن حادثه از سعی
 فنا خواهد بود و حاصل آنکه علت و مرض در جهان مانده و حادثه بهم فانی و عدم شده پلیت
 از اتفاق طالع و آشنایان وفاق بود و طبعه شایع بزرگ بچه جام و مرغ معنی از آشنایان این بیت
 چنین پرواز میکند که ترکیب بچه جام بقطع انصاف لای قرار داده و این بزرگه گرافی دارد و بهر حال

معنی آنست که از تنفق شدن طبایع مختلفه در استیانه دوشی بجه جام بطعمه شایین بزرگ میشود ای پیش
ازین که شایین بجه جام را طعمه میکرد الحال بطعمه خودی پرورد و در ترکیب طعمه شایین دو احتمال دارد اول
طعمه جانب شایین یا اضافت بیانی باشد یا اضافت الائی گفتن خوب می شود که قید اتفاق مقتضی اراده
خیرت بدیست نیاید ازین باز یک نفس بیرون بزبان کبک ملع لباس طرفه خیرام یعنی اینست
ظاهرست و مطابق است مضمون بیت اول را و بیرون نیامدن زبان کبک از دهان باز عبارت از
گرم احتلاطی باز است بکبک و لباس ملع کبک باعتبار تلویین پر و بال است بدیست ز ذوق کشتن
معنی بجه گرم که چراغ بچو کینه در دل بجه هزار گرفته مقام یعنی از ذوق کشتن معنی که آن معشوق دارد
خیرانم که پیرا مانند کینه در دل بجه هر جا کرده است و چنانچه کینه را امکان بر آمدن از دل او نیست
ذوق کشتن معنی را نیز امکان نیست و این نه آرزوی سلامت کند بلکه اظهار بیمیری او عرض وارد
بدیست شایری وجود سخاوت شخص از کف تو چنانچه ذات بصورت چنانچه شخص بنام به شخص معنی
از اجزای این بیت نمایان است یعنی کف ز بخش سخاوت است و شخص بودن سخاوت از ان چنان
پیدا است که ذات بصورت شخص شده چه بصورت اول محسوس میشود بعد از ان بزوات او کماهی
اطلاع رود چون نام کسی مذکور شود البته شخص آن کس معقول گردد بدیست بعد عدل تو شاید
که توانان نشوند به حبیب و صبی اندر مشبهه ارحام به ارباب فکر که توانان معنی است میدانند درین بیت
تعلیق عدل صلاح پسند مدح کرده که در زمان عدل تو اگر دختر و پسر در یک شیشه توانان نشوند می سرزد
و حال آنکه توانان بودن حبیب و صبی در یک شیشه منع صلاح نمیکند غلو در مبالغه است و شیشه پوستی
است که در رقم بجه درو معلق شده و بعد از بر آمدن بجه بر آید بدیست ز زخم شتر فصا و انتقام تو شد و درون
حادثه پر خون چو شیشه جام به بر شتر زنان مرگ معنی پوشیده نیست که شیشه جام کنایت از ان شیشه است
که در ولایت بعد شتر زن برای معلوم کردن مقدار معین خون در شیشه گیرند و نیز که وی خورد که چون
و لونی جدا شد و بعد جدا کردن آن دلو در ان مقام که وی خورد که خون در ان که جمیع آید و آنرا در بند
تو نیری گویند چنانچه درین ملک معمول است یعنی فصا و انتقام تو که شتر حادثه زده است از زخم آن
شتر درون حادثه تمام مانند شیشه جام به از خون گشته چو بجه خون گرفتن است و جام مبالغه است
از ان بدیست حروف قدر ترا صورت فلک جزم است بکسر قاعده این قاعده در ارقام به بر لوح
اندیشه ساکنان ملک معنی و متحرکان قلم و سخن صورت معنی این بیت چنان پذیرای رقم می یابد که در مصرع
ثانی لفظ قاعده فعل فلک که در مصرع اول واقع شده و او را بصورت دایره فرض کرده اند فاعل آن

یعنی قدر ترا که نظر بجزم حروف مستعار شده فلک بزم است بالستی بالای حروف میشد اما از انرا سالی خود
یا کین الحروف قدر که از لیکه بلند رفته اند لکس قاعده افتاده است بدست بدست بهمد عدل تو که کل بزم
تجو خال و بخون گرگ سیاه است دیده اغنام و خلافت قاعده صیاد پیشگان شاید که پیرو رند
با تنگ صید باز غام و غزال معنی از دام این قطعه چنان جست میزند که بیت اول در متنی شامل بدست
ثانی است و بزم بضم اول و سکون دوم معنی بهوشیاری است و اغنام جمع غنم و غنم در عرب گو سفند را
گویند و دیده بخون کس سیاه کردن کنایت از تشنه خون آنکس شدن است و از تحت کاف رابط که در
زیر لفظ عدل تو واقع است تا اخیر بدست جمله متر فیه است و معنی جمله متر فیه آنکه گرگ که گو سپند را می خورد
الحال بشا طه عدل تو که سر منم غنم کشیده است دیده اش بر خون گرگ مانند چشم غزال سیاه
می باشد ای بل گری عدل تو غنم گرگ را می کشد پس در ممد عدل تو آنکه صیاد پیشه اند لفظ صید گیرای
باز اگر بگو تر در دست کنه نه او راست یعنی در حمایت عدل تو ضعیف بر قوی چیه است ایست
شما به بزم تو چون این قصیده بر خوانم که ملک نظم ز فیض گرفته است نظام و سر و جان را تا جیب
یورم که صرخ و بدو غم افگند این جانم ز مرد و قام و صورت زیبای معنی این قطعه چنان برقع لفظ چاک
کرده می بر آید که لفظ چون در مصرع اول برای شرط است و مفهوم بدست ثانی خبر از آن و مصرع ثانی بدست اول
جمله متر فیه معنی ای باد شاه اگر در مجلس تو این قصیده را انشا کنم که ملک سخن را از فیض این قصیده غولی
انعام حاصل است و فلک تخمین کنان جانم ز مرد و قام و صورت زیبای معنی این قطعه چنان برقع لفظ چاک
تو تا جیب بزم ای قبول غنم جانم معنی منم بخشش است بدست همیشه تازم غنکوت پرده صبح و
بو و لهاب لوام تنیده میرایام و این قطعه دهانیه شرطیه است و غنکوت پرده صبح هر از آفتاب است
بر هر دوش عالمی افتد گوئی لهاب او است که بر ایام تنیده و چون پرده غنکوت سپیدی باشد
اراده صبح بخایت خوب است و این پرده تنیده غنکوت آفتاب تا قیامت خواهد بود پس تا آن زمان
آنچنان باد که در بدست ثانی میگوید و این در حسن نسبت شرطیه است که ایراد الفاظ جز مطابق الفاظ
شرطیه باشد چنانچه ذکر لفظ لهاب و افقی مقابل ذکر لفظ غنکوت باشد قصیده در مدح خانخانان
و منتج قصیده انوری پر و اخته بدست تا بازم از وصال جدا کرد روزگار و باروزگار شوق
چرا که در روزگار و این قصیده در مدح خانخانان گفته و منتج قصیده انوری پر و اخته و مطلع قصیده انوری
اینست **جبل شین ملک دو تا کرد روزگار و اقبال را بوعده وفا کرد روزگار و از روی تر کب**
لفظ تا برای ابتدای مدت است و در باری کلمه باز با لفظ تا استعمال می یابند هر از و معنی او کشید یعنی

از آن مدتی که زمانه را جدا ساخته است تا وقت شوق چه شمارم که چاک کرده است بدیت آن دست را
 که بر نگذری حجاب وصل به بند قبا یی که کشاکش در روزگار به نیتی آن دست مرا که نقاب وصل بر نمیداشت
 ای از وصال مستغنی بود اکنون زمانه گرفتار قبا یی که جز میکشاید یعنی از آن قبا و بجز نمی بر آید کرده است
 و تواند بود که درین بدیت تحقیق گویند چنانچه در اکثر ابیات اول این قصیده اراده ایراد تحقیق کرده و این
 کاتب بر تقدیر نیتی می نویسد اما با اعتقاد خوب میدانند که گوهر نیتی خوب در عقد اوست پس درین بدیت
 لفظ کشاکش را با کلمه بیند یا بدید که یعنی زمانه آن دست مرا که رفع نقاب نمیکرد ای بی نیاز از حصول بود
 حال از زمانه بیند گیرای قبا یی بجز کرده ای نیاز مندی بجز نموده وضع این معنی با وضع معنی مصرع اول مساوی میشود
 بدیت ای جان پیاله در کش مستی زیاده کن بدکت ز بهر بجز نشاء فرا کرد روزگار به کفر نفس بهر بهت
 میکند که ای جان پیاله کشش مستی زیاده کن ای بسیار خوش شود که ترا زمانه از بهر نشاء منکر کرده است
 بدیت آخرین بر همین منطوق است بدیت آن دست مرا که رونمودی ز آستین و دامان بسی گیر وفا
 که در روزگار یعنی آن دست مرا که از آستین روی نمود ای برنی آمد و رونمودن است از آستین خبر
 در حال استغنائی بخل نخواهد بود اینجا استغنا را دست و زمانه سعی گیر و چاک کرده است وقت دعا
 چون دست از آستین میکشند میگوید که محتاج قبول اثر دعا ساخته ای از استغنا برتره نیاز آورده و تواند بود
 که تحقیق گویند یعنی لفظ گیر و در زیر لفظ اما مقدر گویند وقتی را مضاف جای لفظ دعا کنند یعنی ای دست را
 و انگیزه سعی و می کرده است و ضابطه است که نظریه توقع دست بدامن می بازند بدیت آن دست مرا که
 بوسه ندای بدست وصل در یا شمر و میر و با کرد روزگار به تمام کلام یا شمر و میر اگر طرف ضابطه
 فرض کنند تواند بود که الیکام را ناول بتاویل معنی مصدر کنند یعنی در یا شمر و میری ضابطه است زمانه
 آن دست را در مصدر و در و بکار یا شمر و ضابطه ساخته است و در مصرع ثانی این بدیت نیز تحقیق بدست و تقدیر
 ترکیب است که لفظ میر فعل است که در مصرع اول مذکور است یا شمر و ضابطه است و ضابطه الیه
 هر دو را بوسیله لفظ و آرزوی معنی طرف میگردانی می رنده ماول شده و فعل مست است بگویند و تقدیر چنین
 کنند که آن دست را که پیشتر از بی پروائی و استغنا بدست وصل بوسه نیدادی دست وصال را اقدار نیداد
 حال که روزگار و پایی شمر و ضابطه می رنده کرده است یعنی ضابطه چون از طرف یا چینی می رساند این قدر خود
 مست و پایی شمر و ضابطه می رندی تکلف هر دو صورت تمام تکلف دارد و آن دست بی پروا و ادراختن تکلف
 شده و درین بدیت معنی از کجا آید که پایی شمر و ادراختن توان داد بدیت از آرزوی سایه ایوان قطعش
 تقدیر از تلقی سما کرد روزگار یعنی زمانه که تمیز بلندی آسمان کرد نظر به آرزوی سایه ایوان رفعت محدود

که نونی خواست که چون آسمان بلند شود سایه ایوان رفعت او بر آسمان بیفتد ایامات هم روزنامه وار نصیب وی و خسود +
 فتوی نویسن خوف درجا کرد روزگار به هم چو مسوا و صبا ح وی و خسود + اندوخته صبا ح و مساکم در روزگار + درین دولتیت
 که بیک طرز معنی طرازنده رعایت صفت لطف و نشر ترب که در معنی زمانه روزنامه وار نصیب و شمس را فتوی نویسن
 رجاساخته ای تمام با نصیب مدح کرده و تخفین چه و شام مدح را نصیب اندوده یعنی روشن کرده و چه صبا ح
 و شمس را بشام اندوده ای سید ساخته بدیست ای عدل پروری که حکم عتاب تو + آجال را برید فنا کرد روزگار +
 آجال جمع اصل نیست برید معنی قاصد یعنی تقریر این چنان کنند که زمانه مرگ را فرستاده فنا کرده تا بر هر که تو عتاب کنی
 فنا مرگ کند و بر این خاطر حقیر سید مرگ را زمانه فنا کرد ای حکم عتاب تو زمانه مرگ را فنا نیدیر ساخته بدیست
 آسمان غنفت تو غرر شیدی که کرده با سایه سعید ها که روزگار به معنی زمانه بر فلک غنفت تو کار آفتاب که کرده با سائ
 سعید ها که در جوانی کار آفتاب یعنی سایه است پس سعادت سایه از بهار داشت و بقصدی غنفت آنکه تقریر بدیست از چیزی
 کند مال آنکه که تو غنفت قوای سعادت بهار اسلب تملی بدیست در روزگار لطف تو محمود که ساخت + در تحت لیل
 چندینا که در روزگار یعنی روزگار زمانه لطف تو بهر محمود که ساخته است و زیر سایه چندینا که در است بهر چند سائ چندینا که در است
 و میران کردن بهر اما لطف تو که تبدیل محبت چندی نموده بهر کاریکه در زیر سایه چندینا که در روزگار خواهد بود پادشاه خواهد ماند
 قید لفظ محمود ظاهر به پادشاهان خوب مخصوص شده بدیست گلزار و فصل شرب و عذرت بدیست که در بهر بهر خوب
 چه مایه شاکه در روزگار یعنی وصال شاه بهر تو یک گلزاری است که زمانه او در دست گرفت ای حاصل نموده یعنی
 بتوالا شرب و عذرت خود بسیار شاکه که در این طلب رسانید چه مایه شاکه در این بسیار شاکه که در دست و عذرت ای لفظ
 عذرت لفظ معنی است و در صورت تمام شاکه معنی ذات مدح و او خواهد بود بدیست یا از دحام چاه و آسوی امکان +
 تاکید و محمود ملا که در روزگار + ملا یعنی پیری است و بهر چند خود نمید قیاس آن که در که لطف امکان ملا نیست و نرسیدن
 قیاس خود را بجای بی با و ملل است واضح اندا صفت قصه کرده که ای مدح از پس کثرت جاه تو کائنات را پر کرده
 آن لطف امکان رسیده است بنابرین روزگار تا که محمود ما کرده است که لطف امکان هم از جاه تو ملو باشد بدیست
 بهر بان و بهر عتاب تو میگردد تسلیم و شکر خدا که در روزگار بهر لطف تقض قضیه که که او بر میگردد که نتیجه میزان
 ایشانست که در هر صبح جانست که جلوه مکن باشد محلی را که ماخل اندیشید ایشان ملای او را بهر امانت کند تقض قضیه بهر
 آنکه هرگاه در هر صبح تقض قضای او که بهر حکم او بهر ملای و دینر بهر شکر اندر وی ترکیب اضافت بهر بان و بهر نور محمود
 ترکیب از قبیل اضافت موصوف جانب صفت که باشد و تواند بود که زای سوزر اساکن خوانند و بهر نور محمود اصفت
 عتاب گویند که مقدم واقع شده و اضافت بهر بان طرف عتاب اضافت لای ابا طرا اول بهر نور محمود و الساعه بدیست
 آخرت بمصلحت ترویج رسیده و دستار و گلوی قضا که در روزگار یعنی آخرت و از راه مصلحت که قضا هم

بر سنگ نهاد ای ایستاد روزگار دست قضا را در گلوئی قضا کرده بکناه گرفت که چرا هیچ از روانی باز نماند ترا
 پسند آمد طبیعت شوقی که با وجود وی از بیم فرقتش + از بهر جان خویش دعا کرد روزگار + در لفظ شوقی با از برای
 نسبت است که بیشتر بیان او میکند که زمانه با امکان حضور او از بیم فرقتش که مقتضای شوقی جاگیریم نکرده ام بخود
 برای جان خود دعا میکند که اگر قیام در نزد باعث زندگانی ماست قصیده در محضر خود گفته و در تعریف
 اسب بر طبیعت ای طعن فلک نوشته بریم + وی زلف صبا بریده در دم + این قصیده در محضر گفته و توطئه آن
 در تعریف اسب پرداخته بتبع قصیده حکیم انوری که بر همین توطئه اسب گفته نموده مطلع بلندترین حکیم مذکور نیست
 سه ای ازین آئینی شوم + وی سوسن گوش بران دم + حاصل معنی مطلع عونی اینست که خطاب با اسب میکند و در
 دوبیت اول این قصیده بعد از حرف خطاب جمله تعریف است تمام خطاب در بیت ثالث مستعملی چون سرعت رفتار
 آسمان فلک آوازه است و از آفتاب مشهور تر میگردد و بهر جهت آینه آن که در وی طعن بهر فلک را بریم نوشته بریم مستعار
 نوشتن بریم استعاره ایست پایال کرده سمنه جلالی اندیشه آن سبک که در قضای معنی اما دو وجه توان گفت اول آنکه
 چون تقدیر رفتار از هم اسب و پیچ خیزی کردن در برابر حضرت یعنی اسب نظر بر تیر پالی خود طعن بهر فلک را بریم نوشته
 یعنی دانسته که بیکر خیزی پای فلک با دلیس بود و دوم آنکه طعن بهر کسبی نوشتن رسوا کردن آن کس است و باز آن را بچو
 را بر پا نوشتن غرض از غایت رسولی و امانت آن کس خواهد بود و یکا نسیخه که غلطیش فتوی صحیح توان داد و در هیچ
 اول بجای لفظ طعن سخن و بجای لفظ بر لفظ از مرقوم بود در مینصورت نوشته الفتح و او معنی میپوید باید گفت اگر
 در نفس الامر شعر همین گفته باشد موضوعی نبود نسبت سخاوت معنی این خوش اینده است و در مصرع ثانی
 بیت استعاره زلف صبا بریدن و باز در دم بریدن مخصوص فلک آن جمله یای قرینه ناشناس است که گوش را
 با سر بر می پیوند و این را هم دو وجه میتوان گفت یکی آنکه زلف صبا را در دم بریده اسه و بنال خود از صبا ساخته
 یعنی دنیا می که آن بریدن کنایه همان قدر باشد که زلف صبا را در دنیا خود قصه کرده ای و در متن فود هم صبا را مقصود
 شمرده اگر در وجه اول هم تعقیب صبا را بود اما این تعقیب را رنگ دیگر است و الله اعلم بهر بیت غنچه
 سبکروی بدانسان + کش خنده تر آید از تبسم + خنده غنچه آنست که برگ برکش بشکفته تبسمش آنکه اندک
 و بان واکنده و در خنده آمدن غنچه از تبسم بادی سبب گسیا و تبسم میشود معنی بیت آنکه در تعریف سبکروی آن اسب
 مبالغه می کند که بر غنچه تبسم آنچنان سبک گذری که در خنده نیاید بدیت از گام شمرده خط نکار س +
 بر لفظه چونوک نیش کز دم + نیش کز دم را که نوک نقطه ایست که بر چشم و هم احساس او نکند و در
 اصطلاح این بیت نقطه طرف خط را گویند که انتهای خط با دست تقسیم و تجزیه او از جمله حالات و خط آنکه
 مشتمل افاد نقاط باشد چون وقوع چیزی که محال آن نقطه باشد بلکه طریبان آن چیز بآن نقطه غیر جابر است

مبالغه در رفتار نمایان آن اسپ میکند در غلی که امکان عدم رفتار در آن محل است چه خطنگاشتن از قدم
بر نقطه امری است غیر ممکن و آن اسپ در محال را بوجود می آورد و از روی ترکیب اسپ نقطه شمرده با خط
باید کرد و از اضافت کام بسوی شمرده چیزی بهتر میشود یعنی از قدم بر نقطه خطهای متعدده می انگاری ملی شائبه
تا آنست که صفت درین بیت و هم را سر اسپ میکند بدیت کرد از تو شهاب یافت زان کرد و سیم رخ وجود روشن
را کم به سرعت شهاب روشن است و کم بودن سیم رخ پیدا در تعریف سرعت اسپ میگوید شهاب از تو که دریافت
یعنی اثری از تو بدو رسید از آن سیم رخ وجود خود را کم کرد و تخصیص سیم رخ برای وجود شهاب نظر بمراد است
حاصل آنکه شهاب از دریافت سرعت تو خود را کم ساخته و در بعضی از نسخ مصرع اول چنان نسخ کرده سیم رخ شدن
الفاظ از هر دو نسخه پیدا است که در از تو شهاب دام زان کرد و هر حال درین صورت تقریر چنان توان کرد که لفظ
سیم رخ که در مصرع ثانی است فاعل است که از فعل خود که لفظ کرد باشد موخر واقع شده و شهاب مفعول
و دام حیثیت فعل یعنی سیم رخ از تو شبانی دام گرفته است از برای همین چنان سرعت رفتار است که وجود
را کم کرده بدیت اول قدم ریاض طبعش و آخر چنین بهشت هشتم و در بیت بالا که نیز نقل کرده و این
بیت در فخریه است یعنی اول قدم ریاض طبع عربی ای پیشگاه طبیعت او آخر چنین بهشت هشتم است
و از آخر چنین مقابل قیم اول طرف آخر بهشت هشتم اراده توان کرد و چه یک بهشت را چندی متعدد
شامل است و از بهشت هشتم ارم مراد بود چه جنات هفت آسمانی میداشت ارم که ساخته بود ملائک با هر
الدولعی پرواشته بودند از آن هنگام بهشت بهشت گویند خلاصه آنکه نهایت خوبی ارم در بدایت باغ
عربی مخصوص بدیت در ابرو اطلس فلک دوخت و در ایش ز ریاض صبح قائم و رنگ فلک
را در نظر کرده نسبت اطلس بفلک نموده و نیز از آسمانی فلک ششم فلک اطلس است و تعریف رای از
روشنی کرده اند و قائم پستی است سفید و بیشتر از ابرو اطلس میدوزند خلاصه آنکه صبح که در پرده فلک
نمایان میشود قائم است که برای عربی با اطلس دوخته بدیت گردون بنظاره ضمیرش و یک دیده
ز آفتاب مردم و ضمیر چیزی که در دل مضمیر باشد و دل را نیز میگویند و بیشتر چیزی پوشیده و بار یک را
یک چشم می بیند که با آسمانی محسوس شود یعنی در نظاره ضمیر آن عربی آسمان یک دیده است و آفتاب
مردم دیده حاصل آنکه ضمیر آن عربی بر تیره خفی است که آسمان بدیده آفتاب نظر امدان میفیر باید
بدیت از آب سخا خوشه برداشت و نوک مره چون سنان گندم به سنان گندم همان گندم که از زمین
بر دارد و موی مره بصورت زنان میشود و آن با آب حیات اگر پرورده شود قابل نشود نمایان شود و دانند در و
نیز میگویند از اثرات سخای آن عربی میکن که موی مره چون سنان گندم خوشه آرد و محض نظر بر لفظ سنان

آن موی چشم اندیشه با بیاری سخای خود و جو و خوش را در موی مژه کرده و در نیاب بنی تخصیص موی مژه فایده
 خاص نمیدارد قصیده و رشکایت زمانه و دل گفته بدیست که ای سادو زن فعل یابی بدیگر
 سه چادر از دامان ندارد و این قصیده و رشکایت زمانه و دل و مردمان دون همت گفته یعنی کدام یابی
 یابی که مانند زن فعالان چادر از دامان بر سر نمیکند ای بخت انداز نیست کلمه ساده موصوف و
 لفظ زن فعل صفت دوست بدیست چنان بر خضر لوی می گذر نیست که ره در حشمت حیوان ندارد و درین زمان
 بر خضر می گذر نیست است که زه بخشمه خود آن نمیتواند پیر همین می را آب حیات خیال میکند بدیست چنان
 گرم اندر عصیان که دوزخ ۴ غم یک کاری شیطان ندارد و یقینی از بسکه خود مکرکب عصیان اندر دوزخ
 غم یک کاری بودن شیطان نمیدارد و چه اخوای شیطان است که مردم را مستحق دوزخ کند و اندر بدیست
 غم دین و انگلی لب نمیدارد و از بد که مسکین این ندارد آن ندارد و غم دین داشتن و انگلی این نمیدارد که
 مسکین این ندارد و آن ندارد و شائسته اطوار ابل وین نیست و بعضی از شرح بجای لفظ غم دین لفظ غم دین
 شده و در صورت هم معنی ظاهر است کاف و در صحنه ثانی بیان است و غم همین بدیست مکافات عمل از اراق خلق
 است و هوای نفس قوت جان ندارد و اضافت مکافات جانب عمل اضافت لای و مکافات بمعنی پا و اش
 یعنی چنانچه کس عمل نمیکند و پا و اش آن از کارخانه تقدیر رزق بیاید که مکافات عمل از روی محار از اراق باشد
 بدیست کسی که بزم حق نیست شناس است بدیست از شکر جزوستان ندارد و معنی تشخص که بدیست شناس
 تشخص حقیقی از بیم او کند و نزد نعمت شناسان نلی بیم شکر او جزو مکر و دروغ نباشد بدیست کسی که او اندر مغلوب نفس
 است و زور و عیب خود پنهان ندارد و این است و چنانچه بدیست دیگر در معنی با هم مربوط اند و معنی آن باشد
 که کسی را که علم بر غلبه نفس نمی نباشد مغلوب او بود چون اثر قوت تدبیر که مقتضی سرعت است مطلق از و
 مرتفع و متقی شود و در اظهار کوشش اگر دشمن از عیب او حرف زند همان نفس بهی می که شوهر و شوهر است از و
 خود آسان ندارد و بعد و نفس سببی که همسایه به او است بجناب و بر خیزد و کسیکه طلب بر غلبه اش
 باشد و قادر بر ترک مغلوب بدیست خود از و بود و قصد ترک او نکند اگر سلیمانی باشد باید تفریح و توجیح کرد
 و اگر کافر است و کفر و ثواب نیست و کسیکه ترک گیرد اگر تواند حیران بکار خود نباشد و کسیکه عظم آن
 داشته باشد و نه قدرت بر آن گوئی به مشوق حقیقی پیچاسه ندارد ای داخل نوح جهاد و نبات است قصید
 خطاب به مشوق میکند و ایسات ای بر زده دامن بلار از سر در پی خویش و او ملار و چون
 در موی می یابی و از کوه با طلب و قار و بدیست اول از روی ربط حاصل نبات ثانی است خطاب
 به مشوق و اینها کوشش می کند که ای دامن بلار از زده ای ملار از چست و چابک گیر ای عاشقان چیل

ساخته مارا سر در لپه خود داده ای گرفتار و بستانای خود ندوده چون در راه مردنی پای نمی ایستد خواهی که مردنی
کنی یا بدی که وفا که متاع بازار مردنی است از مایه گیاهی بیست و یکم می نامند و بیست و یکم می نامند و بیست و یکم می نامند
ای رنگ افروز چهره و خفاصل بر چهره و ظاهر مایه می کشی اما من از انکساف نهانی تو به بارانی فردی ندیده ام
بیست و یکم صد چاک سپرده ام بهر دست تا کرده بدوش یک قبارا نهانی من که در دیوانی خرمی لباس
خود که یک قبارا بدوش نیکنم صد چاک بهر دست سپرده ام ای همیاهی چاک زدن قبارا نهانی است
ای نخت چنان کن که آخره ممنون اثر کنم و عار را به دست جفای خرج بر بند و یا بخل عطا مدعای نهانی
ای نخت در مدو باش و چنان کن که از بیمه دی تو محتاج دعا شو و عای من مست دارا که در دوش بکست
ظلم خرج را که بر باد از کرده بر بند و یا بخل را که در دوش مدعای نامیکند نهانی و در بعضی از نسخ بجای من
بکن نوشته اند نهانی آن بهما تقدیر است که از نخت طلب تصور یا شد و قصور منی برین تقدیر و در مدو
خواستن از نخت و باز ممنون اثر کردن و عار را ظاهر است بیست و یکم در انجمن از کتابت رویت بد بگفته
از کتاب چهارم ای شمع بر خمی روی تو در مجلس حسن از آفتاب جا گرفته ای بر و غائب شده و غافل
را اضافت طرف رو نباید که در و فاعل است فعل بگفته را بیست و یکم در متن آخرم که شود یا نه
لطف اولیاد و درین که پیش شکستگی سخن خود عدم صفای مجموعه لطف اولیا خواسته لفظ
دست را به معنی نوع استعمال کرده و دست را سوای این معنی یک معنی دیگر است و حرف را به نا دست
متصل است برای صفت است و در بیت بای بالا لفظ یا باخی و در جمیع طریق متصل است
که مذکور شده قصیده و در مدح ابوالفتح بر تهنیت وزن بیست و یکم در اسال
نوبت محفل طراز سوره باد و تهنیت گوینان خاصیت قصیر و فقور باد و این قصیده در مدح میرزا
بر بیل تهنیت جشن وزن او گفته و سوره یعنی خوش رفتار است و قصیر باد شاه روم و فقور باد شاه
چین و تقریر معنی ظاهر است بیست و یکم تا ابد سال توت کیش بر تهنیت و بملکی در راحت سال نوبت
باد و یعنی سال کنه تا ابد بر گشته برای تهنیت خوانی تو در سال تو تو آمده قصور باد و این کنه است از
از تقاضای بسته محرومیدایت زندگانی مدوح خواهد بود و در بعضی نسخ بجای لفظ ازل و دیده شده
درین صورت معنی چنان توان گفت که تعریف ازل لا بدایت که گفته اند و تعریف ابد لا تسامیه
پس هر چه از عمر گذشته منزل گزین ظرف ازل باشد لهذا غرض از آنست که تا ازل آنچه از سالهای
کنه رسیده اند چه بر گشته محسوب سال تو تو باشد بیست و یکم در مدح نوروز و تاسعیدان
عید و همچنین آرایش بازار و عرش سوره باد و دو لفظ یک معنی در خطا و در نظم بسیار واقع شود و از آن

دو یکی مراد بود چنانچه ساحت میدان و خلق عالم دور و دور و از هر غیر هم اگر دو عاطفه باشد هم خوب است
و معنی آنست که خوبی باز از غیر تو خوشوقت یا دور و دور و از هر غیر را میدان گفته از اجتماع هر دو کثرت
شادی مراد دارند نه آنکه شائبه ایام که بدین تاراه یا بدین معنی را در خلل اندازد و بواسطه لفظ همین ایراد
کلمه چنانچه در معنی مصحح اول واجب است بدینیت هرگاه که بود افزایش مصداق رسم ۴ در میان کدوگان
و دولت نشو و ربا و در ترغیم کشایان معنی پوشیده نیست که مصداق عینی گواه است اینجا مراد از زاده باشد
پس میگوید هر گاه که افزایش مصداق رسم او باشد کدوگان دولت تو پوشیده حاصل آنکه افزونی
و زیادتی مصروف مفید دولت تو باد بدینیت هر گاه که اندیشه یا بدین مفهوم آمده جمله بر عنوان لوح منصبیت
مسطور باد ۴ بر قرینک کشاف خواص و انایان پوشیده مانند که درین بیت استعدا و دوام هستی
ممدوح کرده یعنی هر گاه که ابدیت معنی آن لغت باشد بر دیباجه نخته استی تو نوشتی باوای ابد متعلق
و مضبوط با غار وجود تو باد و لفظ جمله اقتضای کثرت میکند مقابل هر لغت که تقصیر و حدت است نظر
بجمع افراد لوح آن لغت است و تواند بود که لفظ جمله بر است تاکید انحصار باشد یعنی همه همان
لغت مسطور باد غیر او مباد بدینیت در سماخ انداز صبر خامهات اسرار غیب ۴ چشمه نوش
لفظ معنی از هم این صور باد بهر روز و اقلان غیب و سماخ ادران لغت گاه معنی پیدا است که از آواز خوش
و جزین شنونده را وجد و رقص می آید میگوید از آواز قلم تو اسرار الهی در رقص در آیند و ظهور
گیرند چشمه نوش را صورت ثابت خواهد شد ایجاد و اعدام لفظ و معنی از صورت خامه تو باد بدینیت
شاخ تکی کش بود بخت بلندت باغبان ۴ طارم گردون شکن از خوشه انگور باد ۴ میوه معنی
از شاخ هر برگ نخل این بیت چنین می تراود که هر شاخ تاک را بخت بلندت باغبانی کنان شاخ
از بیاری انگور طارمی باد که سقف گردون را بشکند و نیز تواند بود که معنی طارم گردون شکن
بتعقید گویند یعنی آن شاخ شکنده طارم گردون باد و در بعضی از نسخ صرف شین بالفظ طارم
متصل دیده شد و ضرورت بکاف معنی آئینه است و مبالغه خوب در بلندی بخت کرده بدینیت
قبضه شمشکینیت و سنگاه آفت است ۴ سایه شمشاد را بیت شمشاد پور باد ۴ جوهر معنی از قبضه
تنخ این بیت چنان نمایان است که کین تو بلا انگیز است که آفت و بلا از ویر و طالب است و
در مصرع ثانی تعریف روشنی را بیت میکنند و را بیت را نظریه بلندی شمشاد استقاره کرده
و سایه او را چشمه شایور گفته و را بیت مقابل شمشیر است از روی ترکیب مضاف است
جانب کین اما اینجا مضاف الیه را مقدر باید گفت یعنی سایه شمشاد را بیت کین تو چشمه شایور است

اگر کبریایت را بکمال کینیت ترکیب مضاف و مضاف الیه مقابل کینیت گویند و تعریف روشنی را ای قرار دهند
معنی خوب شود اما استعاره را ای شمشاد از ان گلشن سرای معنی مجبب یلنماید چشمه شاپور مشهور است که
شاپور بدست یاری هنرور زمین از من از سنگ املس چشمه ساخته است تا بیان در خشتان که نظریه و از صفاتی
نبی الیست در باب ساینچون این روشنی دارد روشنی را یست و در چه مرتبه خواهد بود **بلیت** عالم عیشت
که با تطبیق شرع آمد قدیم + آسمان او بیشت و زهره او جوهر باد + بر مرتبه شانس حدوث و قدیم
پوشیده نیست که مقدمه را که تکلم قصد اثبات میکند برای سند ثبوت او بجز قید بطاقت
میدهد تا ثابت شود و عالم را حکما قدیم گفته اند و این در شرع نام صحیح است مصنف عالم عیش
مردوح را گفت قدیم است پس از برای اثبات قدم عالم عیش قید سند کرد که قدیم با تطبیق شرع آمده
یعنی از روی حکم شرع قدیم است یا گویند چنانچه شرع قدیم است و عالم را آسمان باید زهره
نظر بر عالم عیش نبشت و جوهر را آسمان و زهره گفت **بلیت** بهر اخذ نعمت تسخیر عالم پرورد +
دامن در یوزه در کف سایه باد و نور باد + بر تسخیر کنان قلم و معنی واضح است که تسخیر عالم را مستعار
به نعمت کرده و افاضت نعمت جانب تسخیر عالم پرورد تو ای مسخر کردن تو که عالم را کس پرورد
این یک نعمت الیست برای گرفتن این نعمت سایه و نور باعتبار شب و روز زانما باشد و من
در یوزه مانست گدایان در کف که شتر در از کند این تعریف ترتیب و صفیات مردوح است
بلیت اگر قضا خود را شمارد دستیار حکم او + جائے تعزیر است اما گویش معذور باد + یعنی
قضا خود را اگر مددگار حکم که دخل تعزیر است که چرا این دلیری و گستاخی کرد و امان معذورش
دارم از آنکه خطا کرده است بجهت خطای رایب خطا رفت معذور میدانند قصیده در مدح
اکبر بادشاه و توتیه بر محبستان **شمع و زریده + بلیت** چیست آن جوهر هدایت
فن + آسمان مولد و زمین مسکن + این قصیده کشیده در مدح اکبر بادشاه از کلام معنی رس
آن و لا طبع ترا و دیده و توتیه آن بر محبستان **شمع و زریده** و در اکسیر جابینی و گوش
و مضمون بر دیده و معنی بلیت است که از روی ترکیب اخذت جوهر جانب هدایت فن اخذات
موصوف جانب صفت است یعنی تنها نظر بشعله آن شمع سوال میکنند جوهری هدایت فن که دانایست
اگر جوهر علوی که آتش است آسمان مولد فن و از نظر یا صل تولد و بر زمین آسمان اگر چه وجود آتش از خدا
در دنیا از محمد بن ثابت است چنانچه شب میسوط پاستانی برین حکایت مشتمل است اما داناد که وجود
آتش در خارا هم صل از آسمان است و الله اعلم **بلیت** سوزش و جاست رسته + رسته آتش دریا است سوزش

ضمیمه این عامه است بسوی شمع که در صدر بیت سوال از حال او هست و سوزن گفتن او را فخریست پس می اوراست
می آید و روشن شود و در آغوش خود دارد و گوی حراستش میکنند و چون می آفرزد همان ریمان است که در وسیله شعله آن
پنجه را میگرداند و آن در معنی سیاست سوزن میکنند که تحمل میگردانند سیاست بهم زیاده میباشود و جزا بهم بفرق
صفاسنیل بین پوشیده نیست که جزا بر حسب است که دو سیکرش بهم گویند و وجه تسمیه آن پیش ازین
بیان کرده ام چون صدمه یا بشعله شمع می رسد آن شعله شق میشود و از آن بصورت دو سیکر میاید و هم
از درختان صفائی که دارد بسنیل بین سیاست بر خط استوانه حرکت می آید و آفتابش چه تیر و چه بین
بر بند سی فطران پوشیده نیست که خط استوانه خطی است راست میوه هم که در وسط آسمان مقرر
کرده اند و تیر ماه گرمای است و بین تا هم ماه سردی آفتاب در ماه تیر بر عین خط استوانه حرکت می آید اگر
کسی متوجه قبله بالیستد به سمت شمال رویتابد و در ماه بین از خط استوانه تجاوز کرده مائل طرف جنوب شود و چنانچه
اگر کسی متوجه قبله بالیستد به روش چپ او شعله است و قصبه با آفتاب و اکسون به شرف آفتاب او این
یعنی شرف آفتاب شعله او در اوای الیمین با اعتبار جوبه کلی موسی است در آن راوی الایمن را شرف گاه آفتاب
شعله با یگفت شرف و اکسون یکسر اول به چپ می رسد یعنی تراز قصبه است که گوی از میان تاج خروش به برشتاند
بفرق خود ازین به شعله شمع چون بعینه کل تاج خروش می مانند ازین افشانند او در میان خود با اعتبار شرف ظاهر
است و هم خورشید در تاج خروش به آینه است جوهر یکاش میوه و لایکست به در قبول صوبه جوهر ظن به صورت
شمع را که ماده موم است هوای است که در قبول صورتها پذیرد و عینیت خرمین از سنگ آتش که با شعله به چنان آرد
میکنند خرمین یعنی این بیت را که توجع آن آسیا گردان اردوی مطای که می ستان سخن است چنان
از پوزن انداشیده گزیده میشود که چنانا فکر جنگ خود را در آسیای ملک آرد کرده است باقی حال تقریر
معنی چنین توان که گنج سنگ آسیا اگر باشد آن شمع از زبان آرد و کند و این اروا آرد و ندان سنگ آسیا
از زبان آن شمع نظر بالقوه است نه بالفعل چه زبان آن شمع که شعله خود باشد اگر باشد بگفت
بود و گوی را سوخته سر میگرداند و تواند بود که بجای کلمه زبان زبان باشد و زبان در محاوره می شتاب
است حال بسیار بد و بصورت تقریر چنان بود که آن شمع خرمین سنگ آس را در زمان ای شتاب آرد و کند
و حسن قید لفظ خرمین بوجه تحقق است چه از پوزن را قضا می آن خرمین مفهوم کثرت را و چه از راه
مناسبت آن خرمین سنگ آس را در او چه از عمر رعایت عکس نقیض که کار سنگ آس آرد و کند
است اینجاست که این خود آرد میشود و ذکر خرمین خالی از استداک نخواهد بود و مگر برای ضرورت است

تأقیه که چند آن نزدیک متخیرین ضرورت نیست ایضاً ضرورت کویند بابت جوهرش در حرم خاطر شاه + ماه
 منخب بود و چه بیزن + درین بابت توفیق خاطر روشن مروج میکند و میگوید که جوهر آن شمع که شعله باشد
 در حرم خاطر روشن باد شاه ماه منخب است یعنی روشنی آتشی است ای زیورن چه ماه منخب مایه است در شهر
 منخب که حکم منقح از عمل نیرنجات کرده آن از چاهی طالع و غارب بود و چون براج آید سه فرسنگی چار طرف
 پر توش محیط گردد چاه بیزن معروف است که افراسیاب از جهت که قناری بیزن عشق نینزه که دختر افراسیاب
 بود چاهی محبوس کرده بود که آخری استم از آن چاه او را خلاص داده است و لفظ چه بیزن از روی ترکیب بر
 انکار اقرار یا عاشق است یعنی ماه منخب نیست چاه بیزن است ای تیره و تاریک و عین که از جوهر شمع همه
 ذات او را اراده کرده باشد در نیصورت به تقدیر و او عاطفه در مصرع ثانی معنی چنین باید گفت که آن شمع و خاطر
 باد شاه یا اعتبار شعله خود به ماه منخب و باعتبار تمام که در خود که از موم است و دود که بر سر دارد چاه بیزن مانند
 است اما چاه گفتن چه شمع و شعله شمع را اصلی نیست و وجهی نه قصیده و در آن بابت روایت توبه
 بابت نمی استنش بپاوه مروج به بی خستگی از گلاب توبه + این قصیده از آن تائب توبه و روایت توبه
 بغایت با صواب واقع شده و تقریر بابت ظاهر است که ضمیر بیزن در مصرع اول بر وجهی اضمحلال قبل ذکر راجع
 است بسوی گلاب و چون گلاب را با شراب مروج کرده بخورند میگوید که من گلاب را با پاده مروج میگویم
 از باعث امتزاج با آنکه خشنکی ای زیانی از گلاب تصور نیست توبه کردیم بابت که در دنیا تمام بخت را بابت
 کند عذاب توبه به بختی فعل و عذاب فاعل و لفظ کند هم فعل عذاب و توبه مقول یعنی اگر ندامت و عذاب وزن
 کنایه معام نماید از آسب رساندن توبه کند بابت صدق گفته کشیدیم که چون تیغ کشد قرب توبه به
 یعنی صدق گفته را در بیکم بکشد اگر تیغ خود را از نیام توبه کشد چه توبه موجب افتاد گفته است گویا تمسک کشیده
 توبه کشد گفته را می کشد و بر لفظ قرب از قدر یاد گرفت که قرینه تیغ کشیدن بر تقدیر آن دلیلی است واضح
 ایست در حالت بیم موت کاندیم به بیدار شود و خواب توبه به ناند کشید مرگ توبه کردیم به آنرا نکند حساب توبه +
 یعنی در وقت توبه از خواب بیداری میشود چه آوی که بگردانی افتد مستعد توبه میگرداند اعظمی میگوید که از
 اندیشه مرگ ای از بیم مرگ توبه کردیم آنرا توبه حساب نکند زیرا که توبه آن وقت منظور نیست لفظ حساب توبه
 در ادای حقی محمول بر قلب است برای وضع روایت و قافیه بابت تکی سال نفس معصیت زاویه اکنون و بعد
 از سداب توبه + یعنی از نفس تکی سال گناه ظاهر شد توبه اکنون او را سداب میبهرای نفس را از گناه منع میکند
 و باز میگرداند نفس که دم که توبه توانی بخشاید اما تکی سال گناه که کرده است شرمندگی او غیر خوب نیست سداب
 تیغ سپین هاله در فرنگ جهانگیری گیاهی میوق کرده که اگر غورت بخورد توبه کردیم توبه به در کسب و غیر

تا نسله از عتاب تو به یعنی بر تو به کسیه اجزند و زری قیوم خرامدار از عتاب الهی آن تو به نسله چه خیره
بر تو به شدن و تکیه بر آن نمودن شایسته عتاب الهی شدن است و آن باعث تیران و وبال و نکال است

خاتمه الطبع

پس از سپاس نیردان و سلام بر برگزیده بندگان بر فیاضانها عقده کشایان حتی آشنا و موثقان
صاحب طبع ربانسان معزی صاحب روشن باده و کتی قیوم و علا حضرت انسان را تشریف جو به علم و اخلاص و دل بر راه
تجلی محارف نورانی ساخت و حقیقت آفری باده علم و حکمت آفری است و درین حقیقت بین ذخیره گاه چند صوره استخوان
و سعادت علم بر سر پیدائی مانند کرم روشنائی مردم است و هم زیبائی و علم و اسطر الاصل انسانی غامضه است و سبب انکسیت
بر حقائق الاشیا و کما ای آرایب تا کفده های گوش سپار از علم نباشد و زمینان عقل مردم که ان سنگ خفیف نماید و یکی نیست که
علم برای دیده فکر نکرده آله و درین است که هر قدر مطالب دور و باریک تر بود برای بعین نزدیکی مشاهده میکنند و مقام صدقین است
بر پیدائی فکر صاحبان حق که شایسته تلاش خیال همان چاه طائمان با و پرواز مضامین را شکار کرده اند که اول قول عالم عقل
آن در ماند و خوش است رسائی خود شارحان نکته پرو که چاه عقده های سبزه متون خیره محل را بنخن تیزی فکر کرده اند که چنان
جگر مودی انصودی اهدی متوسط انهم کی از انداده ادراک مطالب مهم همه بروی اینهمه توفیق شایسته است که از اندکات علوم
کام جهان را خلاصه تر گین میسازند فی الواقع شرح کتاب تفسیر و کلیه خزینه معجزات کتاب حساب و هندسه و توفیق
است که بنسخه بنجان و الافکار البشارت داده شود که درین آردان شرحی لطیف و کافی قصص و ملاحی شیرازی که شایسته طرقتی است
معروف تفسیر قصص اندر غنی از کتب طبعی آفرین بلا قطب الدین قانع و تراجم تالیف فیض باریست هر چند دیگر شرح قصص
از دیگران هم هستند لیکن در آن بنجل لغات و محالی الفاظی تقدم و ردای سنگی حل معضلات مطالب آن ننماده و
درین شرح خاص بجل آرایب کله شرح موصوف خون جگر خورده چنانچه از ویجا این شرح میره است و این شرح از
نداره وجود شرح است که تلاش بدست آمد از کتب فائده دران علم و هنر تشریف کلام اهل جوشن کالی پرتو صاحب کمال صدر
عدالت ملک او هم به هر سیده که شایسته که از انبر کرم خوردگی بخوانند و شواری بود و نسخه دیگر آن و سبب نباشد که تمامات تیس که خود
راصاف نماید و اما لکن انور و فکر تمام نقل کالی از انبرون یک تفسیر داشته سابق ازین مرقه بداد لے یعنی و باریط شده انکو
از قدر دانی لیلی شوق بار سوم بنظر ثانی فضیلت و سبب گاه جناب مولانا ابوالحسن صاحب مظهر و طبع مریض علوم
نامی شتی قول کشور بجماعه حضرت انجماده نومبر ۱۳۰۴ مطابق ماه محرم سنه ۱۳۰۴ هجری طبع و نشر

دیوان حضرت خواجہ قطب الدین بختیار کاکی -
کلام پیر تاثیر -

دیوان حضرت احمد جام - زندہ پل نخل مارچ
دیوان خواجہ معین الدین چشتی - پیر دیوان
نایاب محض عنایت ایندوی سے اس مطبع کو ملا
تبرکاً طبع ہوا -

دیوان حضرت غوث الاعظم - پیر دستگیر
شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی قدس سرہ -

دیوان رسوا - حسین قصائد درجہ اور غزلیات
عہد ہن لمبراد مولوی احمد حسین بجنوری تخلص رسوا
دیوان نعمتیان عالی - نادرا الوجود دیوان
نعت خان عالی شیرازی کا کہ جنگی جمعیت علوم
المہرین شمس ہو -

دیوان مخفی - استاد ایل زبان کا کلام ہی
از جلوہ طبع مخفی رشتی اور جو واقف کلام رئیس
کہتے ہن وہ نادرست ہی نہ کردن سے ظاہر ہو -
دیوان غنی - درسی دیوان مصنفہ ملا محمد طاهر
غنی کشمیری -

دیوان مہتاب - از غنوزازک فکری مہتاب
شری و استویہ رئیس کرہ -

دیوان موزون - از خوش فکری عالیہ
راجہ رام نراین شری و استویہ کھرس -
دیوان ناصر علی - شاخ نامور کا کلام -

کلیات جامی - تصنیف لاء عبدالرحمن جامی -
کلیات نظیری نیشاپوری - از خوش فکری

ملا نظیری نیشاپوری -
کلیات ظہیر فاریابی - تصنیف صدر الحکماء
ابو نصر فاریابی -

کلیات انوری - کلام ملا احمد الدین انوری کا
ہر جو استاد مسلم الثبوت ہو -

کلیات عرفی - از ملا عرفی شیرازی -
دیوان ملا عرفی - شیرازی -

دیوان ملا نور الدین طہوری - ترشیزی -
دیوان کلیم - مصنفہ ابوطالب کلیم -

دیوان صائب کامل - از مرزا محمد علی صائب بزرگ
کلیات مرزا جمال اسیر ہندوستانی استاد کا کلام ہی

ایضاً - انتخاب دیوان -
دیوان حافظ - مخفی خوشخط از انکشاف طبع روشن

صاحب باطن لقب بلسان الغیب حضرت
خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی -

ایضاً - مطبوعہ جدید بہت خوشخط -
شرح دیوان حافظ - با حل معانی مصطلحات

صوفیہ از تصنیفات مولوی سید محمد صادق علی از
جانب مطبع -

دیوان شمس تبریزی مشہور کلام از روشنی طبع
ولی مادر زاد محمد بن ملک داد معروف بہ شمس تبریزی

جہد مصطفیٰ بیہ دیوان مرزا گل محمد کرانی اہل زبان
اور اس کے ساتھ منشی جواہر سنگھ کا کلام ہی جو تلامذہ
مرزا صاحب سے تھے۔

دیوان کشنی۔ از جلوہ خیال بلند مولوی شاہ
سلامت اللہ صاحب۔

دیوان ہلالی۔ کلام اہل زبان۔
خیال خودی۔ دیوان منشی سیتل سنگھ پرسی
خجودتخلص۔

دیوان قاسم۔ کلام سرکردہ شعراے نامی زمانہ
ملا قاسم دیوانہ۔

دیوان نویدی۔ فارسی نثر لیاات مفید
یا آدوری بیدریان۔

رباعیات عمر خیام۔ محشی یہ رباعیات مثل
دواوین اور استادون کے کلام کے اعلیٰ
درجے کی سند ہیں۔

انتخراص جدید۔ صنائع شعری مین نادر کلام
از جلوہ زور طبع رائے کشن کار رئیس ضلع حرا دآباد
قصائد پر حیدر نظام۔ نواب نظام الدولہ
محمد مردان علی خان۔

قصائد رستم خان۔ مصنف مولوی عبدالاحد۔
قصائد پر قوام۔ مصنف منشی تقن لال سبب تخلص۔
قصائد بحرانی۔ محشی مصنف مولانا جمال الدین
نیشہ پوری۔

قصائد بدر چاچ۔ محشی مع فرنگ مصطلحات۔
ساقی نامہ طنویری۔ محشی۔

قران السعدین۔ محشی مصنف امیر خسرو دہلوی

تذکرہ شعرا

تذکرہ گلشن بختیار۔ شعراے نامی گرامی متقدرا
کرہ ہی مولفہ نواب محمد مصطفیٰ خان دہلوی
شیفہ تخلص۔

قند پارسی۔ مجموعہ منتخبات بیاض اشعار از
مولوی عبدالغفور خان نسخ۔

خزانہ عامرہ۔ شعراے متقدمین کا تذکرہ ہی جنوں
اصول سخن عطا حاصل کی ہو مدونہ حضرت مولوی
میر غلام علی آزاد بلگرامی۔

جواہر العجائب۔ ذکر زمان شاعر کاہر مصنف
اسکا فخری بن پروی مشہور استاد ہی عہد مین
طہا سب شاہ ایران کے یہ تذکرہ تالیف کر کے
مقام سند بحضور اکبر شاہ بادشاہ ہند کے بطور
ارمغان نذر بھیجا۔

تذکرہ حسین۔ نوادر تذکرہ سے ہی مولفہ
میر حسین دوست سنبھلی۔

قصص نظم قاری

شعوی مخزن اسرار۔ مصنف مولانا نظامی نجوی۔
شعوی خسرو شیرین۔ مصنفہ ایضاً۔

8-0112 1915 D 132

10

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

17 JAN 55

28 JAN 56

21/6/55

AD1

